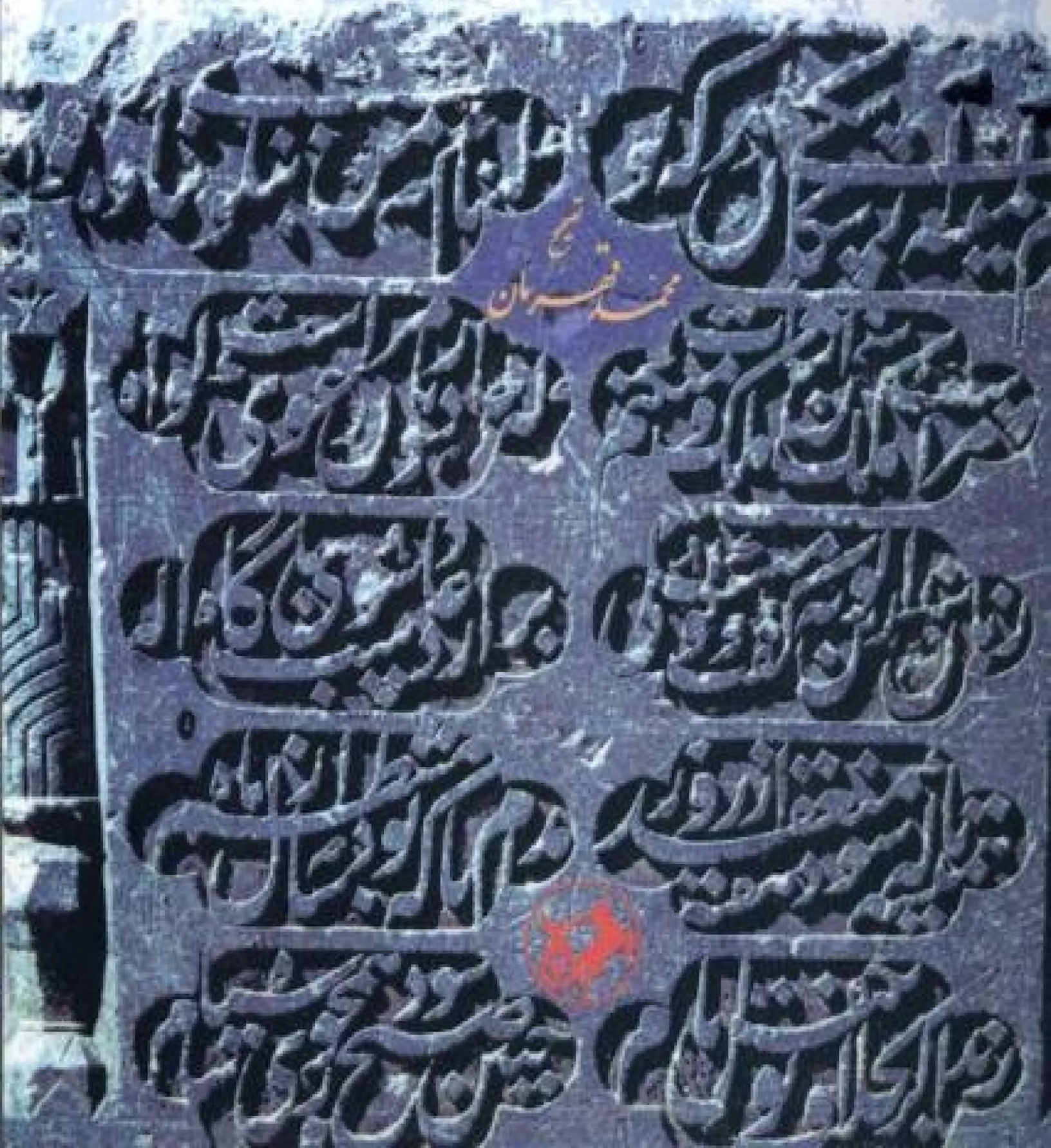
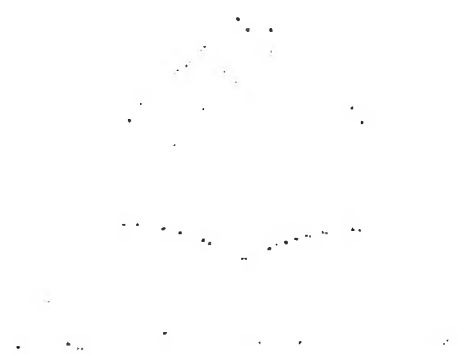


دیوان میلی شہدی

از گویندگان کتب وقوع



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



دیوان میلی شهدی

از گویندگان مکتب وقوع

نصیح
محمد قهرمان

جمع‌داری اموال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ش - ۵۱ دیوان ۴۵۷۵۵



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۳

میلی هروی، میرزاقلی، - ۹۸۴ ق.

[دیوان]

دیوان میلی مشهدی: از گویندگان مکتب وقوع / [میرزاقلی میلی هروی]: تصحیح محمد قهرمان . -
تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۳.
۳۰۰ ص.

ISBN 964-00-0945-8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

چاپ اول: ۱۳۸۳.

کتابنامه.

نمایه.

۱. شعر فارسی - قرن ۱۰ ق. الف. قهرمان، محمد، ۱۳۰۸ - ، مصحح. ب.

عنوان.

۸ ۱/۴

PIR ۶۱۳۱ / ۵۹

د ۹۷۸ م

۱۳۸۳

۱۳۸۳

۸۳-۱۹۰۹۸ م

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شماره ثبت: ۲۱۲۵۰

تاریخ ثبت:



دیوان میلی مشهدی

تصحیح: محمد قهرمان

چاپ اول: ۱۳۸۳

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0945-8

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۹۴۵-۸

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال.

WWW.AMIR-KABIR.COM

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	پیشگفتار
۹	مقدمه
۳۵	غزلها
۱۵۵	رباعیها
۱۶۱	متفرقات
۱۷۱	قصاید
۲۴۱	ترکیب‌بند - ترجیع‌بند
۲۵۵	تعلیقات
	فهرست‌ها:
۲۶۷	اهم لغات، کنایات، ترکیبات و تعبیرات
۲۷۹	فهرست الفبایی غزلها
۲۹۳	فهرست الفبایی رباعیها
۲۹۵	فهرست الفبایی قصاید
۲۹۷	فهرست عام اعلام
۲۹۹	مآخذ و مراجع

پیشگفتار

در اواخر مهرماه سال ۱۳۷۱، روزی در خدمت شادروان استاد احمد گلچین معانی بودم؛ سخن از میلی‌مشهدی به میان آمد که استاد بر سر مزار او رفته و عکسی چند به یادگار گرفته بودند. من با آنکه علاقه‌ام بیشتر متوجه شعرای سبک هندی است تا سخنسرایان وقوسی، گفتم اگر نسخ خوبی از دیوان این شاعر خراسانی فراهم شود، کار تصحیح اشعارش را سامان خواهم داد.

استاد گفتند هزار و پانصد بیت از اشعار وی در خلاصه‌الاشعار آمده است و این قسمت از تذکره را خوشبختانه استاد عبدالعلی ادیب برومند در اختیار دارند، می‌توان عکس آن را از ایشان طلب کرد.

این تقاضا به عمل آمد و استاد ادیب برومند، تصویر اوراق مورد نیاز را با گشاده‌دستی مرحمت فرمودند. تشکر از لطف و بزرگواری استاد بر بنده فرض است. خود من هم عکس نسخه ناقص و مغلوطنی از شاعر را داشتم که جزو جنگی است و آن را در سال ۶۴، از هند به خاطر اشعار دانش مشهدی تهیه کرده بودم.

می‌دانستم که نسخه‌ای خوش خط ولی ناقص از دیوان میلی در کتابخانه ملی ملک مضبوط است، عکس آن را با دو برگ از تذکره عرفات‌العاشقین، در زمستان همان سال از کتابخانه آستان قدس رضوی گرفتم.

استنساخ دیوان را به کمک این مأخذ به پایان بردم، اما کار کامل نبود. در سال ۷۵ عکس نسخه متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا را به لطف دوست گرامی، آقای دکتر حسینی

بدخشانی، به دست آوردم. شایسته است که در همین جا مراتب سپاس خود را به حضور ایشان تقدیم دارم. این نسخه بسیار مغتنم بود و در تکمیل نواقص سودمند افتاد.

با آنکه دیوان شاعر را چهار پنج سال پیش آماده کرده بودم، ولی به سبب کارهای دیگری که پیش آمد، نتوانستم دستنویس خود را با فیلم خلاصه الاشعار متعلق به کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد به مقابله درآورم و نیز تنظیم مقدمه و تدوین یادداشتها و تعلیقات به تأخیر افتاد. در بهار ۱۳۸۰ بار دیگر کار را به دست گرفتم. خداوند را سپاسگزارم که توفیق اتمام مرحمت فرمود.

نسخه آماده چاپ را در اوایل تابستان به مرکز خراسان شناسی سپردم. متأسفانه چند ماه بعد، از بخت بد بنده یا شاعر، آن دستگاه که می توانست منشأ خدمات مفیدی باشد، به تعطیلی کشانده شد.

تشکر از گردانندگان محترم مؤسسه انتشارات امیرکبیر بر بنده فرض است که چاپ دیوان این شاعر جوانمرگ خراسانی را متقبل شدند. توفیق روزافزون آن بزرگواران را در ادامه خدمات فرهنگی آرزومندم.

محمد قهرمان

مشهد - اسفند ۱۳۸۰

مشخصات نسخه‌ها و تذکره‌های مورد استفاده و نشانه اختصاری آنها

۱. نسخه متعلق به کتابخانه ملی ملک، به شماره ۵۱۶۰، با نشانه (م).

در ۲۶ برگ ۱۲ سطری به خط نستعلیق، با پنج شش موضوع افتادگی، بدون ترتیب الفبایی. در زمان حیات شاعر کتابت شده و رقم پایانی آن، چنین است: تَمَّتْ هَذِهِ الْكِتَابُ بِتَوْفِيقِ مَلِكِ الْوَهَّابِ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ الْعَبْدِ الضَّعِيفِ النَّحِيفِ [المحتاج] إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْغَنِيِّ قَاسِمِ الْحُسَيْنِيِّ فِي ۱۱ شَهْرِ جُمَادِ الْأَوَّلِ سَنَةِ ثَمَانٍ وَ سَبْعِينَ وَ تِسْعَمَائِهِ ۹۷۸.

خالی از غلط نیست. ضبط برخی از کلمات با نسخ دیگر تفاوت دارد که ظاهراً به تجدید نظرهای بعدی شاعر مربوط می‌شود. فقط مشتمل بر غزل است.

۲. نسخه متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا به شماره OR 314، با نشانه (ب).

در ۶۱ برگ - و اگر از اوراق سفید آغاز و پایان نسخه بگذریم، ۵۹ برگ - بین ۱۲ تا ۱۴ سطر در متن و تا برگ ۴۰، بین ۱۱ تا ۱۵ سطر در حاشیه، مشتمل بر غزلیات و قصاید و رباعیات است. نسخه در هند نوشته شده، به دو سه خط متفاوت است و در حدود ده غزل مکرر دارد. قصاید در حاشیه آمده و متأسفانه گاه آن چنان مغلوط است که برخی از ابیات قابل خواندن نیست. قسمتهایی از ابیات حاشیه به تمامی در عکس جا نگرفته و مصراع یا بیتی ناقص شده است. این نسخه شش قصیده دارد که خلاصه الاشعار فاقد

آنهاست. رقم پایانی نسخه این گونه است: هذه الديوان افصح البيان مولانا میلی بوقت سه بهری^۱ يوم الجمعة بیست [و] هفتم شهر ذی قعدة سنة ۱۱ جلوس محمد شاه پادشاه غازی موافق ۱۱۴۱ هجری با تمام رسید.

۳. نسخه متعلق به کتابخانه عمومی هردیال دهلی، به شماره ۱۳۰، با نشانه (ی). در اصل، مجموعه‌ای است با افتادگیهای بسیار، شامل منتخباتی از دواوین هلالی، آصفی، میلی، دانش مشهدی و نیز شاهنامه کلیم. بر روی برگ نخست، نام کاتب کنهیا لال پندت کشمیری و تاریخ تحریر ۱۲۴۲ قید شده است. افتادگی کلمات بسیار دارد. در ۲۳ برگ ۱۵ سطری و تنها شامل غزل است. مغلو ط و موریانه خورده است. بخش مربوط به میلی، با چهار پنج غزل از حرف «ر» پایان می یابد و اوراق بعدی ساقط شده است.

۴. خلاصة الاشعار و زبدة الافکار، تألیف تقی الدین کاشانی در سالهای ۹۷۵ - ۱۰۱۶^۲، با نشانه (خ).

از نظر شعر، مفصل ترین تذکره عمومی فارسی است. همچنان که در مقدمه گذشت، عکس بخش مربوط به میلی را استاد ادیب برومند در اختیار بنده گذاشتند. در این تذکره ۱۴۷۰ بیت از اشعار میلی آمده است. با قصاید آغاز می شود، سپس ترکیب و ترجیع بندها و بعد غزلها و رباعیات است.

در کتابخانه ایندیا آفیس (دیوان هند) نسخه ای کامل از خلاصة الاشعار وجود دارد مشتمل بر تراجم شعرا بدون اشعار آنان، ولی از اصل دوازدهم - به شماره 312 مورخ ۹۹۳ - که خاتمه کتاب است و با سخنسرایان خراسان و شخص میلی آغاز می گردد، اشعار حذف نشده است. فیلم این نسخه را سالها پیش کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد تهیه کرده است. به اشعار میلی - بخصوص قصاید و ترکیب و ترجیع بندها - در فیلم مزبور هم مراجعه داشته ام. متأسفانه این مأخذ در مقایسه با (خ) بسیار ناقص است. هشت قصیده و مرثیه پسرخان احمد در آن نیست. ابیاتی از قصاید و نیز ترکیب و ترجیع بندها

۱. هر پهر مساوی با سه ساعت است. رک. جهانگیرانه: ۵۲۹.

۲. سال تألیف تذکره ها - بجز ریاض العارفین - برگرفته از تاریخ تذکره های فارسی، تألیف شادروان استاد احمد گنجین معانی است.

حذف شده و گلچین غزلها که در (خ) ۳۲۰ بیت است، به ۲۷۳ تقلیل یافته. تنها یک رباعی دارد. ترتیب فصایدش هم کم و بیش با (خ) فرق می‌کند. مرجع مزبور در حواشی با نشانه (خ د) مشخص شده و به کمبودهای اصلی آن اشاره رفته است.

۵. تذکره خیرالبیان، تألیف ملک شاه حسین میستانی، با نشانه (ن).

این تذکره به سال ۱۰۱۶ تألیف شده است. سپس نویسنده در سالهای ۱۰۳۵-۱۰۳۶ آن را تکمیل کرده و به شاه عباس اول تقدیم داشته است. از هکس بخش متأخرین آن (نسخه موزه بریتانیا) استفاده کرده‌ام. ۵۶ بیت از میلی در این تذکره آمده است.

۶. عرفات العاشقین و عرصات العارفين، تألیف تقی الدین محمد اوحدی بلیانی اصفهانی در سالهای ۱۰۲۲-۱۰۲۴ در هند، نسخه متعلق به کتابخانه ملی ملک به شماره ۵۳۲۴، با نشانه (ع) از جامع‌ترین تذکرهاى فارسی به شمار می‌آید. مؤلف ۱۸۱ بیت از میلی انتخاب کرده است.

۷. آتشکده، تألیف لطفعلی بیگ آذریگدلی در سالهای ۱۱۷۴-۱۱۹۳.

نشانه‌ای خاص برای آن در نظر نگرفته‌ام. چند بیت به دست آمده از تذکره مزبور، با عنوان آتشکده مشخص شده است. آذر که جمعاً ۷۹ بیت از میلی برگزیده، سبکش را می‌پسندیده است و در حق او چنین نوشته:.... و فقیر به طرز خیالات او بسیار مایل است.

۸. تذکره ریاض العارفين، تألیف آفتاب رای لکهنوی در سال ۱۳۰۰، با نشانه (ر).

این تذکره را مرحوم سید حسام‌الدین راشدی تصحیح کرده و در دو جلد طی سالهای ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۲ میلادی در اسلام‌آباد پاکستان به چاپ رسانده‌اند.

مؤلف چون سری به اشعار عاشقانه داشته، ۲۸۲ بیت از میلی انتخاب کرده است، ۳۲ بیت از این تذکره با ذکر مأخذ به دیوان افزوده‌ام.

۹. مجله دانش، فصلنامه راینی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در اسلام‌آباد

در شماره ۱۱ (پاییز ۶۶) این نشریه (ص ۱۳۵-۱۳۹) آقای محمد عارف تارر از گجرات، مقاله‌ای تحت عنوان «میرزا محمدنلی میلی هروی» نوشته‌اند که خالی از اشتباهات نیز نیست^۱.

۱. نویسنده مقاله، جز نام شاعر، در تاریخ قتل سلطان ابراهیم میرزای صفوی هم به خطا رفته و به جای ۹۸۵ (و یا دقیق‌تر: ذی‌حجه ۹۸۴) سال ۹۷۹ ضبط کرده‌اند.

ایشان تنها براساس نسخه بدون تاریخ و ۴۱ برگه دانشگاه پنجاب لاهور، دیوان شاعر را تصحیح کرده و از دانشکده خاورشناسی پنجاب درجه فوق لیسانس ادبیات فارسی دریافت داشته‌اند. در این مقاله، پنج نسخه مختصر از دیوان میلی در هند و نیز نسخه موزه بریتانیا معرفی شده که مصحح به هیچ یک دسترسی نیافته است. آقای محمد عارف تارر، ۲۹ بیت - و از جمله یک رباعی - از شاعر نقل کرده‌اند که اغلاط بسیار در آنها به چشم می‌خورد. چند بیت را که نداشتیم، با ذکر مأخذ وارد دیوان کردم.



نشانه‌های اختصاری مأخذ مورد مراجعه را - به ترتیبی که گذشت - بار دیگر یادآور می‌شوم:

۱. نسخه کتابخانه ملی ملک: (م).
۲. نسخه کتابخانه موزه بریتانیا: (ب).
۳. نسخه کتابخانه هردیال دهلی: (ی).
۴. تذکره خلاصه الاشعار: (خ) (فیلم تذکره در دانشکده ادبیات مشهد: (خ د).
۵. تذکره خیرالیان: (ن).
۶. تذکره عرفات العاشقین: (ع).
۷. تذکره ریاض العارفین: (ر).



نگاهی به مکتب وقوع و شعر میلی

میلی در دوران شکفتگی و اعتلای مکتب وقوع می‌زیسته است. استاد فقید، احمد گلچین معانی، در مقدمه کتاب محققانه و ارزشمند مکتب وقوع در شعر فارسی می‌نویسند: در ربع اول قرن دهم هجری مکتب تازه‌ای در شعر فارسی به وجود آمد که غزل را از صورت خشک و بی‌روح قرن نهم بیرون آورد و حیاتی تازه بخشید و در نیمه دوم همان

قرن به اوج کمال رسید و تا ربع اول قرن یازدهم ادامه داشت.

این مکتب تازه را که برزخی است میان شعر دوره تیموری و سبک معروف به هندی «زبان وقوع» می‌گفتند، و غرض از آن بیان کردن حالات عشق و عاشقی از روی واقع بود و به نظم آوردن آنچه که در میان طالب و مطلوب به وقوع می‌پیوندد، یعنی شعر ساده بی‌پیرایه و خالی از هر گونه صنایع لفظی و اغراقات شاعرانه.

... به قول امین احمد رازی: واضع زبان وقوع لسانی بوده، ولی به عقیده نگارنده (=استاد گلچین) شهیدی قمی (ف حدود ۹۳۶) در این طرز بر او تقدّم دارد و حق این است که لسانی را با همه قدرت و توانایی در مرحله ابتدایی این مکتب قرار دهیم و میرزا شرف جهان قزوینی را فرد اجلای وقوعیون بدانیم، چه تمام غزلیات وی بدین طرز و روش سروده شده است... بعد از شرف جهان قزوینی طرز وقوع شیوع یافت، به طوری که در سراسر نیمه دوم قرن دهم هجری زبان وقوع در غزل، زبان رایج روز شمرده می‌شد.^۱

... واسوخت نیز نوعی از وقوع‌گویی و منشعب از آن است و به شعری اطلاق می‌شود که مفاد آن اعراض از معشوق باشد.^۲...

پس از این نقل قولها، باید گفت که میلی ارگویندگان خوب وقوعی به شمار می‌آید. چنانکه خواهیم دید، مؤلف منتخب‌التواریخ درباره او نوشته است که اگر تا این زمان (سال ۱۰۰۴) زنده می‌ماند، اکثری ازین خامکاران را دل از سودای شعر سرد می‌شد. مؤلف خلاصه‌الشعار نیز غزل او را بر ثنایی و ولی و اغلب شعرای عراق برتری داده است.

چون در بالا ذکرى از واسوخت به میان آمد، خوانندگان به عنوان نمونه می‌توانند به غزل شماره ۲۲۱ شاعر به مطلع زیر، مراجعه کنند:

آن رفت که وصلت به دعا می‌طلبیدم در هجر تو مردن ز خدا می‌طلبیدم

شرح حال شاعر

نام شاعر، میرزاقلی و تخلص او میلی بوده است. از تاریخ تولدش آگاهی نداریم، ولی می‌دانیم که در جوانی به سال ۹۸۳ یا ۹۸۴ چشم از جهان پوشیده است. این سخنور را گاه به هرات هم منسوب داشته‌اند که در دوره صفویان مرکز خراسان و محلّ تجمع فضلا، شعرا و هنرمندان بوده است، ولی اکثر تذکرة‌های معتبر عصری، وی را مشهدی‌الاصل نوشته‌اند. برخی نیز تنها به ذکر این نکته که از طایفه تکلّو و یا ترک بوده است اکتفا کرده^۱ و یا نام زادگاهش را فرو گذاشته‌اند. مآخذ عمده آن روزگار را مرور می‌کنیم:

میرزاقلی میلی - اصل وی از مشهد مقدّس رضویّه است و بعضی از مردم آنجا می‌گویند که پدر وی از هرات بوده و از آدمی زادگان آنجا است، لیکن در مشهد مقدّس توطن نموده، علی‌ایّ حال در وادی شاعری تاج تارک ارباب فصاحت و ساقیه بحر بلاغت است، یگانه عهد و مشارالیه زمان خود است و در طرز غزل و شیوه سخن‌گستری نظیر ندارد و در فنّ قصیده نیز از شعرای بلاد خود را نمی‌ماند، بلکه بعضی را مدّعا آن است که در وادی قصیده نیز از امثال و اقران خود، مثل خواجه حسین ثنایی و مولانا ولی دشت بیاضی در گذشته و در مضمّار شاعری قصب السبق از اقران ربوده، و بعضی این دعوی را مسلم نمی‌دارند و این سخن را مکابره می‌دانند، اما انصاف و حقّ امتیاز آن است که مشارالیه در وادی غزل از ثنایی و ولی و دیگر شعرای آن طرف، بلکه از اکثر شعرای عراق نیز در پیش است چنانکه ابیات عالیّه او دالّ است بر این معنی، لیکن آن هر دو شاعر در فنّ قصیده و مثنوی و خیالات عجیبه فی الجملة امتیازی دارند و صحتّ این قول و حجّت این فرق از انتخاب اشعار ایشان ظهور تمام دارد.

گویند در اوایل حال که مولانا را فی الجملة شهرتی حاصل شده بود، از مشهد مقدّس قصد سبزوار کرد و نزد شاهزاده سعادت اتّما سلطان ابراهیم میرزا که در میان احفاد و اولاد صاحبقران مغفور (= شاه اسماعیل اول) رُوح اللّٰه روحه مثل او شاهزاده‌ای پسندیده ذات، حمیده صفات، درویش دوست، فانی مشرب نبوده، راه ملازمت یافت و

۱. ترک‌نژاد بود (آیین اکبری)، از طایفه تکلّوست (مجمع‌الخواص) به نقل از کاروان هند، ج ۲، ص ۱۳۸۸.

چون آن شاهزاده به اکثر فنون فضایل و کمالات آراسته بود و گاهی به نظم غزلیات عاشقانه توجه می فرمود و به اهل نظم علاقه و توجه بیش از وصف داشت، مولانا میلی را تربیت کرد و مراعات کلی نمود و مدتی در ملازمت آن پادشاهزاده به خوشحالی اوقات گذرانید و در آن اوقات چندین قصیده غرا در مدح آن شاهزاده خورشید لوا در سلک نظم کشید و به صلوات و انعامات سرافراز گردید.

اما در خلال این احوال، به سبب زبونی طالع و عدم مساعدت فلک کجرفتار که گویا برای محرومی مستعدان سایر است، امر ناملایمی از او در وجود آمد و خاطر مبارک آن شاهزاده از وی منحرف گشت و مولانا به واسطه بی لطفی از ملازمت استعفا خواسته متوجه دارالسلطنه قزوین شد و چندگاه نیز در دارالسلطنه مذکور با شعرای اطراف که در آنجا جمع بودند شاعریها کرد و فضل و قدرت خویش بر همگان و مستعدان ظاهر ساخت، چنانکه اکثر اوقات مجلس ارباب استعداد از نتایج طبع گوهرزای او پرگوهر می بود و از جواهر غزلیات عاشقانه و ایات عارفانه، کنار و دامان مستظرفان پر از در می گشت، آخر الامر از آنجا به گیلان رفت و نزد خان احمد میرزا، والی گیلان، راه مصاحبت یافت و در آن اثنا میان او و میرجه نگیر که امیرالامرای آن سلطنت شعار بود، به جهت توقعی که از او داشت و به ظهور نمی رسید، نزاع و جدال انجامید و مشارالیه را هجوهای رکیک کرده از آنجا بیرون آمد و متوجه خراسان شد و چون به وطن مألوف رسید، به سبب بی سامانیها در آن نواحی نایستاد و رخت بد معاشی به دیار هند کشید، اما هنوز در آن دیار رحل اقامت نینداخته بود که متقاضی اجل بساط وجودش را برچید، و کان ذلک فی شهر سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه (۹۸۳) و بعد از آن به اندک زمانی جسدش را به مشهد مقدس نقل کردند و در جوار مرقد منور امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التّحیة و الثّنا دفن ساختند و در آن وقت میرتاریخی مشهدی تاریخ وی را چنین گفته:

بود ملک سخن مسلم، رفت

میلی آن خسرو زمان که برو

آه میلی جوان ز عالم رفت

سال فونش ز عقل جست، گفت

(۹۸۴)

اما دیوان اشعار وی تا غایت به نظر فقیر نرسیده، لیکن آنچه از او مستعدان

پسندیده‌اند از قصاید و غزل همین است که درین اوراق ثبت شده، اگرچه در نظم غزل، بلکه در سایر نظمها طرز خاص دارد، لیکن اشعار خوب و ابیات مرغوب در آن طرز بسیار دارد، چنانکه این معنی بر فطن ذهن پوشیده نیست.

خلاصه‌الاشعار

میلی هروی - میرزا قلی نام دارد، صاحب دیوان است و صاحب طرز. سلیقه شعر آن‌چنان داشت که اگر تا این زمان (= ۱۰۰۴ هـ) زنده می‌ماند، اکثری ازین خاَمکاران را دل از سودای شعر سرد می‌شد، و در زیان وقوع هیچ یکی را از متأخران با او سخن نیست. سالها در خدمت نورنگ‌خان بود و در مدح او قصاید غرّا دارد. آخر می‌گویند که به جهت بدگمانی به فرموده نورنگ‌خان چیزی در کاسه او کردند تا از هم گذرانیدند. وفات او در مالوه بود. این اشعار از اوست...

منتخب التواریخ، به نقل از کاروان هند، ج ۲. ۱۳۸۸

میلی مشهدی - در اصل از طبقه قزلباش است و در مشهد مقدّسه نشو و نما یافته و مربّی وی شاهزاده رفیع مقدار سلطان ابراهیم میرزا است و همواره در مشهد مقدّسه با مولانا ولی و خواجه حسین ثنایی و برخی از شعرای بلاغت آثار همصحبت می‌بوده و اشعار در میان می‌آورده‌اند و مناظرات و مشاعرات واقع می‌شده و در روش قصیده، ارواح سیف‌الدین و ظهیر را مسرور و از شور غزل، روان خسرو و حسن را بر داغ دل مرهم ناسور، و باقی واردات طبع سلیمش زیب دواوین اعجاز آیین متقدّمین و متأخرین است والحق در روش وقوع بسیار خوش‌اداست و هیچ بیتش بی‌کرشمه نازکی نیست. در زمانی که شاهزاده عالی مقدار از مشهد مقدّسه به اردوی معلی عزیمت نمود، میلی از مشهد مقدّسه به قندهار رفته ایّامی به خدمت شاهزاده جهانیان سلطان حسین میرزا بوده و از آنجا به هندوستان شتافته و چندان امانی نیافته به جوار رحمت ایزدی پیوست، و اشعار دلفریزش را مولانا قاسمی [خوافی] که بامیلی دم از مصادقت می‌زد جمع نموده قریب به دو هزار بیت شد^۱. اگرچه از دیوان میلی چیزی نیست که قابل نوشتن نباشد، ولیکن محرّر از طول کلام اندیشیده به این ابیات اختصار نمود.

خیرالبیان

۱. عوفات قریب به پنج هزار می‌نویسد.

گوهر یکدانه بحر معانی، اختر دُری سپهر سخندانان، خوزستان شکر فصاحت، جویبار چشمه بلاغت، رنگ آمیز خامه بیرنگ معنوی، ناسخ نامه ارتنگ مانوی، خورشید سپهر جواهر پروری، عمان بیان عالی گوهری، شاه مسند معانی خیلی، مجنون سازنده هزار لیلی، میرزاقلی میلی، از بزرگزاده‌های قزلباش بوده، در غایت حسن و صفا، به مشهد رضویه در ملازمت سلطان ابراهیم میرزا مدتها به سر کرده، در خدمت اعزّه ترقیات کامله شامله نموده از آنجا به هند افتاده مدتی در آن اراضی سیاحت نموده تا به عالم بقا شتافته، الحق از شعرای معروف مذکور است، غایت نزاکت معانی، لطافت فکرت، جزالت الفاظ، دقت خیال، سلاست بیان، حلاوت ادا با کلام او هست. او را با خواجه حسین ثنایی و غزالی و وحشی و ولی مشاعرات و مباحثات در ایران و هند بوده، چنین مسموع شده که مابین غزالی و او در خدمت اکبر شاه مباحثه واقع شده، غزالی او را به لطایف الحیل ضایع و ابتر نموده تا غایتی که از اعراض آن تب کرده و هلاک گشته^۱، و او در مدح اکبر شاه قصیده [ای]^۲ غرا گفته و مداحی سلطان ابراهیم میرزای «جاهی» نیز بسیار کرده، قریب به دو هزار و پانصد بیت از قصاید و ترکیب او نزد بنده هست و غزل او نیز قریب به همین قدر مکرر دیده‌ام و بسیار خوش طرز و منقح^۳، از حشو و لغو خالی است. از منفردان زمان خود است و این [دُر]^۴ نظم او راست.

عرفات العاشقین

۱. اسناد فقید احمد گلچین معانی، در حاشیه، بدرستی نظر مؤلف عرفات را رد کرده و نوشته‌اند: این روایت اصلی ندارد، چه غزالی مشهدی پیش از میلی درگذشته و نفی او حدی از چگونگی هلاکت میلی و تاریخ آگاه نبوده است (کاروان هند. ج ۲. ۱۳۹۰).

۲. کاروان هند: قصیده. منظور مؤلف همان قصیده مفصلی ردیف «نون» است که در عرفات آورده. به قرینه معنی اصلاح کردم.

۳. کاروان هند. منقح‌گوی، و می‌افزایم که اسناد گلچین از نسخه عرفات بانکی پور استفاده کرده‌اند.

۴. از کاروان هند افزوده شد.

ممدوحان میلی

۱. سلطان ابوالفتح ابراهیم میرزا

چنانکه قبلاً به نقل از تذکره‌ها دیدیم، میلی در دستگاه این شاهزاده تربیت شده است. پسر بهرام میرزا بن شاه اسماعیل صفوی و برادرزاده شاه طهماسب بود. تقریباً در ده سالگی پدر خود را از دست داد، عمه‌اش او را به حرم شاهی آورد. چون سنش از شانزده در گذشت، در ۹۶۲ حکومت مشهد یافت و در جمادی‌الاول ۹۶۳ به آن شهر وارد شد. پس از چند سال، قریب به یک سال حکومت قاین و توابع را داشت، مجدداً حکمرانی مشهد را به او سپردند و دو سال در این سمت بود. در سال ۹۷۴ که خاطر شاه طهماسب از وی انحرافی پیدا کرده بود، از حکومت مشهد عزل و مأمور سبزوار شد. شش سال با دلتنگی در آن خطه گذراند:

«جاهی» شهید طوس مگر همتی کند کاید برون مرا ز گل سبزوار، پای

پس از سالها دوری از دربار، شاه او را به حضور خواند و ابراهیم میرزا در رمضان ۹۸۲، از سبزوار به قزوین آمد. منصب ایشک آقاسی‌باشی به او محول شد. یک سال و نیم در این سمت بود تا شاه طهماسب درگذشت.

شاه اسماعیل دوم در ابتدا با ابراهیم میرزا برادرانه سلوک می‌کرد، او را منصب مهربرداری داد و کاشان را تیول وی کرد. اسماعیل، سلطانی خونریز بود و بیشتر شاهزادگان را به قتل رساند. چندی بعد، ابراهیم میرزا هم که بدگویان او را خطرناک جلوه داده بودند، از نظر افتاد.

این شاهزاده به اقتضای خوش طبعی و بذله‌گویی، با اسماعیل گستاخانه و بی‌محابا سلوک و گفت‌وگو می‌کرد و گاه خاطرش را می‌آزرد. گذشته از آن، بیتی هم به شوخی در تعریض به خلیفه دوم و شخص شاه گفته بود که به گوش پادشاه رسید و سبب شد که تا زمان قتل در خانه خود تحت نظر باشد.

ابراهیم میرزا پس از آنکه چند ماه منصب مهربرداری داشت، در پنجم ذی‌حجه ۹۸۴ در سی و چهار سالگی به فرمان شاه به دست شاملویان کشته شد و در امامزاده حسین قزوین به خاک رفت.

پس از چندی، گوهر شادبیگم دختر ابراهیم میرزا جسد پدر را به مشهد انتقال داد.
عبدی جنابدی مادّه تاریخ قتل شاهزاده را چنین گفته است:

گل گلزارِ حیدر کسّار خلف آل احمد، ابراهیم

گفت تاریخ سالِ قتل مرا —نویسنده: کُشته ابراهیم

ابراهیم میرزا مربّی شعرا و فضلا و هنرمندان بود. خود شعر می سرود و «جاهی» تخلص می کرد. دو سه هزار بیت شعر به فارسی و ترکی دارد که دخترش گوهر شادبیگم گرد آورده و مقدمه‌ای جامع بر آن نوشته است. در خط نستعلیق تتبع میرعلی هروی می کرد و مشابه او می نوشت. در علم موسیقی و صوت و عمل استاد زمان بود و ساز را خوب می نواخت. در نقاشی و تصویرسازی مهارت داشت. در صنعت درودگری و ساز تراشی و خاتم بندی زبردست و در چوگان بازی و قیّق اندازی بی بدیل بود. در خلاصه التواریخ دو صفحه از اشعار او نقل شده است و در پایان این رباعی آمده که ظاهراً در هنگام قتل دیگر شاهزادگان و اندکی پیش از شهادت خود سروده است:

ای دل، چو نشیمن تو این کهنه سراسر است غافل منشین، گذرگه سیلِ فناست
رفتند یگان یگان همه همراهان تا چشم به هم نهاده‌ای، نوبتِ ماست

خلاصه التواریخ. ج ۲. ۳۸۱-۳۸۴ و ۶۳۳-۶۴۳. تاریخ عالم آرای عباسی. ۲۰۹

از میلی هفت قصیده در ستایش این شاهزاده هنرمند در دست داریم. در مقطع یکی غزل هم از او نام برده است.

۲. نورنگ خان

پسر امیرالامرا قطب الدّین محمدخان غزنوی است. از امرای چهار هزارى جلال الدّین اکبرشاه و از اقطاع داران مالوه و گجرات بود. به سال ۱۰۰۲ در حکومت ولایت جوته گده، به شکم روی از دنیا رفت.^۱

چنانکه گذشت، به نوشته منتخب التواریخ میلی را به دستور این خان مسموم کرده‌اند. در قصیده‌ای به مطلع زیر:

۱. کاروان هند. ج ۲. ۱۳۸۸، به نقل از اکبرنامه، طبقات اکبری و مآثرالامرا.

در گلو بینم گر از تیغ شهادت شربتی یک دم از عمر به تلخی رفته یابم لذتی
شاعر از نورنگ خان گله می کند و از او اجازه بازگشت می طلبد. چون ابیاتی کم و بیش
کنایه دار در این قصیده دیده می شود، بعید نیست که در تصمیم نورنگ خان به کشتن
شاعر مؤثر افتاده باشد، زیرا ممکن بوده میلی رنجیده خاطر مدوحی دیگر بیابد و این
امر موجب سرشکستگی خان می شده است:

چشم آن می داشتم کز فتح باب دست تو زین درم سوی در دیگر نیفتد حاجتی
گوهری بودم، مرا از دست دادی رایگان گرچه گوهر این زمان پیش تو دارد عزتی
از بیتی از همین قصیده چنین برمی آید که شاعر به دعوت نورنگ خان به هند رفته
بوده است:

داورا! برحسب فرمان از خراسان سوی هند آمدم، وین قصه در هر شهر دارد شهرتی
میلی در هفت قصیده او را ستوده است.

۳. بهروز محمد

از او در جایی نام و نشانی نیافتم، ولی به دلیل بیت زیر، از امرای هند بوده است:
جهاندارا! ز بس در رونق اسلام می کوشی کنون چون بیضه عنقا است در هندوستان شیشه
او را بهروز یا بهروز محمد می نامد:

آسمان کوکبه، بهروز محمد که چو مهر از ثری زیر نگین تا به ثریا دارد
چراغ انجمن آخر الزمان، بهروز گل شکفته باغ سعادت و اقبال
و از او با القابی چون کیخسرو جمشیدفر، کیخسرو گیتی ستان و سلیمان دوم یاد
می کند. با مطالعه قصاید مربوط، روشن می شود که شاعر، این امیر را دوستانه و از روی
اخلاص می ستاید. پنج قصیده در مدح او دارد و در یک رباعی هم نامش را برده است.
در مآثر الامراء ذیل بهروز، بهروز محمد و محمد بهروز جست و جو کردم و راه به جایی
نبردم. شاید لقبی داشته و با آن عنوان در کتاب مذکور شده است. اگر محقق این مدوح
را بشناساند، ممنون خواهم شد.

۴. خان احمد گیلانی

این حاکم هنرمند و شاعر پرور، پسر سلطان حسن از سلسله «کارکیا» ست که از سال ۷۶۰ تا ۹۹۹ در گیلان حکومت داشته‌اند. در سنه ۹۴۳ که سیزدهمین سال سلطنت شاه طهماسب بود، پدر خان احمد درگذشت و او را که یک‌ساله بود به سلطنت گیلان برداشتند.

در اوایل ۹۷۴ شاه طهماسب به خان احمد پیام فرستاد تا مردم خود را از گیلان «بیه‌پس» که سلطنت آن متعلق به مظفر سلطان و اولاد او بود، باز خواند. خان احمد پذیرفت و پسرش را به گردآوری سپاه فرستاد و چون او در هوای گرم به لاهیجان رفته بود، بیمار شد و درگذشت.^۱

اندکی بعد، امرای بسیار با لشکریان به گیلان اعزام شدند. خان احمد، امیر جهانگیر^۲، سپهسالار لاهیجان و شاه منصور، سپهسالار دیلمان و لشت‌نشا (= لَشتِ نِشا) را با ده هزار سوار و پیاده به جلوگیری فرستاد، ولی این دو، راه فرار در پیش گرفتند و به لاهیجان رفتند.

در سال ۹۷۵ بالآخره خان احمد شکست خورد و دستگیر شد و میرفارغی تاریخ یافت: تاریخ قید او شده «خان احمد اسیر».

خان را در قلعه قهقهه محبوس کردند و چند سال بعد به قلعه اصطخر فرستادند. در سال ۹۸۵ سلطان محمد، خان احمد را آزاد کرد، همشیره خود، مریم سلطان را به عقد نکاح وی درآورد و حکومت گیلان را به او سپرد.

در سال ۹۹۹ شاه عباس، دختر خان احمد را که از مریم سلطان به وجود آمده بود، برای پسر خود سلطان صفی میرزا خواستگاری کرد. خان احمد جواب داد تا دخترم بالغ نشود او را به شوهر نمی‌دهم. شاه عباس برآشفته و فرهادخان را به تسخیر گیلان فرستاد. خان احمد تاب مقاومت نیاورد و به دولت عثمانی پناهنده شد و به سال ۱۰۰۵ در استانبول درگذشت.

خلاصه التواریخ، ج ۱ و ۲. صفحات مختلف

۱. ابن پسر، سلطان حسن نام داشته و میلی مرثیه سوزناکی برای او سروده است.

۲. میلی این امیر را هجو گفته است و در مبحث «سفرهای شاعر» به آن اشاره خواهیم کرد.

در مآثر رحیمی (ج ۳. ۱۶۸۴) آمده است که «در میان سلاطین دارالمرز کسی به رتبه خان احمد نبود و دربار او را به جهت تربیت و رعایت مردم اهل «هندوستان سفید» می گفتند. خان مزبور در موسیقی و حکمت و هیئت، دخل تمام داشت و اقسام ساز را خوش می نواخت و در نظم و نثر قادر بود و «احمد» تخلص می کرد».

این رباعی زیبا و دردمندانه را هنگامی که در قلعه قهقهه زندانی بوده، سروده است:

از گردش چرخ واژگون می‌گیرم وز جورِ زمانه بین که چون می‌گیرم
با قد خمیده، چون صراحی شب و روز در قهقهه‌ام، ولیک خون می‌گیرم

میلی یک قصیده در مدح خان احمد دارد و ترکیب‌بند مؤثری در مرثیه پسر او سروده است. در مقابل، امیرالامرای وی، جهانگیر خان را هجو گفته است.

۵. جلال‌الدین محمداکبر

بزرگترین پادشاه سلسله تیموری هند است. در دوران سلطنت پنجاه و یک ساله خود (۹۶۳-۱۰۱۴) به فتوحات بسیار نایل آمد.

شاهی بود آزادمنش، شجاع، رعیت‌پرور، دادگستر، مروج شعر و ادب. با آنکه امی بود، به برکت وجود مرّیان، علما و فضلا معلومات وسیعی پیدا کرده بود. در سلسله خود، نخستین کسی است که منصب ملک‌الشعرایی برقرار ساخت. اول غزالی مشهدی و سپس فیضی آگره‌ای را بدین سمت برگزید. به هندی و فارسی شعر می سرود. این قطعه از اوست:

دوشینه به کوی می‌فروشان پیمانه می به زر خریدم
اکنون ز خمار، سرگرانم «زر دادم و درد سر خریدم»

نقل به اختصار از کاروان هند. ج ۱. سی و یک - سی و دو

میلی یک قصیده مفصل در مدح او دارد. جز آن، دو بیت از قصیده‌ای دیگر نیز در کاروان هند آمده است، ولی سایر ابیاتش را در دست نداریم.

۶. سلطان حسین میرزا

برادر بزرگتر ابراهیم میرزا بود. از سال ۹۶۵ حکومت قندهار را داشت. در ۱۶ شعبان ۹۸۴ خبر رسید که وی در آن شهر، در ۲۱ رجب درگذشته است. شاه اسماعیل مراسم تعزیه برپا داشت و دستور داد که جسد او را به مشهد منتقل کنند و در کنار پدرش بهرام میرزا به خاک بسپارند. عمر وی سی و هفت سال و کسری بود.

خلاصة التواریخ. ج ۲. ۶۲۹

میلی در یک قصیده او را ستوده است که بی گمان مربوط به زمانی می شود که به قندهار سفر کرده بوده.

۷. قطب الدین محمد خان

پدر نورنگ خان و از امرای پنج هزاری جلال الدین اکبر شاه بود که در جنگ با سلطان مظفر گجراتی دم از صلح و آشتی زد و به آهنگ حجاز و طلب رخصت به دیدار وی شتافت و بلافاصله در بروده گجرات، روز سیزدهم آذر ۹۹۲ به قتل رسید.

کاروان هند. ج ۲. ۱۳۸۸، به نقل از اکبرنامه، طبقات اکبری و مآثر الامرا

میلی یک قصیده در مدح او دارد.

سفرهای شاعر

براساس نوشته خلاصة الاشعار، پس از آنکه میلی در مشهد شهرتی به هم زد، به سبزوار رفت، ملازمت سلطان ابراهیم میرزا را اختیار کرد و از او تربیت یافت. سپس چون خاطر شاهزاده از وی مکدر شد، رخت به قزوین کشید و قدرت خود را بر شعرای پایتخت ظاهر ساخت. بعد از چندی به دعوت میرجهانگیر، امیرالامرای خان احمد به گیلان سفر کرد. سالهای ۹۷۴ و ۹۷۵ را به تحقیق در آن خطه بوده، زیرا مرثیه ای برای پسر خان احمد ساخته که در ۹۷۴ درگذشته است و نیز علی خان پسر سرفراز سلطان را در ۹۷۵ هجری کرده.

هم از وقایع این دوره است که در حال مستی، با حیاتی - از شعرای آن دیار که از سفر هند آمده بوده - منازعه کرده و شمشیری بر دست آورده است.^۱

پس از هجوی که برای میرجهانگیر سروده و در آن گفته است که به وعده وفا نکرده و مرا فریب داده‌ای، ناچار از گیلان برآمده و متوجه خراسان و قندهار شده است، ولی اطلاع نداریم که چه مدت در این حدود به سر برده و کی عزم هندوستان کرده است. مؤلف نفایس المآثر می‌نویسد که میلی در سال ۹۷۹ به هند رسیده است.^۲

شاعر ضمن قصیده‌ای که در مدح سلطان حسین میرزا حاکم قندهار سروده، به سفرهای خود و نیز قصد عزیمت به هندوستان یاد کرده است و اینکه می‌خواهد قدرت خود را بر سخنگویان آن دیار هم ظاهر سازد:

شد سالها که روزبه‌روزم هوای سیر	مانند آفتاب، سراندر جهان دهد
که رهنمون شود زخراسان سوی عراق	که از عراق، سوی خراسان نشان دهد
اکنون [که] از عراق و خراسان دلم گرفت	بختم نشان به جانب هندوستان دهد
خواهم که عندلیب خوش‌الحن طبع من	شرمندگی به طوطی شیرین زبان دهد
دارم هوس که خامه شیرین زبان من	شیرینی به نیشکر هندوان دهد

بعد از سه چهار سال اقامت در هند، پیمانه عمر میلی پر شده است و چنانکه قبلاً گذشت، جسد او را به مشهد انتقال داده‌اند.

گور جای میلی

دوست عزیز بنده، آقای مهدی سیدی که خود از قبر میلی بازدید کرده است، در شماره هشتم کتاب باز^۳ چنین می‌نویسد: به فاصله حدود صد متری شمال شرقی ساختمان ایستگاه راه‌آهن مشهد^۴ در کنار بقایای گورستانی قدیمی، توده‌ای خاک بر جای مانده

۱. کاروان هند. ج ۱. ص ۳۳۶ به نقل از خلاصه‌الشعار.

۲. همان. ج ۲. ۱۳۸۷. ۳. چاپ مشهد، بهار ۱۳۷۲. ص ۹۰ - ۹۵.

۴. شادروان محمود فرخ، شاعر نامدار خراسان، در چاپ اول سفینه (سال ۱۳۳۰) نوشته‌اند: قبر میلی نزدیک باغ امین‌آباد بر سر تپه خاکی به صورت اولیه باقی است... در زمان چاپ دوم سفینه (سال ۱۳۴۶)

است که بر روی آن، دو سنگِ گورِ افقی و عمودیِ پر نوشته، از حدود چهارصد سال پیش^۱ جان به سلامت برده و چشم را به خود می‌کشد. این دو سنگِ صندوقی و کتیبه‌ای متعلق به گور شاعری شیعی از اهالی مشهد، و به قولی هرات آن زمان، مشهور به میلی مشهدی است...

بجز شعر میرتاریخی مشهدی که بر سنگِ عمودیِ گورِ میلی حک شده، مابقی اشعار آن سنگ از خود میلی، بویژه قصیده او در مدح امام هشتم است...



در همین جا از دوست شاعر و عکاس هنرمند، آقای هاشم جوادزاده سپاسگزاری می‌کنم که با تلاش بسیار توانسته است به مزار شاعر برسد و عکسی چند برای چاپ در دیوان او بردارد. به گفته این عزیز، بیم آن می‌رود که با توسعه تأسیسات راه آهن، در آینده نزدیک از قبر میلی نشانی برجای نماند.

بر سازمان میراث فرهنگی خراسان است که برای حفظ این اثر تاریخی، تدبیری بیندیشد. شاید بتوان استخوانها و سنگ گور شاعر را به مکانی در همان نزدیکی انتقال داد. آرامگاه شاعران خراسان واقع در شهر توس نیز می‌تواند پذیرای این سخنور سرشناس همولایتی باشد.

کیفیت تدوین نسخه حاضر

در ابتدای دیوان، غزلها و بعد رباعیها را با در نظر گرفتن اعتبار نسخه‌ها قرار داده‌ام. بعد ابیات پراکنده در منابع مورد استفاده و یا احیاناً به دست آمده از مآخذ دیگر را - چون تقریباً همه به غزلها مربوط می‌شده است - در پی آورده‌ام. سپس قصاید و ترکیب و ترجیعها را گذاشته‌ام. مآخذ نقل را در همه موارد - به ترتیب اعتبار آنها - بر پیشانی

→ چون ایستگاه راه آهن ساخته شده بوده است، حاشیه به این صورت درآمده: ... نزدیک ساختمان ایستگاه راه آهن....
۱. به عبارت صحیح‌تر، بیش از چهارصد سال.

اشعار می توان دید.

همچنانکه در مشخصات نسخه ها گذشت، قصاید نسخه (ب) در حاشیه اوراق کتابت شده و کلمات ابتدایی یا انتهایی برخی از ابیات در عکس نیفتاده است. جای این کلمات از دست رفته را نقطه چین کرده ام. اگر در نسخه ها به کلماتی مفلوط و یا ناخوانا برخورده و از عهده اصلاح برنیامده ام، آن قسمت را در متن نقطه چین کرده و میان دو قلاب قرار داده ام و در حاشیه هم تذکر داده شده است. در آخر مصاریع بسیار مفلوط، علامت (۹) و یا (کذا) گذاشته ام.

اگر در بیتی، به قرینه معنی و یا احتمال، کلمه ای از خود افزوده ام، بین دو قلاب جای گرفته است. چنانچه اصلاحی در متن کرده ام، ضبط نادرست را به حاشیه برده و در موارد ضروری تذکر لازم را داده ام. در ارجاع به حاشیه، نشانه اختصاری که با «فقط» مشخص شده باشد، علامت آن است که بیت مربوط، تنها در همان نسخه یا تذکره آمده بوده است، مثلاً فقط (ب) یا (ع).

چون بنای کار مؤلف خلاصه الاشعار مانند سایر تذکره نویسان بر انتخاب بوده، لذا برخی از ابیات را در قصاید حذف کرده است. در مقابل، گاه در آن به ابیاتی برمی خوریم که در نسخه (ب) نیست. این بیتها را با گذاشتن ستاره ای در آخر آنها، متمایز کرده ام. اشعار میلی را مؤلف عرفات در حدود پنج هزار بیت ذکر کرده بود، آنچه بنده از نسخ و مأخذ مورد استفاده به دست آورده ام، ۳۴۱۱ بیت است.

در فهرست لغات و اعلام، اعدادی که با ممیز مشخص شده اند، معرف شماره غزل و بیت مورد نظر می باشند. مثلاً ۲/۷، یعنی غزل شماره ۷ بیت ۲.

چند توضیح

الف - در خلاصه الاشعار، مطلع زیر به نام میلی ضبط شده است:

چون خیالت نرود هرگز از پیش نظر صد رخت بینم و گویم که خیال است مگر

در خلاصه التواریخ می خوانیم: در محرم سال ۹۳۶ میر قوام الدین حسین صدر اصفهانی که با امیر نعمت الله حلّی در صدارت شریک بود درگذشت و امیر غیاث الدین منصور

شیرازی به جای او در صدارت شریک شد.

سپس افزوده است «نواب امیر قوام‌الدین حسین به غایت فاضل و عالم بود و جمیع علوم را نیکو می‌دانست و شعر را نیز خوب می‌گفت. این مطلع در جواب میرزا آهی از اوست: چون خیالت نرود...

میرزا آهی چنین فرموده:

هرگه آیم برت ای سرو قد سیمین بر سایه در پای من افتد که مرا نیز ببرا»

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۱۹۵

با توجه به سال درگذشت امیر مذکور، بیت نمی‌تواند از میلی باشد، آن را فرو گذاشتم.

ب - و باز در همین کتاب، ذیل وقایع سال ۹۷۶ آمده است «معصوم بیگ صفوی اعتمادالدوله که مدت چهار سال امیر دیوان و شانزده سال وکالت شاه عالم پناه نموده» با پسرش خان میرزا به سفر مکه رفته و در وقتی که محرم شده بودند، رومیان بر سرشان ریخته و آنان را کشته‌اند.

«خان میرزا... گاهی فکر شعر نیز می‌نمود و «غباری» تخلص داشت. این مطلع از اوست: کاشکی افزون شود هر لحظه استغنائی تو تا ز سر بیرون کنند اهل هوس سودای تو»

خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۵۵۹ - ۵۶۱

تذکره خیراللیان این مطلع را با ردیف «او» به نام میلی آورده است. من نیز به قول صاحب تذکره اعتماد کرده‌ام، و خدا دانای‌تر است.

ج - در تذکره ریاض العارفین، مطلع زیرین به نام میلی آمده است:

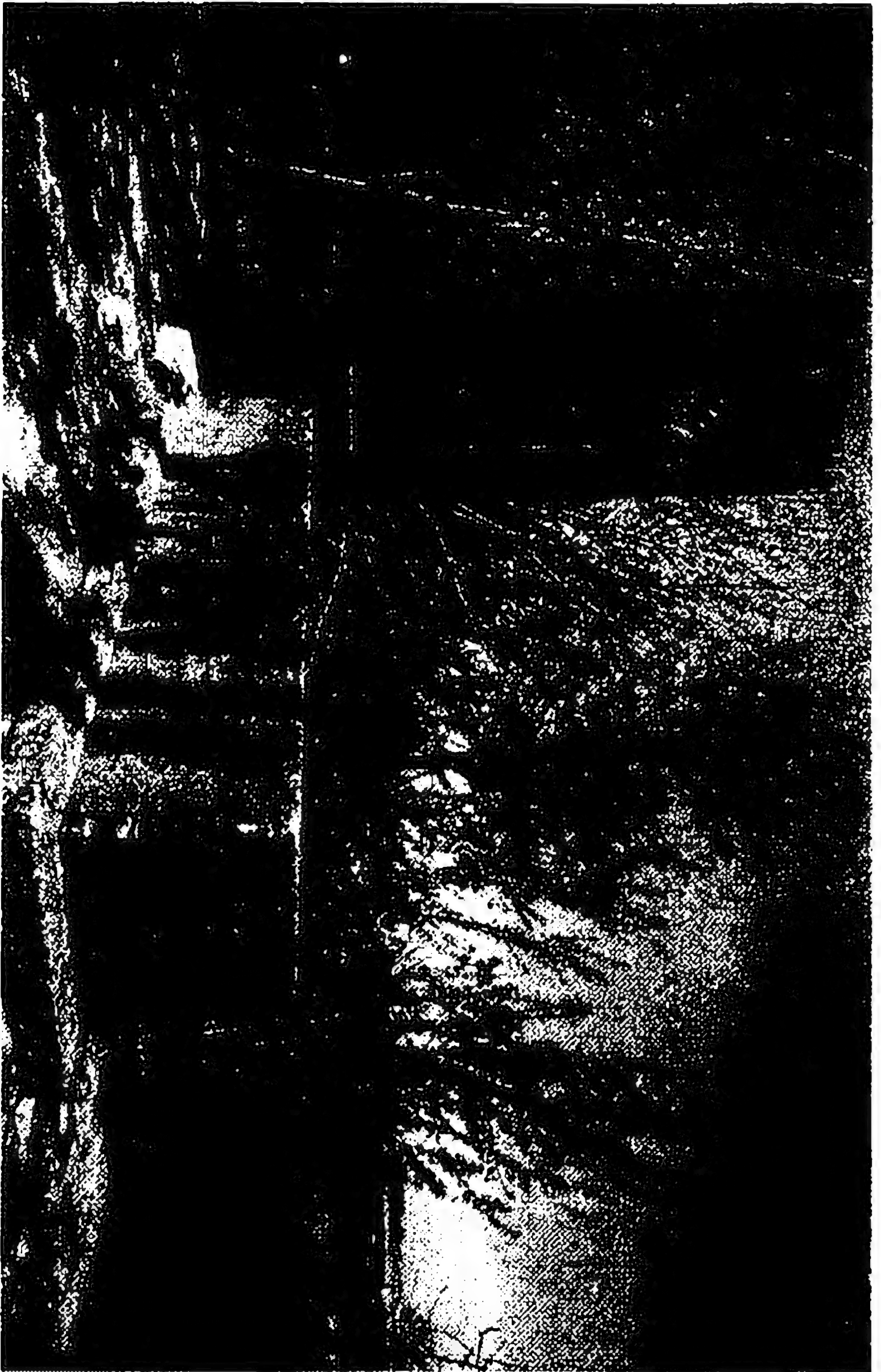
کشم جفا و نگویم به کس شکایت تو که ناامید ندانندم^۱ از عنایت تو

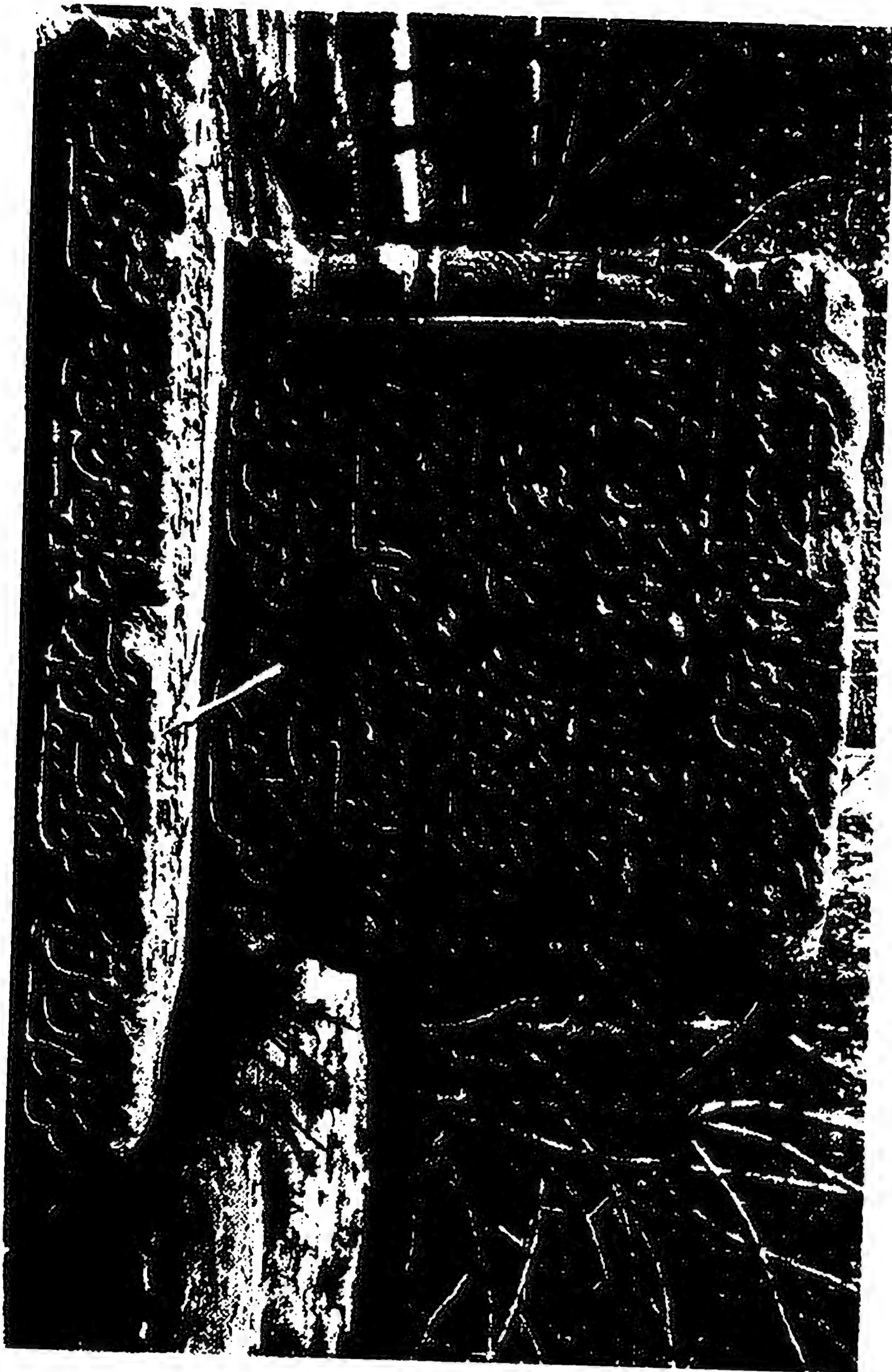
که بنا به نوشته هفت اقلیم (ج ۲، ۸۷۴) با تغییر «عنایت» به «حمایت» به ولی دشت بیاضی تعلق دارد. بیت را وارد متفرقات نکردم. خود میلی، غزلی همانند آن دارد.


د - ایضاً ریاض العارفین این بیت را هم اشتباهاً به نام میلی ضبط کرده است:

بر آشیانه بلبل، نسیم پا زد و گفت که خانمان اسیران خراب می‌باید

خوشبختانه صاحب حقیقی بیت را که والهی قمی است، اخیراً در عرفات العاشقین یافتیم.





	
<p>چشم ز سپیدی زورده ز کوه یزد غرض آلوده حرفه چو شده که بر سه زمین نامی ز بس که ز شکر عرقانی است ز نسک عانی تو سلی نیست</p>	<p>ز یک کاه نقب آلوده بس ز بار اگر آلوده بجای درک ما ششونده جل ز در بسته زوده کمرای کرین سه برده</p>
<p>کو فریب زنده جان با آلوده چو کنی دور که کسی که سینه دم را جان کنی عشق متعجب</p>	<p>تا بشن شنش زنده زورده رشته می بند زورده در مرین بکن عقل کسان</p>

<p>کمال سپاده لیاقت بکند از نه پنهانی استند ازین طایفه دیگر در عادی که بکمال سبزیات حیات زنا امیدی سی ز یاد</p>	<p>ز غای برده کمان از تو چو ناد ز دم برای چه چو زوایس کند ز آشنای ما عالمی چو پنهان حجاب عشق چو زوایس ز شکر که بکسی حور و ناد</p>
<p>ز نسیه می غده زورده هر دم اگر که دم بوشه زیده می غنیم از نسیه که از نسیه من بکلیت زنده زورده</p>	<p>اگر شب می آردی زورده سیاه بر دیده که آلوده چو سه ز غریب که از نسیه او سوغی زورده که در کشت و سلی زورده</p>
<p>ز صفت سبزه زورده ز پس که شش زورده</p>	<p>بهر دو کام ز غای سبزه زورده که شش زورده</p>

فصل در بیان حال احوال و در بیان
بسیار از اینها که در این کتاب
نمودار و در این کتاب
نمودار و در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

در آنسب جای گشته ام
که جزو کفر فیه محزون شایع اند
با عقل ندیدم خواجه مودودی
که رحمت لای سینه در باره
بگردان آن لا از هجوم آتش
که شود کلاشتن نوای
چونام شد دل بالسر که بود خوش
در سینه حسرتی عزای

در آنسب جای گشته ام
که جزو کفر فیه محزون شایع اند
با عقل ندیدم خواجه مودودی
که رحمت لای سینه در باره
بگردان آن لا از هجوم آتش
که شود کلاشتن نوای
چونام شد دل بالسر که بود خوش
در سینه حسرتی عزای

مافی بخود آرمی که در دلم بود
زنا با خواجه مودودی
در آنسب جای گشته ام
که جزو کفر فیه محزون شایع اند
با عقل ندیدم خواجه مودودی
که رحمت لای سینه در باره
بگردان آن لا از هجوم آتش
که شود کلاشتن نوای
چونام شد دل بالسر که بود خوش
در سینه حسرتی عزای



بسم اللہ الرحمن الرحیم

کو فریب بخند و این جان بلا اندوز را تا شعل اشتیاقش همکیرانم روز را
چون که ز دورم نکاهی کن که مرا احتیاط رشتہ می بندند دریا مرغ فواہ و زرا
سپیدم را پاک زن این عشق با شمع در سر من دور کن عقل کرمیان دور را
دو درخیزد خانم آتش افند در دم یک نفس کریا دارم آہ عالم سوز را
از فریب و عذہ فروغی چون شوم چون بیاد آرم خلاف و عذہ دارم روز را
برق خرم سوز غریب در دل مسلی فتنہ
کرہ بید خوش بغیران شمع بزم افروز را

شم و دل خرابی توی سہارم اورا بچکانہ خوابد کہ بخوابد اورا
چو ماورسم سخن باز زبان غم کویم کہ باین نہانہ شاید سخن در آید اورا
دم آخر است و سخن بگوش که از یکدم کہ اصد نہ از حسرت تو میگذرد اورا
رخسار دل نہ زرت بسر الفعال دیم بخود این قرار دادم کہ در کنار اورا
غن از سیدہ آلود می آرمید و ترسم کہ در اضطرابش آرد دل متزلزل اورا
گو اگر قبول مازی باین خوش است کہ بر بستانہ قوز سکان شمارم اورا

در ششانی نیم از شکوستان زبون بخت
بغلق ابروی دوزخ که جزب شوق و شکو
ز نوز ناشی از نوزده طبع ازاد آگاهی
در جهان کن که دل از غصه تنگ و مکرده
ز نوز سینه چنان آتشین کن غم
ولیم لیم بر طرار آتش تا کویت
دانی من شمس که حست کرد
ولیم گفت که در چرخ من کجاست کرد
چو لعل صلب شود و بر آبی چرخ بگر
ولیم ایجاب باد و عیانت هم آید
بدان دوزخی ز در مان لی صلی بر زان
ولیم لی اگر که در جودم از ستمانی
ان رو بیهیم که آتش از دوزخ
اصول در دوزخ

سر این بلا در اسان خطا اند من الله ان اراد الله بیننا و اهل
اصل و ای از شده غم سه و غم نه است و بعضی از مردم انجا بگویند که بدین اند
بوده و از ادبی نادانان انجا است لیکن در شده وطن خود علی ای حال در دوزخ
شاعری تاج که از باب فصاحت و ساقیه که خلافت یکا چند دشت زالد
زمان حذت و در طرز غزل و شبیه سخن گسترخی نظیر از دوزخ و درین مقصد
از شوالی بلا خود را نمی نامد بلکه بعضی مسند عازاد علی انست که در دوزخ
نیز از اشال و از ان خود مثل خواج حسین ثانی و مولانا ولی دشت بیامی در گشته
و در بعضی شاعر علی صلی الله علیه و آله و سلم از دوزخ و بعضی این دوزخی را مسلم
میپارند و این کن را مکاره میدانند اما انصاف و حق انسا از است که مشایخ
در دوزخی غزل از شاعری و ولی و دیگر شوالی انظر و در شخصیت بلکه از که شوالی
دانی نیز در شبست چنانکه ابیات طایفه از دشت بر بعضی لیکن این مرد و شاعر

میانی از طایفه زکات است و در سر آیه کشته و خوشی
شاید در اینست و در ایام بی رجا به کشته و خرقه
سلطان خدیو نیز از دوزخ و ای احد از کجا
از دوزخ و شاعر که در دشت شمس اگر که در دشت
مسکین سر دشتی اقامت دشت

غزلها

(م، ب، ی)

ز یک نگاه، به عالم نموده‌ای ما را
هزار بار اگر آزموده‌ای ما را
به حالِ مرگ همانا شنوده‌ای ما را
به دل هزار محبت فروده‌ای ما را
مگر دمی که به خاطر نبوده‌ای ما را

به چشم مست، ز هستی ربوده‌ای ما را
ز ره بَرَد غرض آلوده حرفِ غیر، ترا
چه شد که بر سر بالین ما نمی‌آیی؟
ز بس که خورش حرکاتی ز التفاتِ رقیب
ز فکرِ حال تو میلی همیشه دلتنگیم

۲

(م، ب، ی)

نا به شغل انتظارش بگذرانم روز را
رشته می‌بندند برپا، مرغ دست‌آموز را
وز سر من باز کن^۲ عقل گریبان‌دوز را

کو فریب وعده‌ای، جان بلاندوز را؟
چون کنی دورم، نگاهی کن که بهر احتیاط
سینه‌ام را چاک کن^۱ ای عشق با تیغ جنون

۱. ب، ی: چاک زن.

۲. ایضاً: دور کن. ورقِ اوّل نسخه (م) با این بیت پایان یافته و برگهای بعدی تا نیمه حرف «ت» ساقط است. نسخه (ی) با این غزل آغاز می‌شود.

دود بسرخشیزد ز جسانم^۱، آتش افتد در دلم
از فریب وعده فردا، تسلی کی شوم^۲؟
بسرقِ خرمَن سوزِ غیرت، در دل میلی فتد
یک نفس گسر باز دارم آهِ عالمسوز را
چون به یاد آرم خلاف وعده امروز را
گر ببیند خوش به غیر، آن شمع بزم افروز را

۳

(خ، ب، ی)

شب که^۳ به بزم خویشتن، دید من خراب را
بعد هزار ناخوشی، وقت نظاره چون شود
لب ز جواب پرسشِ بستی و من ز بیخودی^۴
دل به امید خنده ات^۵، گر بنهد زیان کند
ممانع بی قراری ام، گر نشدی وصال تو^۶
میلی ازین فزون مخور می که مباد ناگهان
رفت برون ز مجلس و ساخت بهانه خواب را
بخت بد من آورد، پیشِ نظر حجاب را
می کنم از تو هر زمان، پرسش این جواب را
هر که شناخت خوی آن غمزه پر عتاب را
قدر نمی شناختم، لذت اضطراب را
رهزن یاد^۷ او کنی، بیخودی شراب را

۴

(خ، ب)

دل که زیاده می کند، فاعده نیاز را
خون کدام بی گنه^۸ ریخته بر زمین، که تو
پیش تو نیم جان خود بازم، اگر ز مردمی^۹
تا به درون بزم خویش از سرِ ناز خوانی ام
وعده خلاف کرده ای با من و سازی ام خجل
میلی خسته، بگسلد رشته عمرِ کوتاهش
مایه ناز می شود، خوی بهانه ساز را
برزده ای چو شاخ گل، دامنِ سرو ناز را
باز کنی به سوی من، نرگس نیم باز را
آیم و از برون در، عرض کنم نیاز را
رنجه به فرض اگر کنی، لعلِ فسانه ساز را
رخصت سرکشی دهد^{۱۰}، گر مرّه دراز را

۲. ی: چون شوم.

۱. ب: عالم.

۳. ب، ی: شب چو.

۴. ب: بسنه و من... ی: بسنه به هم، اصلاح شد. خ: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۵. هر دو نسخه: به نگاه خنده ات: متن تصحیح قیاسی است.

۷. خ: ناز.

۶. ب: او.

۹. ایضاً: بر دمی.

۸. ب: سنگدل (؟).

۱۰. ایضاً: دهی.

۵

(ب، ی)

گوید شنیده‌ام سخن ناشنوده را
دارم صد انفعال، گناه نبوده را
می‌بندد اضطراب، زبان گشوده را
پرسش نمی‌کند سخن ناشنوده را
آن پرفریب دشمن نسا آزموده را

سازد خموش تا من حسرت‌فزوده را
رنجیده بی‌گنه ز من آن تندخو و من
دل جمع کرده از گله‌ام، بس که پیش او
تا زودتر حکایت شوقم شود تمام
میلی، گر امتحان کنی، از خود خجل شوی

۶

(ب، ی)

که امروز است یا فردا که رسوا کرده‌ای خود را
که بازی‌بازی ای دل، گرم سودا کرده‌ای خود را
به این تقریب، باری پیش او جا کرده‌ای خود را
بدان ماند که رفته‌رفته شیدا کرده‌ای خود را
چو میلی صید فتراکی تمنا کرده‌ای خود را

دلا بی‌طاقتی کم کن چو^۱ شیدا^۲ کرده‌ای خود را
ز انکار محبت خویش را بازی مده چندین^۳
برای شکوه من^۴ رفته‌ای ای غیر، سوری او
کتنی هر دم شتاب نامه بردن پیش او، قاصد
دلا پایت نمی‌آید ز شادی بر زمین، گویا

۷

(ب، ی)

می‌زند بر آتش آب‌ی که می‌سوزد مرا
نخل قدش می‌خورد تاب‌ی که می‌سوزد مرا^۶
می‌شود از حيله در خوابی که می‌سوزد مرا
می‌نماید غیر، اسبابی که می‌سوزد مرا
روی خورشید جهانتابی که می‌سوزد مرا

می‌دهد ساقی می‌تابی که می‌سوزد مرا
می‌رود آن مست، هشیارانه^۵ از پیشم، ولی
تا ز من افسانه غم نشنود شبهای وصل
تا خجل از تنگدستی سازدم در بزم خویش
باز چون میلی درین افسردگیها دیده‌ام

۲. ی: پیدا، سهو کاتب.

۴. ب: ز بهر شکوه....

۶. کتب ی، مصراع را نانویس گذاشته است.

۱. خ: که.

۳. ایضاً: چندان.

۵. ایضاً: ... سرمست و هشیارانه.

۸

(ب، ی)

نـتوان چشـید داروی نـاآزموده را^۱
 بـاور نـسمی کـنم سـخـنـان شـنوده را
 بـر هـم نـسمی زنـد مـرؤ نـاغـنوده را
 از دـل بـرون نـکـسـرده گـناه نـسـبـوده را
 گـسـویم بـه حـیـله صـد سـخـن نـاشـنوده را
 بـی نـنگ و نـسـام رنـد بـه عـالم نـبـوده را^۲

عشق تو برد هوش من غم فزوده را
 صد حرف گفته‌ای به من از خویش زان دهان^۳
 در خاک هم ز حیرت رویت، شهید عشق
 صد بار بی‌گنه دلم آزرده و هنوز
 تا یک سخن کشم ز تو از ماجرای غیر
 میلی چه غم ز سرزنش خلق و طعن غیر^۴

۹

(ب، ی)

تا نماید بر غریبان راه کوی خویش را
 بس که می‌یابم پریشان، گفت و گوی خویش را
 می‌کنم پنهان ز مردم جست و جوی خویش را
 کاشنای خود کنم، بیگانه‌خوی خویش را
 بس که یار از ناز برمی‌تافت روی خویش را
 چون گشود از هم کمند مشکبوی خویش را

رفت سوی خانه چون بنمود روی خویش را
 در نسیابم لذت‌سی از همزیانیهای یار
 آن پری از من گریزان است و من از انفعال
 بس که ورزیدم به او بیگانگی، نزدیک شد
 با وجود وصل، در دل حسرت دیدار ماند
 عالمی شد همچو میلی آهوی سر در کمند

۱۰

(ب، ی)

این می‌کشد مرا، که چنین می‌کشد مرا
 وین^۵ طرفه‌تر که بهر همین می‌کشد مرا
 آن زهرچشم و چنین جبین می‌کشد مرا

من بی‌گناه و یار به کین می‌کشد مرا
 گویم که من ز اهل وفایم، مرا مکش
 بدخوی من گذشت ز قتل من و هنوز

۲. ی: گفته با من و از خویش این زمان.
 ۴. ایضا: نموده را.

۱. ب: بسیار خورده‌ام می ناآزموده...
 ۳. ی: سرزنش غیر و طعن خلق.
 ۵. ی: این. ر مطابق متن است.

آن خانه سوز پرده نشین می کشد مرا
ذوق تبسم نمکین می کشد مرا
گوید ترا نمی کشم، این می کشد مرا

زین سان که لاابالی و رندم، ز اشتیاق^۱
چون نیم گشتِ ناز شوم زان نگاهِ گرم
میلی هلاک گشتی و آن مستِ پرغرور

۱۱

(ب، ی)

آشوبِ دین و آفت ایمان من بیا
ای زود خشمِ دیر پشیمان من بیا^۳
ای نور دیده گهرافشان من بیا
بهر عمارتِ دل ویران من بیا
روزی که آیی، از پی افغان من بیا
ای^۴ مرهم جراحِ پنهان من بیا

ای از کرشمه رخنه گرِ جان من بیا
ای کینه سازِ عریده پرداز من، مرو^۲
رفتِ و دیده چون صدف بی گهر بماند
هجر تو ساخت خانه صبر مرا خراب
گمنامِ عشق را نتوان یافت ای اجل
دارد عزیمت دل میلی خدنگِ ناز

۱۲

(ب، ی)

نوید آمدن دلستان دهد ما را
که محرمی سر کوبش نشان دهد ما را
که بدگمان، قدح امتحان دهد ما را
کسی حدیثِ دگر بر زبان دهد ما را
نوید وصل تو آرام جان دهد ما را
فراغتی ز غم این و آن دهد ما را
گشود فراق، اجل گر امان دهد ما را

دمی که دل تپد، از غم امان دهد ما را
برد چو جذبه شوقم، چه حاجت است به آن
دلا بنوش می هجر و تلخکام مباش
خوش آنکه حرف تو گویم و چون تو پیش آیی
برد چو نام تو قاصد، حسد بریم، و گهر^۵
به هجر و وصل چو بی غم شدیم^۶، کاش اجل
ز چنگ هجر و اجل، کی بریم جان میلی^۷

۱. ی: به اشتیاق.

۲. ی: پرو.

۳. هر دو نسخه: زود خشم و...

۴. ایضاً: وی، سهر کانبان.

۵. هر دو نسخه: اگر.

۶. ب: ز هجر و وصل تو...

۷. ی: جان بریم کی...

۱۳

(ب، ی)

داغ آن گسلیبرگی تر سوزد مرا
تا فراقش بیشتر سوزد مرا
اشتیاق یک نظر سوزد مرا
غم چرا در رهگذر سوزد مرا
همچو میلی این خبر سوزد مرا

ساعدا آن سیمبر سوزد مرا
با وصال بیشتر خو می‌دهد
خسود ازو رنجیده‌ام، وز اضطراب
گر نخواهد با رقیب از من گذشت
دارم از خیل هوسناکان خبر

۱۴

(ب، ی)

فسرده ساخته در آشنایی تو مرا
که ناامید کند بی‌وفایی تو مرا
برو که نیست امید رهایی تو مرا
که سوخت جان ز محبت‌فزایی تو مرا
خجالت است ز بی‌دست و پای تو مرا
کجا فریب دهد پارسایی تو مرا

ز بس که سوخته داغ جدایی تو مرا
چنین که گرم وفای توام، عجب دانم
فتادی ای دل وحشی به دست سنگدلی
دلا در آتش هجران به حال من رحمی
دلا به عجز چو در دست و پای او افتی
ترا به رندی و مستی^۱ شناختم میلی

۱۵

(ب، ی)

که آفتاب محبت، شکسته^۲ رنگ ترا
ز بس که مصلحت‌آمیز دید جنگ ترا
که همچو گل بگشایم قبای تنگ ترا
ز بس ملاحظه می‌کرد نام و ننگ ترا

کدام بت شده رهزن دل چو سنگ ترا
شد از عتاب تو افزون، امیدواری غیر
درآمدی و ندارم چو بسا^۳ گستاخی
ز ننگی غیر^۳، دلم جان سپرد و نام نبرد

۱. ی: مستی و رندی.

۲. هر دو نسخه: شکست، براساس ضبط تذکرة‌ها اصلاح شد.

۳. ی: [ز] رشک....

کرشمه‌های تو از بس که هست نازآمیز
دلم ز زخم تو^۲ آسوده است و می‌نالم
ز بس که میلی امیدوار، ساده‌دل است
نه آشتی تو داند کسی، نه جنگ ترا^۱
که غیر پی نبرد لذت خدنگ ترا
خیال مهر و وفا کرده ریز و رنگ ترا

۱۶

(ب، ی)

ممن کجا، آرزوی وصل دلارام کجا
جان ناشاد که و آرزوی شادی چه
تو چو گل پرده‌نشین، من چو صبا پرده‌شکاف
ای که عزت‌طلبی، در طلب خواری باش
کس چه داند که تو می‌می‌خوری و می‌باشی
میلی آرام ندارد چو سگ بی‌صاحب
دل نومید کجا، وین^۳ طمع خام کجا
دل ناکام کجا و هوس کام کجا
تو نکسونام کجا و من بدنام کجا
ذوقی تمظیم کجا، لذت دشنام کجا^۴
شب کجا، روز کجا، صبح کجا، شام کجا
کی شد آن آهوی وحشی به کسی رام، کجا

۱۷

(ب، ی)

به غضب تلخ مکن عیش من مسکین را
بر زبان^۵ آر گناهی که نداریم و به ما
خون ما بر تو حلال است، بکش تیغ و بریز
دل ز دستم صنمی برد و چنین در پی او
هسیج از خانه دل می‌نهد پای برون
خشم و بیداد ترا^۶ لطف نهان نام کنم^۸
شاید این طرفه غزل واسطه گردد میلی
سخن تلخ میاموز، لب شیرین را
کینه‌اندوز مکن خاطر مهرآیین را
باری^۷ از کینه تهی ساز دل پرکین را
که منم، بر سر دل می‌نهم آخر دین را
طفل شوخی ز که آموخته این تمکین را؟
به فریب از تو کنم شاد، دل غمگین را
که به خاطر گذری^۹ شاه جمال‌الدین را

۲. ن، ب، ی: به زخم... متن مطابق (خ)، (ع).

۴. ی: بیت را ندارد.

۶. ب: باری، ی: باز، اصلاح شد.

۸. ایضاً: برم.

۱. بیت از (ع) افزوده شد.

۳. ب: این.

۵. ب: بزبان.

۷. ی: تندی ترا.

۹. ایضاً: گذرد.

(ب، ی)

گر بیخودی مجال دهد اضطراب را
در عشق می‌گدازم و می‌سوزم و خوشم
صحبت مسیان ما نشود گرم از حجاب
میدان حرف داد سؤال توام، ولی
گز خاطرت به سختی جان‌کنندم خوش است
در خوابگاه دیده به ختم قرار یافت^۱
میلی خوش آنکه مست رسد^۲ آن سوار و من
بنیاد برکنند دل و جان خراب را
با آتش است صحبت گرمی کباب را
کو محرمی که رفع کند^۱ این حجاب را
بسترفت دست شرم^۲، عنان جواب را
منت نهم به جان و کشم این عذاب را
از چشم من چو گریه برون کرد خواب را
گساهی عنان ببوسم و گساهی رکاب را

(ب، ی)

برده از راه، فریبنده نگاه که ترا؟
ای به هر چشم زدن ساخته [صد] خانه، سیاه^۵
زلف را سلسله جنبان بلا می‌کردی
از حیا هیچ نمی‌آمدی از خانه برون
همچو میلی شده حال تو بدین‌گونه سیاه
راه خلقی زده‌ای، تا زده راه که ترا؟
کرده بر هم زده، مژگان سیاه که ترا؟
تا درین سلسله انداخته آه که ترا؟
کرده بی‌تاب، هوای سر راه که ترا؟
که^۶ به خاطر گذرد خال سیاه که ترا؟

(ب، ی)

هزار شکوه، گر^۷ از یار بوده است مرا
کسی به صد هنرم کرده رد، که تا امروز
مرنج، چشم اگر از تو برنمی‌دارم
به او چه زهره اظهار بوده است مرا
به کل عیب، خریدار بوده است مرا
که آرزوی تو بسیار بوده است مرا

۲. ی: صبر.

۴. فقط ی: رسید، اصلاح شد.

۶. شاید: گو.

۱. ب: دفع.

۳. ب: قرار نیست.

۵. ی: نیمه اول مصراع از میان رفته است.

۷. ی: که، سهو کاتب. ب: غزل در حاشیه بوده و مطلع در عکس گرفته نشده است.

به داغهای تو اکنون خوشم به نومیدی
کنون ز بهر تو صد ناخوش از کسی شنوم
چو بی توام اجل آسوده ساخت، دانستم
فتاد با تو سر و کار میلی و دانست
که پیش ازین گله ز آزار بوده است مرا
که از خوشامد او عار بوده است مرا
که دوری تو چه دشوار بوده است مرا^۱
که با چه سنگدلی کار بوده است مرا

۲۱

(ب، ی)

چشم مستی باز^۲ رهزن شد دل دیوانه را
زین گمان کز غیر ناگه پیشتر بیخود شوم
چشم او کز اول آویزد به مردم، از فریب
سوی بزمش^۳ می روم ناخوانده و شادم ازین
از شراب عاشقی، کیفیتی دارد مگر؟
بس که شد ناخوانده میلی سوی بار، از خشم او^۴
کز نگاهی^۵ آشنا زد راه صد بیگانه را^۶
خون شود دل در برم، چون پُر دهی^۷ پیمان را
همچو صیادی به روی دام باشد دانه را
گرچه از شادی نخواهم یافت راه خانه را
شعله کز یک جرعه بیخود می کند پروانه را
بست بر همصحبان راه [و] در کاشانه را

۲۲

(ب، ی)

رخش توفان حسن و آفت دوران درو پیدا
قدش نورسته چون سرو و صنوبر، بار او پیکان
مکن ای دزد دلها پیش مردم شانه کاکل را
به جان یاد تو زخم زلف برهم در زند غم را(؟)
به رحمت نامزد شد حشرگاه کشتگان تو
دلم یک قطره خون در عشق و صد توفان درو پیدا
دلم بارِ صنوبر، زخم صد پیکان درو پیدا
که ناگه^۸ می شود دلهای سرگردان درو پیدا
به دل داغ تو در دل لذت درمان درو پیدا(؟)
عجب دارم^۹ که گردد نامه عصیان درو پیدا

۱. از (ع) افزوده شد.

۲. هر دو نسخه: چشم مست بار، به قرینه معنی اصلاح شد.

۳. ایضاً: نگاه.

۴. ز: دهد.

۵. ی: چشم... ب: چشم...

۶. ایضاً: دانم.

۷. ی: زد صد ره میخانه را(ا).

۸. ب: بزمی.

۹. ب: که که گه.

به بزم وصل او سوزم ز رشک غیر و از غیرت
بر آن آیینه رو نیست^۱ خصال عنبرین میلی

کنم ذوقی که باشد این غم پنهان درو پیدا
که شد عکس سواد دیده گریان درو پیدا

۴۳

خوش آنکه بپرسی دل دیوانه ما را
با آنکه بپرسیدن ما آمده، مُردیم
با غیر نشینی^۲ و فرستی ز پی ما
آن شاخ گل از خنده فزون ساخت به مجلس
از بس که شود باعث نومیدی عشاق
میلی به جنون شهره چنانیم، که طفلان

(ب، ی)

آباد کنی گوشه ویرانه ما را
کآیا^۳ ز که پرسیده ره خانه ما را
آن کس که نداند ره کاشانه ما را
شرمندگی گوشه ویرانه ما را^۴
خواهم^۵ که کسی نشنود افسانه ما را
پرسند ز مسردم ره کاشانه ما را

۴۴

خوشم کآتش زد امشب آه حسرت محفل ما را
حدیث عشق ما را ناکسی تا نشنود^۶، خواهم
تأمل چیست، برکش تیغ و قتل ما غریبان کن
چنان شد تیره، محنت خانه‌ام از دود آه امشب
نخواهم هیچ کس داند که ناحق کشت میلی را

(ب، ی)

اجل شاید به این تقرب یابد منزل ما را
کسی غیر از سگ او نشنود درد دل ما را
که چندین آخواندیشی نباید بسمل ما را
که کرد از چشم تر پنهان، چراغ محفل ما را
که ترسم بی وفا گویند تُرک قاتل ما را

۴۵

منم و دل خرابی، به تو می سپارم او را

(ب، ی)

به چه کار خواهد آمد، که نگاه دارم او را

۱. هر دو نسخه: رویست، سهر کاتبان.

۲. هر دو نسخه: آیا، متن مطابق (خ)، (ع).

۳. ی: نشستی، غلط کاتب.

۴. ی: بیت را ندارد.

۵. ی: خواهی.

۶. ب: هرکسی تا...، ی: تا کسی نا...، ضبط اخیر اصلاح شد.

که به این بهانه شاید به سخن درآرم او را^۱
 که به صد هزار حسرت، به تو می‌گذارم^۲ او را
 به خود این قرار دادم، که دگر نیارم او را
 که در اضطراب^۴ آرد، دل بی‌قرارم او را
 که بر آستانه تو، ز سگان شمارم او را

چو به او رسم، سخنها ز زبان غیر گویم
 دم آخر است، دشمن! به منش گذار یک دم
 ز جنون دل به بزم، ز بس انفعال دارم^۳
 به من آن رمیده آهو، دمی آرمید و ترسم
 تو اگر قبول داری، به همین خوش است میلی

۲۶

(ب)

که خو گرفته به مجنون و شان غزاله ما
 که ریخت لای ته شیشه در پیاله ما
 گره شود به گلو آتشین نواله ما
 اسیر سلسله عنبرین غزاله ما

دلا رسید^۵ به جایی کمند ناله ما
 به اهل بزم چنان جام دوستی پُر داد
 به گردخوان بلا از هجوم آه، چو شمع
 چو نافه شد دل ما، بس که بود چون میلی

۲۷

(ب)

چسون لاله بر فروز جمال پیاله را
 گر با کمند زلف بگیرد غزاله را
 بینی پر از حدیث وفا آن رساله را
 وز بسیم جان فرو نبرم^۶ این نواله را

ساقی به جلوه آر، می همچو لاله را
 سر تا به پا چو نافه پُر از مشک چین شود
 دل را کنی ز تیغ جفا گر ورق ورق
 بر خوان غم چو میلی [ام] از صبر تلخکام

۲۸

(ب)

که باز از وعده دارد گرم، بازار تمنا را

بین کز حيله سازيها ز ره چون می‌برد ما را

۱. ب: بیت را ندارد.
 ۲. ی: دیدم.
 ۳. در اصل: رسید. این غزل، سرآغاز نسخه (ب) است.
 ۴. هر دو نسخه: اضطرابش، اصلاح شد.
 ۵. ع و نسخه بدل ی: می سپارم.
 ۶. در اصل: نبرد، اصلاح شد.

به پیش آشنایان گفتم از لطفش، چه دانستم
مرا خواند برای قتل و من از شوق پندارم
به او کردم سخن امروز گستاخانه در مستی
رقیب آمد به مجلس تا خورد خون ترا میلی
که از بیگانگیها شرمساری می دهد ما را
که دستی می زنم، گر می نهم در کوی او پا را
چه خواهم کرد یارب سرگرنیهای فردا را
همان بهتر که برخیزی و بگذاری به او جا را

۲۹

(ب)

از زلف تو شکوه است ما را
هرچند که کشته جفاییم^۱
گفتی که شبی به بزم ما آی
از ناز چو خون ما بریزی
خواریم چنانکه شرمساری
افغان کسه به جلوه گاه آن ماه
میلی شب غم، خیال تیغش
کان سلسله بلاست ما را
چشمی به ره وفاست ما را
گستاخی آن کجاست ما را
هم ناز تو خونبهاست ما را
از مردم آشناست ما را
در دیده، گل حیاست ما را
اندیشه جانفزاست ما را

۳۰

(ب)

امروز چرا بر سر ره آمده تنها
بیداد تو پوشیده نماند، کسه نماند
از اهل محبت، سخن مهر شنیدم
شبا که کنم^۲ دست در آغوش خیالش
آن سرو به گلگشت چمن رفته و میلی
گر نیست گرفتار ترا با تو سخنها
چون لاله و گل، خون شهیدان به کفنها
زان گونه که گویند غریبان ز وطنها
[بیاض]
چون باد، سراسیمه درآید به چمنها

(ب)

در آفتاب قیامت شود پناه مرا
که باز می‌رود آزرده بی‌گناه مرا
که اضطراب طلب می‌برد به راه^۲ مرا
درین غم که چرا کشته بی‌گناه مرا
بس است نیم نگاه تو عذرخواه مرا

شهید عشق تو بیند چو دود آه مرا
ازو اگر نکنم^۱ شکوه، منفعل گردم
مرا مگو که نیفتاده‌ای هنوز از پا
به روز حشر ز من شرمسار خواهد بود
هزار بار چو میلی گرم برنجانی

(ب)

از حسرت لب تو درآیم به ناله‌ها
خونابه جگر چکد از برگ لاله‌ها
می‌داشتند ماتم مجنون، غزاله‌ها
در حلقه‌های کاکل مشکین کلاله‌ها

انگشت اگر زنی به لبم چون پیاله‌ها
در وادی که خون شهیدان عشق ریخت
جان می‌سپرد عاشق و چشم تو می‌گریست
میلی جراحی دل ما تازه می‌شود

(ب)

پیامی گر نداری، از دروغی شاد کن ما را
بیا اول شهید خنجر بیداد کن ما را
بیا یک بار شاد از عهد بی‌بنیاد کن ما را
میان خاک و خون افتاده بینی، یاد کن ما را
ترا میلی که می‌گوید که در فریاد کن ما را؟

بیا ای قاصد از کویش، ز غم آزاد کن ما را
همی‌گویی که آخر می‌دهم دادِ غریبان را
برو عهدی که با اغیار هم نوبسته‌ای^۲، بشکن
چو ما را بی‌گناه خون ریختی، هرجا شهیدان را
چو افتم در خیال وصل، از هجران دهی^۴ بادم

۲. ابضاً: ز راه، نصحیح قیاسی.
۴. ابضاً: هجران وی.

۱. در اصل: بکنم.
۳. در اصل: توبسته‌ای.

۳۴

(ب)

در دست انتظار، گرو می‌کند مرا
شرمنده خود از تک و دو می‌کند مرا
غافل ز شوق گفت و شنو می‌کند مرا
رسوای شهر چون مه نو می‌کند مرا

امید وعده‌ها [ی] تو نو می‌کند مرا
قاصد که هر زمان ز تو آید به سوی من
حیرت، مثال صورت آینه پیش یار
میلی خیال ابروی خنجرگذار او

۳۵

(ب)

می‌افکند به خاک و به خون می‌کشد مرا
در پای تیغ، سخت زبون می‌کشد مرا
سودای عاشقی به جنون می‌کشد مرا
از بزم همچو شعله برون می‌کشد مرا^۲
در تنگنای غم به فسون می‌کشد مرا

در پا غمت چو صید زبون می‌کشد مرا
ما خون گرفته‌ایم [و] دمدام به زور دست
زنجیر زلف او اگر این است، عاقبت
خواری به آن رسیده^۱ که بی‌گفت او، رقیب
میلی لب فسونگر افسانه‌ساز یار

۳۶

(ب)

که می‌سوزند بال آرزو پروانه دلها
مرا در کار آسان بین چنین^۴ افتاده مشکلا
کز آن تخم وفا، گلهای [ی] حسرت روید از گلهای
اگر صد [یار] شبها بشنوم^۶ غوغای محفلا
که سخت افتاده‌ام از پا و در پیش است منزلها

مشو با روی آشنایک، شبها شمع محفلا
دم مردن، به سختی جان من^۳ دل از تو بگیرم
فشاندم قطره‌های اشک در کوبش، چه دانستم
همان از بدگمانی گوش بر آواز او باشم^۵
درین ره نیست غیر از جان سپردن چاره‌ای، میلی

۱. در اصل: رسید.

۲. ایضاً: در بزم... زبون... به قرینه معنی اصلاح شد.

۳. ایضاً: جان کنم، تصحیح قیاسی.

۴. ایضاً: چه سان، مناسبتر می‌نماید.

۵. ایضاً: چون فسان کز بدگمانی گوش برادر... به قرینه معنی اصلاح شد. خوشا (خوش آن) کز

بدگمانی... نیز تواند بود.

۶. ایضاً: بشوم.

(ب، ی)

که خورشید من بر نهار است^۱ تا شب (؟)
در اندیشه افتم که روز است یا شب
که باشد گریزان ازین روزها شب
بسه آه دمام کنم روز را شب
چو میلی بخواهند با صد دعا شب^۴

در ایامِ روزه به از روز ما شب
خوشم با سیه‌روزی خود که گاهی
درین روزه^۲، پا بسته روزهایم
مدام از چه در فکر روز فراقم
معاذالله از روز سختی که خلقی^۳

(م، ب، ی)

سرمست در رسید و گریبان ما گرفت
هرچند دست او به شفاعت حنا^۶ گرفت
کش خواب از فسانه بی مدعا گرفت
تا از نسیم آه که بوی وفا گرفت؟
آهوی نسیم جان به کمند بلا گرفت

دامان ناز برزد و تیغ جفا گرفت
گردید تیر^۵ غمزه مستش به خون من
شب گفتم آن قدر سخن از بیخودی به یار
آن شاخ گل، شکفته ز اهل وفا گذشت
میلی ترا کسی که ملامت ز عشق کرد

(م، ب، ی)

خجالت^۷ دلِ امیدوار نزدیک است
اگر غلط نکنم، هجر یار نزدیک است
عنان کشیدن آن شهسوار نزدیک است
اگرچه مسردنم از انتظار نزدیک است

ز من جدایی آن گل‌عذار نزدیک است
دلَم ز وصل^۸ تسلی نمی‌شود امروز
ز من گذشته و از جذبه محبت من
زمان زمان شود افزون امید آمدنش

۱. شاید: در کنار است.

۲. ی: روز.

۳. ی: ... روی سختی که میلی، ب: ... روز... که خلقان، اصلاح شد.

۴. ی: که خلقی گواهند با صد...

۵. ز: تیغ.

۶. ب، ی، ز: حیا، م: بدون نقطه.

۷. خ: تبیدن.

۸. ع، ی: به وصل.

ز تاب باده چو ساغر به روی غیر مخند
که باز گریه بی اختیار نزدیک است^۱
به وقت مردن ازان دست و پا زند میلی
که بحر زندگی اش را کنار نزدیک است

۴۰

(م، ب، ی)

چنین که با تو مرا تاب آشنایی نیست
به حیرتم که چرا^۲ طاقت جدایی نیست
خوشم به وعده او، با وجود آنکه به من
وفای وعده او غیر بی وفایی نیست
به غیر بس که در آمیختی، به خلق ترا
نماید و غرضش غیر خود نمایی نیست^۳
ز خویش ساخت مرا زلف یار، بیگانه
هنوز سلسله جنبان آشنایی نیست
چو مرغ بسملم از خویش دور اندازی
کنون رها کنی ام گز توام رهایی نیست
ز می به مصلحتی دست شسته ام دو سه روز
و گرنه توبه میلی ز پارسایی نیست

۴۱

(م، ب، ی)

ز من دمی که گذشتی، شتاب حاجت نیست
نمی رسم ز پی ات، اضطراب حاجت نیست
چو من به بزم تو از آمدن پشیمانم
برای خاطر دشمن عتاب حاجت نیست
مرا چو می برد از هوش^۴، اضطراب سوال
حکایتی که بپرسم جواب حاجت نیست
چو حیرت تو ببندد لب از فسانه مرا^۵
پی خموشی من طرح خواب حاجت نیست^۶
دمی که با دگری طرح گفت و گو فکنی
ز دیدن چو منی اضطراب حاجت نیست
ز هوش برد نگاه تو ما و میلی را^۷
ز بهر بیخودی ما شراب حاجت نیست

۲. ب، ی: مرا (ا).

۴. م: خویش، خ مانند متن است.

۶. ایضاً: پی خموشی طرح جواب... ی: بیت را ندارد.

۱. م: بیت را ندارد.

۲. ب، ی: بیت را ندارند.

۵. ب: لب جواب مرا.

۷. م: یاد میلی را، سهو کاتب، ب: باز میلی...

(م، ب، ی)

از منع غیر، دوش که خندان گذشت و رفت
زود آشنای من به که شد گرم اختلاط
بسی تابی اش ز وعده قسراموشی که بود؟
بود از پی رقیب^۱ و نهان آشنای من
در راه آرزو، ائـر^۲ نـسـا مـبـدی ام
میلی چو بود رشته جان پای بند او
امروز با تبسم پنهان گذشت و رفت
کز پیش من رقیب پریشان گذشت و رفت
کز اضطراب، برزده دامن گذشت و رفت
چون پیش من رسید هراسان گذشت و رفت
گوید که آن پری ز تو پنهان گذشت و رفت
بیمار آرزو ز سر جان گذشت و رفت

(م، ب، ی)

ناصر نصیحت تو به دل جایگیر نیست
خوانند در شکارگه عشق، بسی جگر^۳
بسیار بسی ملاحظه ای در جفا، مگر
ظالم سوار من چو کند پای در رکاب
میلی به صبر خوی کن و با جفا بساز
ویرانه ای ست دل که عمارت پذیر نیست^۴
صیدی که در کمند ملامت اسیر نیست
دانسته ای که از تو دلم را گزیر نیست؟
از دادخواه، یک سر ره بسی نفیر نیست
کان شوخ را خیال وفا در ضمیر نیست

(م، ب، ی)

جز خون دل، شراب ندانسته ام که چیست
در خواب خوش ز دولت بیدار، غیر و من
گر دیده بر نداشتم از روی او، چه عیب
نومیدی ام چو از تو نهایت پذیر شد
غیر از جگر، گباب ندانسته ام که چیست
از بخت خفته، خواب ندانسته ام که چیست
دیوانه ام، حجاب ندانسته ام که چیست^۵
مقصودت^۶ از عتاب ندانسته ام که چیست

۲. ب: هوس (?).

۱. م: پی اش

۳. ب: کاتب به اشتباه، دو مصراع را مقدم و مؤخر نوشته است.

۵. م: بیت را ندارد.

۴. ی: هیچ کس، ب: بیت را ندارد.

۶. م، ب: مقصود.

با من سخن نگفته، وگر گفته، از حجاب
یک حرف گفته است به من، بعد صد عتاب^۲
تا خورده‌ام ز جام محبت می‌جنون
جز خاموشی جواب ندانسته‌ام که چیست^۱
وان هم^۳ ز اضطراب ندانسته‌ام که چیست
میلی شراب ناب ندانسته‌ام که چیست

۴۵

(م، ب، ی)

نالهام را کاش شناسد که این فریاد کیست
هر دم اظهار پشیمانی کند از کشتنم^۴
پیش او گفتم بد غیر و نیامد در عتاب
طعنه امروز غیر آورده‌ام دارد، که باز
آشکارا سوی من بینی و من در اضطراب
چند روزی شد که خرسند است میلی، تا دگر
شاید آن نامهربان پرسد که از بیداد کیست
این سخن تا^۵ بهر تسکین دل ناشاد کیست
بی‌خبر از گفت‌وگویم باز تا از یاد کیست
بر سر آزارم از دلگرمی امداد کیست^۶
کاین فریب از بهر صید خاطر آزاد کیست
تکیه‌اش از سادگی بر عهد بی‌بنیاد کیست

۴۶

(م، ب، ی)

گر نیست فکر قتل منت، قهر بهر چیست
بیداد غمزه تو هلاک مرا بس است
با صد ستم کنون که مرا آزموده‌ای
او در پی هلاک من و خلق در عجب
گر بهر تلخکامی میلی نیامدی
بادام تلخ چشم تو پر زهر بهر چیست
جور زمانه و ستم دهر بهر چیست
هر دم غضب برای چه و قهر بهر چیست
کاین صید خون گرفته^۷ درین شهر بهر چیست
در دست غمزات^۸، قدح زهر بهر چیست

۱. ب: بیت را ندارد.

۲. ب: حجاب، سهو کاتب، که بیت قبلی را از قلم انداخته و فقط حجاب را در آخر مصراع دیده است.

۳. ب: آن هم.

۴. خ: از هلاکم هر دم اظهار پشیمانی کند.

۵. م: آزار کیست، سهو کاتب.

۶. ب: سخن از.

۷. م: غمزه آب، سهو القلم کاتب.

۸. ی: خون گرفته صید.

۴۷

(م، ب، ی)

از بسی قراری دل ما در درون شکست
از بس که خار غم به دل^۱ گرمخون شکست
جیب آن چنان درید که طوق جنون شکست
دیوانه از کجا شد و زنجیر چون شکست؟
کش ساقی زمانه ز بهر شگون شکست
از هر طرف صد آبله‌ام^۴ در درون شکست
چون شیشه‌ای که پژ می لاله گون شکست

تیر غمت که در دل صید زیون شکست
در هر نفس فزون شودم آتشی درون
دیوانه وار ماه نو از فکر ابرویت
نگذشت اگر ز سلسله زلف او صبا
چندان به ساغر دل ما دُردِ دُرد بود
افشرد^۲ دست هجر^۳ چنانم، که چون انار
میلی، دلم شکسته و خونابه می‌رود

۴۸

(م، ب، ی)

صد سرزنش ز ناکسی من شنود و رفت
از بزم غیر آمد و خود را نمود و رفت
با آنکه دیر آمد و یک دم نبود و رفت
او را گذاشت غیر که برخاست زود و رفت
بازم به دل محبتِ دیگر فزود و رفت

شرمنده‌ام که روی دلی چون نمود و رفت
بهر فریب ساده‌دلان، مسبتِ نیاز من
شد قحطِ آرزو به دل زود قانعم
تا بارِ دیگرش نتواند فریب داد
میلی خیال یار به دل ناگهان گذشت

۴۹

(م، ب، ی)

وانکه غارتگر دین است، این است
که به ما بر سرِ کین است، این است
خنجر از چین جبین است، این است
که بلای دلم این است، این است!
فتنه روی زمین است، این است

آنکه رشک بت‌چین است، این است
سرکشی، زارگشی، بدکشی
آنکه از بهر هسلاکم، او را
می‌رود یار و من از پی نالان
میلی آن شوخ که در خانه زین

۱. م: به دلم.

۲. ایضاً: افشرد.

۳. خ: دست درد، ی: صبر.

۴. خ: چندین هزار آبله‌ام.

۵۰

(م، ب، ی)

جفای او من بی تاب را به جا نگذاشت
 مرا تو حال چه دانی، که بیخودی هرگز
 زمانه را، شه من، حق به جانب است درین
 خوشم که مدعیان را به گاه خواهش کام
 دلم به پنجه عشق تو مرغ نالانیست^۱
 طیب وصل تو از توتیای شوق^۲، مرا
 خیال آن بت بیگانه، در دل میلی

بر آن شدم که شکایت کنم، وفا نگذاشت
 ز ابتدا سخنم را به انتها نگذاشت
 که دامن تو به دست من گدا نگذاشت^۱
 خسجالت تو به اظهار مدعا نگذاشت
 که در شکنجه کین باز^۲ بست و وانگذاشت
 گل ملاحظه در دیده حیا نگذاشت
 هوای صحبت باران آشنا نگذاشت

۵۱

(م، ب، ی)

اگر کسی^۵ سبب وصلی یار من شده است
 به طعنه مزده وصلی که غیر داد^۶ مرا
 فزوده غم به غم و حسرت به حسرت، اگر
 امیدواری من بین، که مردنم دشوار
 چنین که رفته^۷ ستمهای او ز یاد مرا
 دلا تپیدن میلی نشانه آن است

ز سرگرانی او، شرمسار من شده است
 ز سادگی سبب انتظار من شده است
 هزار مرتبه روزی دچار من شده است
 ز انتظار فراموشکار من شده است
 به حیرتم که چرا شرمسار من شده است
 که نیم گشته چابک سوار من شده است

۱. کاتب نسخه م، به اشیاء، مصراع اول مقطع را با این مصراع در هم آمیخته. ابیات بعدی نیز به سبب افتادگی اوراق، در نسخه نیامده است.
 ۲. ی: بیجانپست، ب: نالانست، اصلاح شد.
 ۳. ب: بار، ی: بدون نقطه.
 ۴. ی: کیمیای شوق، غلط کاتب.
 ۵. ب، ی: کسی اگر، متن مطابق خ، ن. نسخه (م) به سبب افتادگی برگ قبلی، تنها دو بیت آخر غزل را دارد.
 ۶. خ: داد غیر، ب: غیر داده، ر: مطابق متن است.
 ۷. ب: رفت.

(ب، ی)

افکند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت^۱
 بسیرحتم، ترمین روز جزا را بهانه ساخت
 برخاست گرم و دادن جا را بهانه ساخت
 نسامهریان، مستیزه ما را بهانه ساخت
 کوتاهی کمند بسلا را بهانه ساخت^۵

غافل به من رسید و وفا را بهانه ساخت
 تا از جفای او نرهم، خون من نریخت
 از^۲ بسزم تا ز آمدن من برون رود^۳
 می خواست عمرها که شود مهربان غیر^۴
 میلی، ترا ز ننگ نیاورد در کمند

(ب، ی)

به حال مرگ مرا دیدن از محبت نیست^۶
 که تاب خاموشی ام با وجود حیرت نیست
 مرو، که وقت چنین رفتن از مروت نیست
 هنوز با تو مرا آرزوی صحبت نیست^۷
 هنوز پیش توام جرئت شکایت نیست
 تغافل که کم از صد نگاه حسرت نیست

میا به پرسش من، چون امید صحت نیست
 به غایتی هوس گفت و گوست با تو مرا
 کنون که جان به لب آمد مرا، دمی بنشین
 خطت نقاب حیا برفکنده [و] ز حجاب
 ز بی وفایی خود، گرچه شرمسار منی
 تو با رقیبی و میلی تغافل دارد

۱. (ی) پس از مطلع، بیت زیر را دارد که چون در نسخه (ب) و تذکرةهایی که ایبانی از این غزل را نقل کرده اند نیامده است، آن را وارد متن نکردم:

دستی به رو گرفت و دعا را بهانه ساخت

رفتم به مسجد از پی نظاره رخس

۳. ز می خواست تا ز آمدن خود خجل شوم.

۲. ع: در.

۴. ع: مهربان به غیر.

۵. بیت زیر نیز به طور مستقل - و نه جزو این غزل - در عرفات آمده است:

بی درد، مدّعی خود اندر میانه ساخت

قاصد رقیب بوده و من غافل از فریب

که احتمالاً از میلی نیست و به نوشته استاد شادرون گلچین معانی در مکتب وقوع، تذکرةنویسان آن را به نام اسیری رازی هم ضبط کرده اند.

۶. مطلع براساس ضبط منتخب التواریخ اختیار شد، به نقل از مکتب وقوع، چاپ ۲: ۵۴۹. این مطلع در (خ، ب، ی) چنین است:

مرا به حال چنین دیدن از محبت (ی: مروت) نیست

کسی به پرسش (خ: دیدن) من گویا که منت نیست

۷. ی: بیت را ندارد.

(ب، ی)

بس که هر لحظه گذار تو به جایی دگر است
که ز هر جام، ترا شرم و حیایی دگر است
در بلایی ست که هر چاره بلایی دگر است
که ز هر وعده مرا چشم و فایی دگر است
یار هر جایی ما گر نه به جایی دگر است
کاش دست تو نگیرد^۲، که جفایی دگر است

وہ کہ ہر سر رہ بی سر و پایی دگر است
حال خود چون بہ تو اظہار کنم در مستی؟
دل بسسیچارہ ام از آرزوی بسالایش
بسعد وعدہ خلافی، بنگر سادگی ام
دل چہرا بر سر کویں نگشاید^۱ امروز؟
چون کشی تیغ جفا بر سر میلی، دگری

(ب، ی)

هرچه پرمیدی، به هنگام خواب از دست رفت
در دلم می گشت، تا هنگام خواب از دست رفت
کان ز پا افتاده، از نام عتاب از دست رفت
آبروی من به یک جام شراب از دست رفت
گوشه ای بنشین، که ایام شباب از دست رفت

بس کہ پیشت عاشق از جام حجاب از دست رفت
ای خوش آن شبہا درین اندیشہ، کش بینم بہ خواب
دل چنان پامال شد از دستبرد قہر یار
دوش ازو می خواستم، بر تافت رو پیش رقیب
وقت پسیری از رہ میخانہ میلی پا بکش

(ب، ی)

درین بساط دغل، انبساط برطرف است
دگر هوای شراب و^۴ نشاط برطرف است
میان ما و شما اختلاط برطرف است
در اختلاط، دگر احتیاط برطرف است
ترا امید طرف زین صراط برطرف است

گشاہ مہرہ دل زین بساط برطرف است
چنین کہ زہر غم بہ تلخکامی^۳ داد
بہ یاز ہمرہم، ای ہمرہان کنارہ کنید
مرا شناسختی و خلق نیز دانستند
صراط عشق خطرناک و تو زبون میلی^۵

۱. هر دو نسخه، و نیز (ر): بگیرد، سہر کاتبان.

۲. ایضاً: و ساقط است.

۳. ی: خطرناک و میلی تو زبون، بہار عجم: خطرناک میلی و تو زبون.

۱. ی: بگشاید (!).

۲. ب: خوی تلخکامی، سہو القلم کاتب.

۵. ی: خطرناک و میلی تو زبون، بہار عجم: خطرناک میلی و تو زبون.

(ب، ی)

در کعبتین عشق تو نقش مراد نیست
در دشت شوق بس که به سر بردم، آن چنان
دادیم جان و دل ز خم زلف او نرست
از بس که نم گرفت زمین ز آب دیده‌ام
میلی به نامرادی عشق تو جان سپرد
وزا ششدر غم تو امید گشاد نیست
گم گشت نام من که مرا هم به یاد نیست
مُردیم و کنار بسته ما را گشاد نیست
در وادی بلا اثر از گردباد نیست
گویا به باغ عشق، نهال مراد نیست

(ب، ی)

با غیر رسیدی و ز غیرت جگرم سوخت
صد شکر که افسردگی‌ام یاد نیاید
از پهلوی من، بهر حسد دادن دشمن
این^۲ فکر که خواهد غضب‌آلود گذشتن
پروانه جانباز شبستانِ بلایم^۴
صد بار ز ناآمدنت بیشترم سوخت
هرچند که آن غمزه بیدادگرم سوخت
سویش نظری کرد [و] ز رشک نظرم سوخت^۲
ناآمده بیرون به سر رهگذرم سوخت
چون میلی ازان برقی ستم بال و پرم سوخت

(ب، ی)

دل به جان آمده از عشقِ نهان، یار کجاست
بس که از نازکی خوی تو می‌اندیشم
رفت دل از پی دلدار و نپرسید از من
چند گوید^۵ که آزار بود لازمِ عشق
ای خوش آن طالبِ دیدار که در راه طلب
میلی از بادیه عشق بکش پسا، که ترا
پرده از راز برانسدازِ دل زار کجاست
با خیال تو مرا زهره گفتار کجاست
که دگریاز ترا وعده دیدار کجاست
عشق اینجاست، بگوید^۶ که آزار کجاست
شوق در گوش دلش گفت که دلدار کجاست
تابِ هیمودن این وادی خونخوار کجاست

۱. هر دو نسخه: در، تصحیح قیاسی.

۳. ب، ر: زین.

۵. ب: گویند.

۲. ی: آن نظرم....

۴. ب: هلاکم.

۶. ایضاً: نگوبند.

۶۰

(ب، ی)

یعنی از نزدیکِ خود دورم نمی‌بایست داشت
از سموم هجر رنجورم نمی‌بایست داشت
همچو شمع صبح، بی‌نورم نمی‌بایست داشت
این‌قدر زان جرعه مخمورم نمی‌بایست داشت
می‌شدم گر دور، معذورم نمی‌بایست داشت
در حجاب هجر مستورم نمی‌بایست داشت
بی‌نشان با نام مشهورم^۱ نمی‌بایست داشت

از حریم وصل، مهجورم نمی‌بایست داشت
ای مسیح دردمندان، چون نسیم وصل بود
من که بودم چون مه روشندل از خورشید وصل
از می وصل تو چون پیمانه دل پر نشد
گر دلت را ذره‌ای نزدیک می‌دیدم به مهر
من که چون خورشید صبح وصل بودم پرده‌سوز
همچو میلی در غم آباد فراموشی، چنین

۶۱

(ب، ی)

همچو برق آمد و در^۲ خرمنم آتش زد و رفت
که ره قافله عقل، پریوش زد و رفت
در عتاب آمد و مهمیز بر ابرش زد و رفت
طعنه تفرقه بر جان مشوش زد و رفت
بار دیگر دو سه جام می بی‌غش زد و رفت

باز^۲ تیر مژه بر جان بلاکش زد و رفت
بمواز سر در پی دیوانه سواری دارم
دادخواهانه دویدم که عنانش گیرم
زلف او با همه آشفتگی آمد به دلم
میلی آمد به خود از مستی شب، وقت صبح

۶۲

(ب، ی)

زلف تو کمند و دل من صید کمندت
آزده دلم از دل دشوارپسندت
خسالت رخ خوبانِ دگر بساد سپندت

ای مرغ دلم فاخته سرو بلندت
بر من که ترا صید زبونم نکشی تیغ^۴
تا چشم بد غیر، گزندت نرساند

۱. هر دو نسخه: کایام مشهورم، معنی آن را دریافتم. متن تصحیح ذوقی است.

۲. ی: یار. ۳. ب: آمده در، ی: آمد و بر.

۴. ی: بر ما که ترا صید زبونیم بکش تیغ.

کاین کشته تیغت شد و آن بسته بندت
هرچند که این طایفه از پای فکندت
صد شکر که بی سود نبود این همه بندت
رفت آنکه دگر پسند بود^۲ فایده مندت

بر جان و دلم غمزه و زلف تو گواهند^۱
زنهار دلا دامن خوبان مده از دست
ناصرح ز فسون تو جنونم شده افزون
میلی تو به صد بند^۲ به اصلاح نیایی

۶۳

(ب)

بوی گلبرگ کسی در کفن چاک انداخت^۴
که مرا کار به آن غمزه بی باک انداخت
آتش تفرقه در جمع هوسناک انداخت
آمد و در سرم اندیشه فتراک انداخت
آتشی باز به مشت خم و خاشاک انداخت

چون صبا راه به خاک من غمناک انداخت
سر خون ریختن بیگنهی داشت مگر؟
هرگه آن شمع بتان، خنجر بیداد کشید
مژده بساد ای دل آزده کسه صیادوشی
آه میلی سبب گرمی بی دردان شد

۶۴

(ب)

به غیر از مرگ، مقصودی نمانده است
چو شمع کشته جز دودی نمانده است
که آه حسرت آلودی نمانده است
که دیگر جان خشنودی نمانده است
که این سرمایه را سودی نمانده است

به دل امید بهبودی نمانده است
متاب از دود آهم روی، کز من
مرنج از سختی جانم، همان گیر
چه خواهد کرد یارب آن دلارام
ز سودای بتان میلی حذر کن

۲. ی: پند.

۱. ی: زلفت دو گواهند.

۳. ب: پند شود، ی: بند بود. متن را با توجه به این دو ضبط اصلاح کردم.

۴. در اصل: ... بسی در کفن خاک ... تصحیح قیاسی.

(ب)

چون شهنه‌ای که بر سر بازار کین نشست^۱
 هرجا رقیب پهلوی آن نازنین نشست
 در وادی طلب نـتوان بر زمین نشست
 شوخی که^۲ در برابر من خشمگین نشست
 میلیّ خون گرفته به رنگ نگین نشست

آن غمزه در صف مژّه خشمگین نشست
 سازد بهانه شرم و نبیند به سوی من
 صد خارگر به پا بنشیند چو گردباد
 شب تا به روز، غیر به بزمش نگاه داشت
 از شوقِ لعلِ یار، به گردابِ آرزو

(ب)

عالمی را کرد در آزار و آزاری نیافت
 مدّعی هم پیش او تقریبِ گفتاری نیافت
 در کمند انتظار خود گرفتاری نیافت؟
 منفعل برگشت^۳، پنداری طلبکاری نیافت
 جان به این شکرانه دادم کز من آزاری نیافت
 ناز خود [را] چون نیاز من خریداری نیافت

آنکه کاری غیر آزار دل‌زاری نیافت
 بزم استغنائش از من بس که امشب گرم بود
 آن فراموش وعده کرد امروز باد ما، مگر
 یار چون بگذشت از من تا شود همراه غیر
 وقت کشتن دست و پایی می‌زدم بی اختیار^۴
 آنکه خود را همچو میلیّ آرزومندی ندید

(ب)

در منزل تو غیر به کام دل آمده‌ست
 آن شاخ گل که سرزده در محفل آمده‌ست
 تعبیر خوابهای چنین، مشکل آمده‌ست
 امشب که غمزه تو مرا بر دل آمده‌ست

امشب که گوشه اجلم منزل آمده‌ست
 گردید متفعل، مگر از من خبر نداشت
 آسان نمود عشق تو بخت مرا به خواب
 بدمست را به شیشه شکستن کشید دل

۱. این غزل در نسخه (ب) مکرّر است. ۲. در اصل: از بس که. تصحیح قیاس.

۳. در اصل: بگذشت، ظاهراً سهو کاتب بوده. به فرینه معنی اصلاح شد.

۴. ایضاً: بی اعتبار.

چون دیگری مرا به غریبی نمی شناخت
میلی به رهگذار تو امروز دیرتر
از بی کسی به ماتم من غافل آمده است
از ناامیدی دل بی حاصل آمده است

۶۸

(ب)

نه شبم بر زمین از یاسمین ریخت
نهادم آستین بر دامن چشم^۱
به قصد کشتنم، در ساغر چشم
چو زلفت^۲ آستین بر عنبر افشاند
که پیشت آبرویش بر زمین ریخت
مرا چون شیشه خون از آستین ریخت
نگاه خشمگینش زهر کین ریخت
رخت در دامن گل، مشک چین ریخت
سرشک گرم ز آه آتشین ریخت
به بزم آرزو، چون شمع، میلی

۶۹

(ب)

گویم چو حال خود به تو، تغییر حال چیست
از بس که شوق گفت و شنید است با توام
تا افکند حسود مرا از خیال یار
گر آشنایی تو به اغیار گرم نیست
از من که آشنای توام انفعال چیست
پرسم جواب، اگرچه ندانم سؤال چیست
گوید زمان زمان که ترا در خیال چیست
چون حرف آشنا شنوی، انفعال چیست
حالم خراب دید و نپرسید حال چیست
مسبلی گذشت یار ز من مست و سرگران

۷۰

(ب)

رفیق بهر چه پیدا به رهگذار تو نیست
ز بس که از نظرم بی حجاب می گذری
دل از فریب تو گردید آن چنان نو مید
به وعده گاه وفا گر در انتظار تو نیست
گمان برم که جدایی به اختیار تو نیست
که التفات نمایی و شرمسار تو نیست

۱. در اصل: ساغر چشم، شاید نظر کاتب بر مصراع بعدی افتاده بوده است. به قرینه معنی اصلاح شد.
۲. ایضاً: زلف.

ز خُلفِ وعده نه‌ای منفعل، که می‌دانی
کشیده‌ای می‌گلگون نهانی از میلی
کسی ز وعده خلافی^۱ در انتظار تو نیست
گواهِ حال به از چشمِ پرخمار تو نیست

۷۱

(ب)

ترا با کس هوای همدمی نیست
دلا سرگرم باش از ساغر غم
مگر اعجاز دارد ساغر عشق
مگو ای دل غم خود با خیالش
گلی کز تربت میلی زند سر
پری را الفتی با آدمی نیست
که مستی در شراب بی‌غمی نیست
که از دریاکشان می‌را کمی نیست
که بر کس اعتماد محرمی نیست
درو چون غنچه دل، خرّمی نیست

۷۲

(ب)

کجا نظر به من آن شوخِ خشمگین انداخت؟
ز چین طرّه کزان خاکِ راه غالیه بوسه
به بزم خواست که از من تهی کند پهلو
ز پا فتادگی‌ام را همین نتیجه بس است
فغان که ساختم از بیخودی پشیمانم
به سوی میلی مسکین، نگاه پنهانم
مگر دمی که به سویم خدنگِ کین انداخت
کمندِ فتنه به پای غزالِ چین انداخت
نشست و تکیه به یاران همنشین انداخت
که سایه بر سرم آن سروِ نازنین انداخت
اگر نظر به من آن طفلِ شرمگین انداخت
چو ناوکی ست که صیدافکن از کمین انداخت

۷۳

(ب)

چمن کز گل [و] غنچه بویی نداشت
ازان حال من دوش پرسید یار
حسری که بر گسریه‌ام خنده زد
سرو برگِ جام و سبویی نداشت
که با دیگری گفت‌وگویی نداشت
سر و کار با تندخویی نداشت

نیامد، مگر آبسرویی نداشت
که هرگز دلم آرزویی نداشت
که اندیشه از جنگجویی نداشت؟

به همراهی‌ام غیر در کوی یار
چنان بودم از بختِ خرد ناامید
در دوستی کسوفت میلی، مگر

۷۴

(ب)

توفان آب بر سر آتش برآمده‌ست
پنهان ز چشم خلق، پریش برآمده‌ست
امشب که با تو صحبت ما خوش برآمده‌ست
امروز همچو دود ز آتش برآمده‌ست
کان^۱ خط نو دمیده مشوش برآمده‌ست

گلگون قباي من که بر ابرش برآمده‌ست
مجنون آن فرشته خصال^۱ که از حیا
هنگامه زود برمشکن از هوای خواب
از بس که در تنم ز تب مرگ، جان بسوخت
میلی نسیم آه تو گویا برو گذشت

۷۵

(ب)

هر دم غم دیگر ز جفاجوی دگر داشت
هر دم به میان حرف پریروی دگر داشت
دل در طلبش رو به سر کوی دگر داشت
هرچند که آن بار، نظر سوی دگر داشت
میلی که سر اندر پی آهوی دگر داشت

هر لحظه دلم شکوه ز بدخوی دگر داشت
دور از تو دل بوالهوس از بهر فرییم
میخواره من دوش کجا بود که هر دم
بودم خجل از بیخودی خویش به بزمش
خرسند چو مجنون نشد از طرفه غزالان

۷۶

(ب)

دست زمانه عاقبتش بر چراغ داشت
کامروز پیشتر ز تو آهنگِ باغ داشت
بیمار عشق بر سر بالین چراغ داشت

پروانه گر ز خلقِ نهان درد و داغ داشت
اظهارِ سرِ خویش مگر کرده‌ای به غیر
شب در گسرفت پنبه داغ دلم ز آه

۱. در اصل: فرشته غزالم، به قرینه معنی اصلاح شد.
۲. ایضاً: زان. تصحیح قیاسی.

آن مست را اگر نه به جایی سراغ داشت
سودای زلف یار مگر در دماغ داشت؟

بر جست و جوی من ز چه رو^۱ خنده زد رقیب
میلی ز بوی مشک، شب از هوش رفته بود

۷۷

(ب)

چو زخم خورده که خونریزش از کمین برخاست
که از نشستنم آن سرو نازنین برخاست
چرا ز خوابگاه ناز شرمگین برخاست
به غایتی، که ز پهلوی او غمین برخاست
که از نظارگیان بانگ آفرین برخاست

چو دل فتاد ز پسا، غمزه اش به کین برخاست
ز ناامیدی همصحبان او خجلم^۲
به خواب اگر نه شهیدی گرفت دامانش
رقیب از نگه دور دوست^۳، شادم یافت
چنان شکفته برآمد به دار، میلی زار

۷۸

(ب)

که آفتاب به نظاره چراغ نرفت
خیال کاکل نورسته از دماغ نرفت
به رنگ برگ گل از دامن تو داغ نرفت
به ناله بر سر معجون به غیر داغ نرفت
دگر ز غیرت خوبی به گشت راغ نرفت
مرا چو بر سر ره دید، بی سراغ نرفت؟
به رغم بوالهوسان از پی فراغ نرفت

گذشت دور گل و یار سوی باغ نرفت
ز بوی نفاق چین، همچو داغ لاله مرا
بین نهایت دلبستگی که خون مرا
به روز واقعه در دشت غم سیه پوشی
چو دید مرغ چمن را به سوی گل نگران
دگر به بزم رقیبان نرفته، یا ز فریب^۴
هزار شکر که تا میلی از فراق نمرد

۱. در اصل: ز چه بدوی، تصحیح قیاسی. «ز چه، دی» نیز تواند بود.

۲. ایضاً: ازو خجلم، متن مطابق (ر).

۳. در اصل: دور دور. به قرینه معنی اصلاح شد. «دور گرد» هم مناسب مقام است.

۴. در اصل: دکریه نرم رقیبان رفته یار قریب.

(ب)

گویا ز نهان آمدن من^۱ خبری داشت
گویا که به من روی و سخن بادگری داشت
کامروز سراسیمه به هر سو گذری داشت
گویا ز ستمهای رقیبان خبری داشت
پنداشتی از ماتم من چشم تری داشت

در پهلوی اغیار به هر سو نظری داشت
دی گفت بسی حرف وفا روی برویم
آرام ازو جذبه شوق که چنین برد^۲؟
چون دید مرا یار، برافروخت ز خجلت
میلی نگه از یار ندیدم دم رفتن

(ب)

ولی از بستان^۴ بی نهایت خوش است
به پیش رقیبان شکایت خوش است
که دلداری ما بی عنایت خوش است
به چشم و به ابرو حکایت خوش است
که در عاشقیها روایت خوش است

حیاگر ز عاشق به غایت خوش است^۳
دلا هر دم از یار، بهر فریب
چنان خو گرفتیم با ناخوشی
ترا با من بی زبان پیش غیر
بجز قصه عشق، میلی مگوی

(ب)

گریه را هنگامه گرم از گرمی خون من است
ظاهراً تأثیر شوق روزافزون من است
بر امید مرگم از حال دگرگون من است؟

بر سر مژگان هجوم اشک گلگون من است
یک دو روزی شد که دیر از خانه می آید برون
زودم از بالین برفت امروز آن بدخو، مگر

۱. در اصل: ما، متن مطابق (ر). ۲. ابضاً: ازوجز به زشوق... بود، اصلاح شد.

۳. ابضاً: حیا را به غایت نهایت خوش است. متن را به قرینه معنی اصلاح کردم. اگر بپنداریم در اصل چنین بوده: حیا را نهایت به غایت...، تنها عیب تکرار قایه از میان می رود، ولی ارتباط لازم بین دو مصراع برقرار نمی شود. ۴. در اصل: نیان.

غیر را با خود به بزمش بردم و آن دلفریب متنی^۱ دارد به من، با آنکه ممنون من است
می دهد میلی نهال آه من از سرو یاد^۲ تا خیال قامتش در طبع موزون من است

۸۲

(ب)

ای دل اندر آتش غم، آهِ درد آلود چیست گر نه در سوز محبت ناتمامی، دود چیست
قصه بار از کشتنم نومیدی عشاق^۳ بود ورنه از خونریز چون من ناکمی، مقصود چیست
باز امشب گر نبودی شمع بزم افروز غیر روی گلگون زلف درهم، چشم خواب آلود چیست^۴
کینه جویان را گر امشب رخصت قتلم نداد منفعل امروز یار و مدعی خشنود چیست
گر نمی ترسد^۵ که این ویرانه افتد بر سرش بی قرار یهای دل از جسم غم فرسود چیست
بر مراد دل بیا میلی که ترک جان کنیم^۶ یار چون نابود ما خواهد، خیال بود چیست

۸۳

(ب)

بگشا کمند زلف که دل دردمند توست آهوی نیم کشته ما در کمند توست
یک جا چو سرو با همه شوخی ستاده ای دستی مگر به دامن سرو بلند توست؟
هر خون گرفته ای که شود کشته بی گناه چون بنگری، گناه نگاه کشند توست
از مسنت شکفتگی خود مرا مکش کان زهر چشم بهتر ازین زهر خند توست
غافل مشو ز خویش که میلی تیره روز در خاک و خون فتاده به راه سمند توست

۸۴

(ب)

گر یار به سوی دیگران رفت سوی دیگری نمی توان رفت

۲. ایضاً: ... من ارویاد.

۴. از (ر) افزوده شد.

۶. ایضاً: کنم.

۱. در اصل: متنی.

۳. ر: اغیار.

۵. در اصل: نه می پرسد.

با قاصد یار، همزمان^۱ رفت
کز پیش رقیب سرگران رفت
از بزم نو مدعی نهان رفت
از بس که [به] بزم این و آن رفت

فریاد که مدعی ز پیشم
شناخت^۲ ز مستی اش همانا
تسلیا درد دلم نگیرد آرام^۳
میلی نستوان ازو خبر یافت

۸۵

(ب)

شهادت چو منی را چه احتیاج شهادت؟
سلامتم، که نیاید ز بنده غیر عبادت
که آورم به رهش تاب انتظار زیادت
که جان دهیم به سختی در انتظار عیادت
ز بس که در غم او [...] ^۴ حسرتم شده عادت
به صحت و به سلامت، به دولت و به سعادت!

به خون من چه گواهی دهی ز روی ارادت
خدای را مکن ای پارسا به سجده آن بت
زمان زمان به من از دور خویش را بنماید
نسوید آمدنش غیر آورد دم رفتن
به بزم وصل کشم هر زمان خجالت دیگر
رقیب عزم^۵ مفر کرده میلی از سر کوش

۸۶

(ب)

فسانه گشته ام و بر زیان فسانه اوست
مرا ز همری^۶ بسی تکلفانه اوست
چو نیک در نگرم، رو به سوی خانه اوست
که نانشسته مرا گوش بر بهانه اوست
شود به ناله تسلی، مگر ترانه اوست؟

ز پسا فتاده ام و سر بر آستانه اوست
گمان آنکه ز عشقم هنوز بی خبر است
به هر طرف که نمایم عزیمت رفتن
دهد نشستن یسار آن چنان ز رفتن یاد
دمی که دست ندامت به هم زند میلی

۱. در اصل: همزمان، تصحیح قیاسی. ۲. ایضاً: شناخت.

۳. ایضاً: تا در دل من نگیرد.... به قرینه معنی اصلاح شد.

۴. کلمه ای هموزن «درد» از کنایت ساقط شده است.

۵. در اصل: از عزم، سهر کاتب. ۶. در اصل: مراد همری، اصلاح از (ر).

۸۷

(ب)

در نامه نو آنچه نگنجید، نام ماست^۱
 شرمنده رقیب ز ننگ سلام ماست
 آن آهسوی رمسیده زمانی که رام ماست
 قاصد در انفعال ز عرض پیام ماست
 هر بد که می کنند رقیبان، به نام ماست

حرفی که از کسی نشنیدی، پیام ماست
 با آنکه بست آن گل خود رو لب از جواب
 ای دل ز شکوه بهر خندا رنجه اش بساز
 ما را ز بس که یار فراموش کرده است
 میلی ز بس که ما و تو بدنام گشته ایم

۸۸

(م، ب، ی)

ز بس کز ناامیدبها نسلی زود می گردد
 که نام آشتی نشنیده شوم آلود می گردد
 گمانها گرد جان آرزو فرسود می گردد
 که دنبال نو بدخو از پی مقصود می گردد^۲
 که در بیرون بزمش مدعی خشنود می گردد
 که غیری گر از آن آگه شود، نابود می گردد

نداری غم، دلم گر از تو ناخشنود می گردد
 چنان در جنگ داد بی وفایی داد آن بدخو
 به راه انتظارش مردم از بی اعتمادبها
 من دیوانه را بر ساده لوحی خنده می آید
 همانا کرده حاصل رخصت منع مرا امشب
 چه خواهد بود میلی، اعتماد وعده وصلی

۸۹

(م، ب، ی)

از غسیرت همراهی اغیار گرفتند
 در پیش من، از هم، خبر یار گرفتند
 در بزمش اگر جسای من زار گرفتند
 از نساکسی ام جانب اغیار گرفتند

عشاق که ترک ره دلدار گرفتند
 تا با خبر از صحبت اغیار نباشم
 شادم که نخواهد سوری اغیار نظر کرد
 امید حمایت ز کسانی^۳ که مرا بود

۲. ب: بیت را ندارد.

۱. ع: مطلع و بیت چهارم را دارد.

۳. هر سه نسخه: به کسانی، ظاهراً سهر کاتبان. متن مطابق (خ، ر).

از بس که به عاشق طلبی نام برآورد
میلی به سر راه تو جمعند رقیبان
خسلفی سر راهش پی اظهار گرفتند
از یار مگر رخصت آزار گرفتند؟

۹۰

(م، ب، ی)

چو بار از من رمید، آرام جان من که خواهد شد؟
چو من از ناکسی بدخواه را هم رفتم از خاطر
مرا بی طافتی ناخوانده چون آرد به بزم تو^۱
ز مستی در تواضع آمد و ز اندیشه می سوزم
گمان دارم که خواهد شد شهید گلرخان میلی
چو او نامهربان شد، مهربان من که خواهد شد؟
به طعنه منفعل ساز کسان من که خواهد شد؟
پی رفع خجالت همزبان من که خواهد شد؟
که دامنگیر عاشق مهربان من که خواهد شد؟
نمی دانم یقین ساز گمان من که خواهد شد؟

۹۱

(م، ب، ی)

کو بخت آنکه یار شکایت ز من کند
گردد هزار تازہ گرفتار^۲، ناامید
گر بیم سرگوانی او نیست غیر را
آن طالع کجاست که از پهلوی رقیب
او می کند سؤال و زیان در جواب او
میلی هزار حیف که آن می پرست را
چندان کسه مدعی نتواند سخن کند
گر شکوه ای دلم ز تو پیمان شکن کند
منعم چرا ز مهری خوشتن کند
قتل مرا بهانه برخاستن کند
از اضطراب دل نتواند سخن کند
ذوق شراب، ساقی هر انسجم کند

۹۲

(م، ب، ی)

دوش در بزم که لبهائیت شراب آلوده بود؟
باز بدگویان چه گفتند از من بی کس، که دوش
کز خمارش صبحدم چشم تو خواب آلوده بود
هرچه گفתי طعنه آمیز و عتاب آلوده بود

۱. چنین است در هر سه نسخه و نیز (خ) و (ر). به قرینه ابیات دیگر، او مناسبتر می نماید.
۲. نسخه ها: باره گرفتار، اصلاح از (ر).

می زدی در باغ بر گل طمنه تردامنی
با حریفان در چمن می گشت مست [و] بی حجاب
حرف او می گفت چون همدم^۱ پی تسکین من
بود گلگون تیغش از عکس قبای آل او؟
با وجود آنکه لبهائیت شراب آلوده بود
آنکه عمری همچو شاخ گل حجاب آلوده بود
بدگمان گشتم که حرفش اضطراب آلوده بود
یا ز خون میلی مست خراب، آلوده بود^۲

۹۳

(م، ب، ی)

رازم فسانه از نگه عاشقانه شد
رسوایی ام بین که ز شرم پیام من
از باده خیال توام دوش دست داد
با غیر وعده داد و مرا چون ز دور دید
شوقم بین که با همه غیرت، به بزم تو
میلی نیافت لذتی از بزم وصل تو
بیهوده رازدار خجل در میانه شد
قاصد به سوی او نتواند روانه شد
کیفیتی، که ناله زارم ترانه شد
برخاست از فریب و روان سوی خانه شد
پیغام غیر، آمدنم را بهانه شد
از بس خجل ز آمدن بیخودانه شد^۳

۹۴

(م، ب، ی)

چو مرا به بزم بیند، ز میان کنار گیرد
ز تسپیدن دل خود، شب هجر در عذابم
ز دل رمیده من، عجب است عالمی را
به رهش نه ناصح آمد^۴، ز پی نصیحت من
ز سرگناه میلی بگذر، مگیر^۵ بروی
عجب است کاین قدرها، ز من اعتبار گیرد
که غمت نمی تواند که در آن قرار گیرد^۶
که چو صید خون گرفته، ره آن سوار گیرد
که به این بهانه او هم، سر راه یار گیرد
که عنان چون تو مستی، نه به اختیار گیرد

۱. م: همدم چون.

۲. ب، ی: یا ز می چون میلی مست شراب (ب: خراب)...

۳. کاروان هند: از بس که خوار از آمدن... ۴. م، ب: که درو نمی تواند غم او (ب: دل) قرار...

۵. ی: آید. ۶. م: گذر و مگیر.

(م، ب، ی)

شب، خواب پی به حال خرابم نمی برد^۱ / در سینه می خلی تو و خوابم نمی برد
 نومیدی ام بسین که رقیب آشنایی ات^۲ / رشکم نمی فزاید و تابم نمی برد
 رنجیده آن چنان، که گرم^۳ خود طلب کند / سرویش کسی ز بیم عتابم نمی برد
 وقت سسّالِ یار ز بس مضطرب شوم / از شرم، انتظارِ جسوابم نمی برد
 رموایی ام رسیده به جایی که همنشین^۴ / دیگر به بزم او ز حجابم نمی برد
 قاصد ندیده در طلبم رغبتی ز یار / کآهسته آمده^۵ و به شتابم نمی برد
 میلی شدم چو کاه و^۶ ز بار گران غم / تسوفان اشک بر سر آبم نمی برد

(م، ب، ی)

ز بس که شوق مرا برقرار نگذارد / نشسته ام^۷ به سر راه یار نگذارد
 چنان ز من گذرد سرگران، که طعنه غیر / مرا به رهگذر انتظار نگذارد
 به بزم یار^۸ ز اندیشه عتاب، مرا / خیال شکوه بسی اختیار نگذارد
 هجوم شوق من از حد گذشت و می ترسم / که پای عهد ترا استوار نگذارد
 ز گرمی اش غرضی غیر ازین نمی یابم / که خجلتم به سر رهگذار نگذارد^۹
 نسهان گسزدشتن آن پرفریب، میلی را / به هیچ رهگذر امیدوار نگذارد

(م، ب، ی)

زان جسفایشه، کسانی که خبر می آرند / از خجالت بر من حرف دیگر می آرند

۱. هر سه نسخه: شب صبر پی به جان خرابم...، متن مطابق (ر).

۲. ی: که به غیر... .

۳. ع: که اگر.

۴. ی: آید.

۵. ب، ی: که از حجاب، غلط کاتبان.

۶. ب، ی: و ندارند.

۷. ب: نشستم، و در مصراع با تقدیم و تأخیر آمده اند.

۸. ی: شوق.

۹. ایضاً: بیت را ندارد.

دشمنان بس که به کام دل خویشم بینند
غیر گویا شده افسرده، که امروز از یار
تا فتد راز من ساده دل از پرده برون
جان سپردند شهیدان و همان حیرانند
هر زمان سوی من زار، گذر می آرند
هر زمان نامه و پیغام دگر می آرند
حسیله سازان ز زبان تو خبر می آرند
میلی این طایفه چون تابِ نظر می آرند؟

۹۸

(م، ب، ی)

افغان که مرا هم نفسان وانگذارند
گویا سر آزار نداری، که رقیبان
از بزم تو بیرون نهنم پا کسه مبادا
ما را ز بس آزار کسنی پیش رقیبان
میلی چه روی سر زده هر روز به بزمش
یک دم به سر راه تو تنها نگذارند
بازم به سر راهِ تمنا نگذارند
تا آمدنم اهلِ حسد جا نگذارند
خیزیم ز بزم تو و ما را نگذارند
اندیشه نداری که مبادا نگذارند؟

۹۹

(م، ب، ی)

بس که قاصد را بیازارد^۱ چو نام من برد
برنگردد قاصد از شرم جواب تلخ او
مرغ دل بستم پی صیدش به دام آرزو
ریشک دارم بر قبول آنکه پیش از دیگران
خاطرم جمع است از بدگویی دشمن، که یار
تلخ باشد زهر مرگ، اما ز شیرینی^۲ هنوز
رام شد وحشی دل میلی به او، وز^۳ سرکشی
رحم نگذارد که بگذارم پیام من برد
چون پیام من بر شیرین کلام من برد
آه اگر آن مرغ وحشی پی به دام من برد
مژده مرگم به سرو خوشخرام من برد
گوش بر حرفش نیندازد چونام من برد
می تواند تلخی هجران ز کام من برد
هر زمان آرام از آهوی رام من برد

۱. ی، غ: به شیرینی.

۲. م: بیازاری.

۳. ب، ی: در، سهو کاتبان. در نسخه (م)، مقطع از قلم افتاده است.

۱۰۰

(م، ب، ی)

تلخکام غم او، درد و دوا نشناسد شربت عافیت و زهر بلا نشناسد
تا نگوید^۱ سخنی پیش من از وصل نهان حال خود گویم اگر غیر مرا نشناسد
آشنایی به تو صد بار اگر تازه کنم بازم آن غمزه بیگانه نما نشناسد
آنکه چون گل همه شب داده^۲ به مستان ساغر چون مرا دید، کسی را ز حیا نشناسد!
گلرخان گوش به درد دل میلی دارید! که کسی حال مرا به ز شما نشناسد

۱۰۱

(م، ب، ی)

شب شوق بزم او رگ جانم گرفته بود با آنکه دست رشک، عسنانم گرفته بود
آزار بین که صد گله کردم به پیش یار^۳ با آنکه ز اضطراب^۴، زبانم گرفته بود
از بزم وصل، راه برون شد نیافتم از بس که آرزو به میانم گرفته بود
می خواستم که جان برم از صیدگاه عشق صیاد همجر، راه امانم گرفته بود
میلی ز جان سپردنم آگه نشد کسی^۵ از بس که ضعف راه فغانم گرفته بود

۱۰۲

(م، ب، ی)

خوبان در آزمودن ما صد جفا کنند با ما به اعتماد وفا تا چها کنند^۶
بهر هزار وعده خلافی دیگر است گر از هزار وعده یکی را وفا کنند
خنده زنان، کرشمه کنان، دست افکنان با این و آن روند و تغافل به ما کنند
از عقل پرده پوش و ز تقوای خود فروش بیگانه ام به یک نگه آشنا کنند

۱. م: حرف اول بدون نقطه است.

۲. ب، ی: داد.

۳. م: او، (بخ) مانند متن است.

۴. خ: با آنکه اضطراب.

۵. (بخ) در تکرار بیت: آگه نگشت بار.

۶. مطلع از نسخه (م) ساقط است.

دل صید لاغری ست که صیاد پیشگان
 آغاز گفت و گو به بتان^۱ کرده ام ز شوق
 آنها که دل دهند چو میلی به دلبران
 صد بارش آورند به دام و رها کنند
 ای وای اگر ز من طلب مدها کنند
 خود را به صد هزار بلا مبتلا کنند

۱۰۳

(م، ب، ی)

نیم بسمل شدم از غمزه خودکامی چند
 عقل، بسیار به هشیاری خود مغرور است
 با همه بی گنهی خوشدلم از بسملی خویش^۲
 عهد را پاس مدار و به سر وعده میا
 در دل آرام ندارم ز دلارامی چند
 ساقیا خیز و بده از پی هم جامی چند
 گر^۳ به سوی من افتاده، نهی گامی چند
 که تسلی ست دلم با طمع خامی چند
 آورد غیر به سویم ز تو پیغامی چند^۴
 صد دعا کرد به شکرانه دشنامی چند
 چه رود بر دل شوریده سرانجامی چند
 از قیاس دل خود یافته میلی که ز تو

۱۰۴

(م، ب، ی)

چند یارب غم دل در پی جان خواهد بود
 چون کنندم به قیامت ز بد و نیگ^۵ سوال
 هر زمان یار و رقیبان سوی من می نگرند^۶
 این غم کشت که در حشر خجل خواهی شد
 توسن شوق چنین سخت عنان خواهد بود
 حیرت روی توام بند زبان خواهد بود
 حرف خون ریختن من به میان خواهد بود
 کز تو هر گوشه شهیدی به فغان خواهد بود
 ساغرم دیسده خونابه فشان خواهد بود
 میلی امشب که غم او شده هم صحبت من

۱. م، ی: نه بیان (؟).

۲. م، ی، ر: که.

۳. خ: در قیامت چو کنندم ز....

۴. ر: کشتن خویش.

۵. ی: بیت را ندارد.

۶. م: ... به سوی من نگرند، ب: بیت را ندارد.

۱۰۵

(م، ب، ی)

دیده بر هم خورد و کار دل از هم گذرد
 شاید امروز مرا^۲ ببیند و خرم گذرد
 تا به مشغولی این قصه، شب غم گذرد
 از جفاهای تو در حلقه ماتم گذرد
 آرزوهای عجب در دل همدم گذرد
 همچو خونابه زخمی که ز مرهم گذرد
 که به یک گام تواند ز دو عالم گذرد

گر چنین خون دل از دیده دمام گذرد^۱
 کاش بسمل شده ام بر سر ره بگذارند
 ای دل آغاز کن افسانه ایام وصال
 اهل ماتم غم مرگم نخورند، ار سخنی
 چون کنم شرح سخنهای وفا آمیزت
 می تراود غم هجران ز دلم روز وصال
 آن زمان دعوی عشق تو رسد میلی را

۱۰۶

(م، ب، ی)

به نیم گشته تیغ اجل، دعا چه کند
 ولی به جذبه عشقی چنین^۲، حیا چه کند
 فریب وعده وصل تو بی وفا چه کند
 به او امید دل آرزو فرا چه کند
 تو خود بگو که به این درد بی دوا چه کند

دعای عمر به این صید مبتلا چه کند
 ز اختلاط منش می شود حیا مانع
 به ناامید دل من، که آزمود ترا
 ستمگری که فزاید زمان زمان نازش
 وصال هم نزد آبی بر آتش میلی^۴

۱۰۷

(م، ب، ی)

آشناییهای او یسار از جدایی می دهد
 خنده پنهان نوید آشنایی می دهد
 گفت و گوی گریه آلودم گواهی می دهد

بس که در خاطر قرار بی وفایی می دهد
 چنین ابرویش سر بیگانگی دارد، ولی
 چون کنم اظهار خشنودی؟ که بر آزار دل

۱. م، ع: دیده پرتم... متن مطابق خ، ب، ی. ۲. ع: این روز مرا.

۳. خ، م، ی: عشق...

۴. م: آتش دل من، ی: آتش ای میلی، متن مطابق خ، ب.

مستی مستان فدای ساقی کز یک نگاه زاهدان را انفعال از پارسایی می دهد
در کمند زلف او میلی هلاک خود مخواه کز چنین بندی، اجل هم کی رهایی می دهد

۱۰۸

(م، ب، ی)

مستی از لعل شراب آلود او معلوم شد وز خمار چشم خواب آلود او معلوم شد
بدگمان، با دیگری^۱ دارد گمان عشق من از سخنهای عتاب آلود او معلوم شد
کرده او را اضطرابم آگه از عشق نهان از نگه های حجاب آلود او معلوم شد
داشت بیم از مدعی، چون بود با من در سخن از حدیث اضطراب آلود او معلوم شد
از خرابات آمد امشب میلی بی پا و سر از سراپای^۲ شراب آلود او معلوم شد

۱۰۹

(م، ب، ی)

لبت در خنده با من، وز نگاهت جنگ می بارد ندانم در چه فکری، خون ازین نیرنگ می بارد
من دیوانه با یادش چنان حیرانی دارم که آگه نیستم هرچند بر من سنگ می بارد
خیال آن لب و رخساره ام در دیده می گردد که گه باران اشکم شور و گه گلرنگ می بارد
شود تا بسته راه شکوه بی طاقتان، او را ز مزگان زهر می ریزد، ز ابرو جنگ می بارد^۳
به صحرای بلا میلی منم آن ابر رسوایی که بر اهل وفا از لاف عشقم^۴ ننگ می بارد

۱۱۰

(م، ب، ی)

ناکرده کار دلبر من دل به کین نهاد لطفی نکرده طرح جفا بر زمین نهاد^۵
چون بنگرم درو؟^۶ که چو اندیشه کردمش صد عقده پیش فکر ز چین جبین نهاد

۱. ب، ی: بر دیگری.

۲. م: سر و پای.

۳. ب، ی: بیت را ندارند.

۴. م: راه عشقم، غلط کاتب.

۵. به علت افتادگی برگ بعدی، تنها در بیت نخست در نسخه (م) آمده است.

۶. ی: به او.

کو آنکه تا غبار غم از دل بشویدم پیش آید و به چشم ترم آستین نهاد
حسن تو پیش پای هوس، چوبِ دورباش با دستگیری نگه شرمگین نهاد
میلی، ز عشقِ دوست کجا یافت لذتی هرکس مدارِ کار به دنیا و دین نهاد

۱۱۱

(م، ب، ی)

چون دیدی ام، نظر به زمین دوختن چه بود در پیش سر فکندن و افروختن چه بود
اکنون که کار عشق من از امتحان گذشت آن غمزه را ستمگری آموختن چه بود
خشنودی رقیب، غرض گر نداشتی بی موجب به داغ جفا سوختن چه بود
منعت ز آشنایی من گر نکرده غیر در پیش من، ز دیدنش افروختن چه بود
میلی به یک نظاره چو از دست رفته‌ای^۱ عمری غرض ز عافیت اندوختن چه بود

۱۱۲

(م، ب، ی)

آن جفاپیشه که آیین وفا نشناسد تا به سویم نگرد^۲، کاش مرا نشناسد
دیده از زخم خدنگ تو ببستم^۳ که ترا^۴ از پی^۵ دعوی خون، روز جزا نشناسد
غایت ناکسی ام بین، که به این رسوایی اگر از یار بپرسند، مرا نشناسد
دارم اندیشه بسیار ز بدخوبی غیر گرچه آن طفل هنوزم ز حیا نشناسد^۶
بخت بدبین که به میلی نکند غیر جفا خردسالی که جفا را ز وفا نشناسد^۷

۱. م: داده‌ای. این نسخه به سبب افتادگی، تنها دو بیت آخر را دارد.

۲. ب: تا به سویش نگرم، (ر) مطابق متن است.

۳. ب، ی: تبسم، به قرینه معنی اصلاح شد. م: بیت را ندارد.

۴. ی: مرا. ۵. ب، ی: از پس، تصحیح قیاسی.

۶. ب: بیت را ندارد. به علت افتادگی برگ قبلی، تنها در بیت آخر در نسخه (م) آمده است.

۷. هر سه نسخه: وفا را ز جفا...، متن مطابق خ، ع، ر.

۱۱۳

(م، ی)

دوش ازان شعله که در^۱ جان من سوخته بود
 بود حیرت^۲ سبب آنکه دلم با همه شرم
 یاد آن شب که دلم پیش تو می ریخت برون
 یاد باد آنکه دلم بود به دست تو عزیز^۳
 مرغ را آنچه ز هر روز شتابانتر داشت
 یاد روزی که دل میلی سودازده، داشت
 چون گل آینه روی تو برافروخته بود
 بی حجابانه به روی تو نظر دوخته بود
 از تو هر شکوه که بر روی هم اندوخته بود
 طفل بودی و ترا مرغ نوآموخته بود
 اثر نامه شوق من دل سوخته بود
 نیم جانی که به سودای تو فروخته بود^۴

۱۱۴

(م، ی)

چ. فاکشی که ز بزم تو خوار برخیزد
 قیاس رشک ازین کن که نیم کشته هجر
 گذشتنت^۵ ندهد شوق را چنان تسکین
 به بزم او میریدم، ازین چه سود که من
 برون میا دو سه روزی ز خانه، گر خواهی
 خوشم که بشکندش دل ز دیدن میلی
 مرا ببیند و امیدوار برخیزد
 ز بزم وصال تو بی اختیار برخیزد
 که عاشق از گذر انتظار برخیزد^۶
 خجل نشینم و او شرمسار برخیزد
 که سوالهوس ز ره انتظار برخیزد^۷
 ز بزم، غیر چو امیدوار برخیزد

۱۱۵

(م)

ز جسراحت تو ذوقی دل بی قرار دارد
 تو ستمگری، ولیکن ستم تراست ذوقی
 که دل هزار دشمن، ز حسد فگار دارد
 که هزار بی گنه را، ز تو شرمسار دارد

۲. ایضاً: حسرت.

۴. م: بفروخته...

۶. ی: که بیدلی ز ره انتظار...

۱. ی: بر.

۳. ایضاً: ... به دست تو دلم بود عزیز.

۵. م: گذشتنی.

۷. ی: بیت را ندارد.

سرو برگ من نداری تو و من درین تحیر که کرشمه تو در دل، همه شب چه کار دارد
به رهش فتادم^۱ از پا، چو خدنگ خورده صیدی که فتاد و چشم حسرت، به ره سوار دارد

۱۱۶

(خ، ن، ب)

هر دشمنی که بخت بد کرد
دیوانگی دلم یقین شد
بدخواه، متاع دوستی را
آخر بخرید بنده‌ای را
ای سرگ بر و که غمزه او
در خواب ندیده بود میلی
عشق تو هم آمد و مدد کرد
زان^۲ روز که دعوی خرد کرد
سرمایه کینه و حسد کرد
کاؤل به هزار عیب، رد کرد
تا آمدن تو، کار خود کرد^۳
آسودگی که در لحد کرد

۱۱۷

(خ، ب)

آن نیست که دل به جا نشیند
رویی که ظهور حسن خواهد^۵
تیر تو نشسته در دل تنگ
صد خانه شکافد و چو غنچه
چون دیده پرد به بال شادی
گفتیم ترا دعا و رفتیم
تا بار دگر کنند جمداپی
تسو درد دلی تسام، میلی
تا سر نهد ز پا نشیند^۴
در منظر چشم ما نشیند
جان گر برود، کجا نشیند
در پرده به صد حیا نشیند
دل منتظر بلا نشیند
تا غیر به مدعا نشیند
آید که دمی به ما نشیند
کس با چو تویی چرا نشیند^۶

۱. در اصل: فتاده، سهو کاتب. بیت از (خ) افزوده شد. نسخه م پس از سه بیت نخست، افتادگی دارد.
۲. ن: آن.

۳. (ع) که تنها همین بیت از غزل را نقل کرده، مصراع دوم را چنین آورده است: تا آمدن تو کار من ساخت.
۴. خ: چهار بیت از غزل را دارد.

۵. ب: روی که حضور...، خ: روزی که ظهور...، دو ضبط را در هم آمیختم.

۶. ب، ع: پیش تو کسی چرا...، خ: کس با تو کسی، متن مطابق (ر).

۱۱۸

(ب، ی)

چو هم‌رهی به من آن سرو^۱ خوشخرام کند
خیال وصل تو^۲ در خاطر است خلقی را
ز دیدن تو دلم یافت لذتی که فلک
رسانده مردن دل را به آنکه گر خواهد
نه آشنا و نه بیگانه‌ای، نمی‌دانم
به آن^۳ رسیده که میلی ز تلخکامی هجر^۴
ز بیم طعنه، به هرکس رسد سلام کند!
کسی ملاحظه خاطر کدام کنند؟
نعم‌ذبالله اگر فکر انتقام کنند!
به یک نگاه دگر، کار خود تمام کند
که اختلاط چنین را کسی چه نام کند
می وصال تو بر خویشتن حرام کند

۱۱۹

(ب، ی)

بس که خواهد به من آن عمریده گر ننشیند
گر نشیند بر من، سوزدم از دلگیری
بس که هر دم به فریب از ره دیگر گذری
قاصد از ناکسی‌ام کرد فراموش مرا
تا کسی پی نبرد کو نگذشته‌ست هنوز
خمیزدم از پی تعظیم و دگر ننشیند
که فزاید به دلم حسرت، اگر ننشیند
هیچ‌کس بر سر راه تو دگر ننشیند
دل همان به که به امید خبر ننشیند
کاش میلی به سر راه‌گذر ننشیند

۱۲۰

(ب، ی)

سرگران دوش گذاشتن ز من^۵ زار چه بود
بود دیروز مگر وعده دیدار تو عام؟
گر ترا بود سر آنکه رسائی به وفا
از جنون من و ناسازی او ظاهر نیست
در پی بوالهوسان گرمی بازار چه بود
ورنه در کوی تو جمعیت اغیار چه بود^۶
پیش اغیار به من وعده دیدار چه بود
که میان من و او، مایه آزار چه بود

۱. ب، ی: روی تو، متن مطابق خ، ع، ن.

۲. خ: رشک.

۳. ب: بیت را ندارد.

۱. ن: شوخ، (ر) مطابق متن است.

۳. ع، ن: بدان.

۵. ب: به من.

گسرنه از جای دگر داشتی آزار ز من^۱ بهر اندک گنهی، رنجش بسیار چه بود
غیر اظهار نیازی که ز میلی می دید ناز او را سبب گرمی بازار چه بود

۱۲۱

(ب، ی)

دل به جان شب همه شب ز آه و فغانم دارد این سیه روز ندانم چه به جانم دارد^۲
عشق پنهان کنم و هر که به سویم نگرد دل تپد، کاین خسبر از سوزِ نهانم دارد
این چنین پرده برانداز که او را دیدم عنقریب است که رسوای جهانم دارد
تا نیاید به زبان، آنچه به دل دارم ازو چشمِ افسونگر او بسمته زیانم دارد
من دلخسته که لب تشنه شمشیر توام گر همه آب حیات است، زیانم دارد
بس که بی تابیم از عشقِ خود افزون بیند نهمت آلود به عشقِ دگرانم دارد^۳
همچو میلی کشدم شهره تقاضای جنون عشق هر چند که بی نام و نشانم دارد

۱۲۲

(ب، ی)

ز بس کان ست پیمان در حق من بدگمان باشد عجب دانم که دیگر در مقام امتحان باشد
دل خود را به کینم داده آن نامهربان عادت به آن غایت که بعد از آشتی هم سرگران باشد
مرا در بزم سازد هر زمان از وعده ای خوشدل ولی چون بنگری، روی سخن با دیگران باشد
درین بی اعتبارها، به این مقدار خرسندم که در بزم رقیبان رفتنش، از من نهان باشد
ز کویت گر سفر کردم، مرنج از من که چون میلی نمائیم همان، شوقم همان، عشقم همان باشد

۱۲۳

(ب، ی)

تا دمی دامان وصلش دست شوقم سر دهد هر زمان بهر فریبم وعده دیگر دهد

۲. خ: پنج بیت از غزل را دارد.

۱. ی: آزار مرا.

۳. ز: نهمت آلوده عشق....

دل ز عشقم جمع کرد ورائدم از کوی خویش^۱ همچو صیادی که صید نیم بسمل سر دهد
 تاب چون آرم، که یاد^۲ مهربانیهای او هر زمان دلداری^۳ شوق هجوم آور دهد
 از خلاف وعده ام شد منفعل، وز اضطراب^۴ رفت از یادش که بازم وعده دیگر دهد
 حال میلی باشدش خاطر نشان، از اعتماد چون خورد می با رقیبان، باده اش کمتر دهد

۱۲۴

(ب، ی)

چون شدم بسمل، به دستم دامن قاتل نماند تا قیامت غیر ازینم^۵ حسرتی در دل نماند
 سر به پا آن سرو قامت را نماندم هیچ بار کز سرشکم چون صنوبر پای او در گل نماند
 عشق تا آگه شدم صد رخنه در جان^۶ کرده بود هیچ عاقل ز آفت دشمن، چنین غافل نماند
 میکشان را طعن بیهوشی مزن ای هوشمند از می عشق است کز بویش کسی عاقل نماند
 از شراب عشق، کیفیت چه حاصل کرده بود آنکه در غوغای محشر مست و لایعقل نماند
 طاق ابروی بتان را هر ملامانی که دید همچو میلی سجده محراب را مایل نماند

۱۲۵

(ب، ی)

چنان ز بیم رقیبان نظر به ره دارد که یک زمان نتواند مرا نگه دارد
 حذر کنید ازان چشم، کاین همان چشم است که روزگار مرا این چنین سیه دارد
 به صد گنه کنم اقرار، تا نداند غیر که قصد جان من آن شوخ، بی گنه دارد
 ببین نهایت شوقم که با هزار جفا تواندم که تسلی به یک نگه دارد
 دلا ز دور به حسرت نگاه کن که رقیب ازو جدا شده و رو به وعده گه دارد
 شهی که لشکر دلها از اوست، بی باکی ست که از غرور کجا چشم بر سپه دارد
 ز حد شوق من^۷ امشب زیاده است مگر؟ که مدعی نظر آرزو به ره دارد
 شکست توبه میلی به دست مغیبه ای^۸ که صد خجالت ازو پیر خانقه دارد

۱. ب: دل ز شوقم جمع کردی، رانیدی ام از...
 ۲. ب: یاد، ی: زیاد. تصحیح قیاسی.
 ۳. ب: دلداری.
 ۴. هر دو نسخه: در اضطراب، سهو کاتبان.
 ۵. ب: ازانم.
 ۶. ی: در دل.
 ۷. ب: ذوق...
 ۸. ایضاً: ز دست...

(ب، ی)

برکام او^۱ شرابِ تمنا حرام شد
 نومید بعد ازین ز جواب سلام شد
 هرچند هجر در صدد انتقام شد
 نومید آخر از تو به سمی تمام شد
 شیرین لبی که جانم ازو تلخکام شد
 مخصوص بنده بود نگاهی که عام شد

زان زهرِ چشم، بس که دلم تلخکام شد
 کردم سلام و فایده این یافتم که دل
 بیرون نرفت لذت وصل تو از دلم
 دل با صد اهتمام ندید از لب تو کام
 در کین زمانه را شده سرمایه فریب
 میلی به لطف او نهدی دل، که پیش ازین

(ب، ی)

نکنم ازو شکایت، که گناهِ ناز باشد
 تو مدار گوش با من، که سخن دراز باشد
 که به نازِ چشم مستت، اثر نیاز باشد
 نظری کنی به سویم، که بیان راز باشد
 نه به عذرخواهی آید، نه بهانه ساز باشد
 نگاهی کنی، چه گویم که چه جانگداز باشد

ز نیازمندی من، گرش احتراز باشد
 به دل پر از شکایت، سر حرف باز کردم
 ز گلی فتاده گویا، به دل تو خارخاری
 ز کجاست بختِ آنم، که نهانی [از] رقیبان
 به کسی فتاده کارم^۲، که به صد خلاف وعده
 به رمی که با رقیبان گذری و سوی میلی

(ب، ی)

ناله‌ای کز دل برآوردم، به دلها کار کرد
 از من آزاری که در دل داشت یار، اظهار کرد^۳
 از تو هر حسرت که جا در خاطر افگار کرد
 خوشدلیم باز از فریب وعده دیدار کرد

بس که در دل کار، پیکان خدنگ یار کرد
 تا نباشم فارغ البال از دل پرکینه‌اش
 از دل پرآرزویم شرمساریها کشید
 جان فدای ساده لوحیها، که بعد از صد خلاف

۱. ع: آخر برو، (ب) نیز گویا در ابتدا چنین بوده و بعداً اصلاح شده است.

۳. ب: باز اظهار...، سهو کاتب.

۲. ی: فتاده....

تا بسوزم بهر عمری کان به ناکامی گذشت بعد ایّامی رسید و گرمی بسیار کرد^۱
با وجود آنکه مبلی در کمال عجز بود آمد آن بی رحم و جانبداری اغیار کرد

۱۲۹

(ب، ی)

بباز مژگان ترم نسوباوه خوناب کرد باز چشم خونفشانم خیر باد خواب کرد
دوش دل را دیده حسیران نوید وصل داد هر نگاه گرم کان خورشید عالمتاب کرد
قحط شد در خشکسال هجر چون باران وصل صبر را در بحر عشقم گوهر نایاب کرد
بارها دادم قرار شکوه ناکردن زیار غیرت دیدن به اغیارش، مرا بی تاب کرد
دید مژگان ترا مبلی و شد در اضطراب همچو صیدی کو نظر بر خنجر قصاب کرد

۱۳۰

(ب، ی)

آنها که عتاب از لب خندان تو یابند زهر اجل از چشمه حیوان تو یابند
هر فتنه که پنهان به کمینگاه بلا شد در گوشه دستار پریشان تو یابند
دلها که در آیند در آن چاه زخندان صدیوسف گم گشته به زندان تو یابند
خون دل ما می چکد از لعل تو چون می ترسم گل این باده به دامن تو یابند
نسالد چسب جرس از اثر ناله زارم گر در دل ماتم زده پیکان تو یابند
غم نیست که در من سرو سامان نتوان یافت این بس، که مرا بی سرو سامان تو یابند
مبلی چو مگس دست به سر مانده و خلقی کام دل خود^۲ از شکرستان تو یابند

۱۳۱

(ب، ی)

کامی ز لب لعل تو دیدن نگذارند یعنی سخنی از تو شنیدن نگذارند
آن طفل ز نظاره قتل چو کند ذوق اغیار ز رشکم به سپیدن نگذارند

چشمان کمندا فکن صیّاد و ش تو
ترکان^۱ دو چشم تو پی حسرت دلها
خواهند که معلوم شود راز نهانم
گر باد شود در طلب وصل تو میلی
صیدی که ببینند، رمیدن نگذارند
گویند سخنها و شنیدن نگذارند
اغیار، گرش نامه دریدن نگذارند
اغیار به گرد تو رسیدن نگذارند

۱۳۲

(ب، ی)

پاره سازد غم تو رشته تدبیر امید
بساها رهن غم، قافله صبر مرا
زان همی خیزدم از دل شرر نومیدی
می شوم^۲ زود تسلی و ز بس نومیدم
میلی از صیدگه عشق بپرهیز که هست
بگسلد زورگر کسین تو زنجیر امید
کرده تاراج و شده باعث شبگیر امید^۳
که مرا آمده بر سنگ جفا تیر امید
نسزد دست و فسای تو عنانگیر امید
کمترین صید درین بادیه، نخجیر امید

۱۳۳

(ب، ی)

بی رحم من از من سفر خویش نهان کرد
از شوقِ عنانگیری او جان به لب آمد
فریاد که در عشق تو خود را و مرا غیر
عام است چنان گرمی عشق تو، که ما را
گر بی سبب آزرده شد آن شوخ ز میلی
تا خاطر ازو خوش بود، اما نتوان کرد
هرگه دلم اندیشه آن دست و عنان کرد
از طعنه بی فایده رسوای جهان کرد
افسرده ز هسمصحبتی هم نفسان کرد
غم نیست، همین بس که ز اغیار نهان کرد

۱۳۴

(ب، ی)

دلم به غمزه آن شوخ دلریا^۴ چه کند
به زیر تیغ بلا، صید مبتلا چه کند

۱. ی: مژگان، و شاید صحیح آن «ترکانه» بوده است.

۲. هر دو نسخه: ... تاراج من باعث... به قرینه معنی اصلاح شد.

۳. ابضاً هر دو: من همی. متن تصحیح قیاسی است، ولی وجهی بهتر می باید.

۴. ی: بی وفا، متن مطابق ن، ب، ر.

به مدّهای دل آن به که ملتفت نشود
و گرنه با دل بسیار مدّعا چه کند
حیای عشق نشد مانع از نظاره شوق^۱
دمی که شوق هجوم آورد حیا چه کند
مدار کارکنان کسرشمه را بیکار
بگو که فتنه چه پردازد^۲ و بلا چه کند
بمدار بهر خدا دست از دعا میلی
به طالعی که نگونسار شد، دعا چه کند

۱۳۵

(ب، ی)

بعد عمری که دمی بار من زار شود
پرده شرم مرا مانع دیدار شود
شمع من! منع من از آه شرریار مکن
که ترا این سبب گرمی بازار شود
چون شود بر سر آزار من، اینش غرض است
که شکایت کنم و موجب آزار شود
چون کسی بگذرد از کوی تو، میرم که مباد
بسیند آن سلسله زلف و گرفتار شود
سبحه در کف چو کنم سجده آن بت میلی
تبار تسبیح مسرا رشته زئسار شود

۱۳۶

(ب، ی)

زلفت زبان طعنه به بخت نگون کشید
آهوی عقل را به کمند جنون کشید
نزدیک شد که مهر سرایت کند درو
چون می ز بس که خون دل گرمخون کشید
می با تو غیر خورد و ز بخت زبون مرا
از بزم وصل، شحنة غیرت برون کشید
صد مرغ دل تپید ز پا بستگی به خاک
صیاد غمزه تو چو دام فسون کشید
وقت نسیم بخت خرد آن مست در رسید
پندش ز یک نظاره به حرف جنون کشید
میلی به بزم رشک، علی رغم مدّعی
خونابه ستم چو می لاله گون کشید

۱۳۷

(ب، ی)

هر طرف از گردِ حَی با آه و واویلی نشد
آگه از جان دادن معجون سگ لیلی نشد

۱. ی: نظاره غیر.

۲. خ: ... که غمزه چه فرماید، ب: بگوکرشمه چه پردازد، سهو کاتب. (ن) مطابق متن است.

خار صحرای بلا از رهگذارش برنخاست
وہ کہ لبلی را سوی مجنون، ز استغنائی حسن^۱
آہ کز تأثیر استغنائی عشق^۲ پرغرور
آہ کز تأثیر استغنائی عشق^۳ پرغرور
سنگ چون بر سینه زد میلی، سپاہ غم رسید
تا نزد شہ کوہ رزمی^۴، صاحب خیلی^۵ نشد
تا روان از چشم مجنون ہر طرف میلی نشد
با وجود جذبہ عشقی چنان^۶، میلی نشد
رام شد آہو بہ مجنون و سگ لبلی نشد
تا نزد شہ کوہ رزمی^۴، صاحب خیلی^۵ نشد

۱۳۸

(ب، ی)

چو سرو قد تو از می بہ پیچ و تاب درآید
درآ بہ عزم صبحی چو آفتاب صبحی
چو با خیال تو شبہا بہ گفت و گوی درآیم
بر آن سرم کہ زیان گر بہ پرسشتم بگشاید
فغان از آنکہ کند عزم کلبہ من و بر در
چو غنچہ، پردگیی کز حجاب رو ننمودی
خدنگ او ننهد پا بہ منزل دل میلی
چو باد سرد مرا دل بہ اضطراب درآید
کہ بخت ناشدہ بیدار من، ز خواب درآید^۶
ز درد دل نگذارم کہ در جواب درآید
کنم ازو گلہ چندانکہ در عتاب درآید
کسی ببیند و نتواند از حجاب درآید
کنون چو شمع بہ ہر مجلسی خراب درآید
کسی ز بہر چہ در منزل خراب درآید

۱۳۹

(ب، ی)

دائہ دام بلا، خیال فریبندہ کند
بسب خودیہای دلم پیش تو شرمندہ کند
ہر زمانم کشد و ہر نفسم زندہ کند
کہ بسی مردمی از چشم فریبندہ کند
زلف پر چین پی صیدم چو پراکنندہ کند^۷
میرم از شوق و بہ سوی تو نیایم^۸، کہ مباد
ہمچو شمی کہ بود در کف طفلی، شب وصل
باز یارب چہ خیال است جفاجوی مرا

۱. ہر دو نسخہ: بہ استغنائی...
۲. ایضاً: عشق جہان.
۳. ب، ی: حسن، متن مطابق خ.
۴. ہر دو نسخہ: از می.
۵. ایضاً: صیلی، سہر کاتبان.
۶. ہر دو نسخہ: کہ بخت باشد... بخواب... تصحیح نیاسی.
۷. خ: چون بہ قصد دل من زلف پراکنندہ کند، و چہار بیت از غزل را دارد.
۸. ہر دو نسخہ: نبینم، متن مطابق خ، ر.

چون صراحی، شب غم، چاشنی گریه تلخ هرکه دریافت، کجا یاد شکرخنده کند
همچو میلی شده‌ام بنده صیاد وشی که حد آزاده، به یک چشم زدن، بنده کند

۱۴۰

(ب، ی)

سخن آن مست کجا با من مدهوش کند مگر از سرزنش غیر فراموش کنند
فرصت حرف چو یابم^۱، ز رقیبان گویم^۲ تا به این حیل ز من هم سخنی گوش کند
در سخن آیم و از بس که کنم بی‌تابی چون گل از شرم برافروزد و خاموش کند
قاصد از آرزوی وصل چنان بی‌خبر است که به سویش رود و نامه فراموش کند
به فراموشی اگر بساده ز میلی گیرد نظری سوی رقیب افکند و نوش کند

۱۴۱

(ب، ی)

باز دل چشم هوس در^۳ پی داغی دارد باز پروانه ما رو به چراغی دارد
می‌رود بی‌سر و پسا، سربه هوا، ناپروا باز شوریده دل^۴، آشفته دماغی دارد
عمرها پای طلب داشت به دامن شکیب باز افتاده به راهی و سراغی دارد
شب ز سودای تو با داغ جنون دلگیرم که درین^۵ خانه تاریک، چراغی دارد؟
هرکه^۶ گردیده به طوف سرکویی خرسند نه سر سرو [و] نه اندیشه باغی دارد
داده میلی ز جنون دامن ناموس ز دست زده بر عالم عرفان و فراغی دارد

۱۴۲

(ب، ی)

اوّل عشق است، جای بی‌وفاییها نبود زود مستغنی گذشتی، جای استغنا نبود^۷

۱. هر دو نسخه: گویم، سهو کاتبان. اصلاح شد.

۲. ایضاً: به رقیبان.

۳. ب: از.

۴. ایضاً: شوریده سر.

۵. فقط ب: ازین، تصحیح قیاسی.

۶. هر دو نسخه: پس که، به قرینه معنی اصلاح شد.

۷. خ: ابیات ۲ تا ۴ را دارد.

ناامیدی بین که دارد خوشدلیم با یک^۱ نگاه
 نوگرفتاری به راه امروز گویا دیده است
 از چه بود آن اضطراب و گرمی افروختن^۲
 تاجر^۴ عشقت مناع دل به نقد غم خرید^۵
 تا نبود آموزگار یار و میلی حسن و عشق
 آنکه شاد از وی به صد پرسش دل شیدا نبود
 ورنه^۲ دیروز این قدر مستقنی و خود را نبود
 قتل چون من ناکسی را حاجت اینها نبود
 ورنه هرگز در ضمیرم فکر این سودا نبود
 آن چستان نسامهربان و این چنین رسوا نبود

۱۴۳

(ب، ی)

ندانم پیش قاصد، حرف خودکامم چه خواهد بود
 در آغاز محبت، نیم گشتِ ناز او گشتم
 به سوی غیر بیند وقت می خوردن^۸، درین حالت
 چو مرغ نیم بسمل در میان خاک و خون غلتم^۹
 ز من ایام برگردیده چون میلی، نمی دانم
 جواب اضطراب افزای پیغامم چه خواهد بود^۶
 ازین^۷ آغاز دانستم که انجامم چه خواهد بود
 قیاسی می توان کردن که در جامم چه خواهد بود
 توان از اضطرابم یافت کارامم چه خواهد بود
 که تدبیر دل برگشته ایامم چه خواهد بود

۱۴۴

(ب، ی)

از نخل او امید نوا داشتم، نشد^{۱۰}
 بیم عقوبتی ز بلا داشتم، رسید
 ای اشک بسی سرایت و ای آو بسی اثر
 بر عهد او گمان وفا داشتم، نشد
 چشمم اجابتی ز دعا داشتم، نشد
 امیدواری به شما داشتم، نشد

۱. خ، ر: از یک.

۲. خ، زانکه.

۳. ب: هر زمان افروختن.

۴. ب: پنجه، ی: کلمه ای ناخوانا. تصحیح قیاسی.

۵. ب: به نقد غم مناع دل خرید، ی: مناع غم به نقد دل خرید. متن را با توجه به این دو ضبط ساختم.

۶. خ: ابیات ۱، ۲، ۴ را دارد.

۷. خ: وزین، (ر) مطابق متن است.

۸. ر: ... دادن.

۹. خ: گشتم.

۱۰. ب: از دل امید برگ و نوا داشتم... ی: ز نهال او (!) امید نوا... ضبط مغلوط اخیر را با توجه به این بیت از خود شاعر اصلاح کردم:

از آب دیده کردم سیراب، نخل او را

شاید به این نم از وی، برگ نوا برآید

با وجهی که متن قرار گرفته است، دو مصراع هم بهتر با یکدیگر می خوانند.

آن دم که چشمش از مژه خنجر کشیده بود چشم رعایتی ز حیا داشتم، نشد
گفتم اجل ز هجر خلاصم کند، نکرد این درد را امسید دوا داشتم، نشد^۱
میلی چو مرغ دام، امید فراغ بال در قید آن دو زلف دوتا داشتم، نشد

۱۴۵

(خ)

دل چون ز بسی وفایی او یاد می‌کند پیش خیال او گسله بنیاد می‌کند
زان گونه گرم خواهش داد است از تو دل کش داد می‌دهی و هسمان داد می‌کند
پیغام قتل کز تو رقیب آورد به من نومیدی‌ام بسین کسه مرا شاد می‌کند
قتل مرا کرشمه جلاد او بس است بیهوده شحنة اجل امداد می‌کند
از ذوق من به بند تو خلقی فتاده‌اند صید تو کنار آهوی صیاد می‌کند

۱۴۶

(ب)

او درین نظاره کز تن جان محزون می‌رود من به این خوشدل که جان دشوار بیرون می‌رود^۲
هر که می‌آید پی نظاره جان‌کنندم می‌کند نفرت که با حال دگرگون می‌رود
آن شکار تیر کاری خورده‌ام کز قتل من^۳ عمرها رفت و هنوز از زخمها خون می‌رود
با کدام امسیدواری، حیرتی دارم که دل بر سر راهش درین ایام، افزون می‌رود
با چنین جذبی که بیرون می‌کشم از خانه‌اش گر نگردم بی‌خبر، از پیش من چون می‌رود؟
از کششهای کمند شوق بیرون ماندگان هر زمان از بزم، بی‌تابانه بیرون می‌رود^۴
و چه شوق است این، که میلی می‌کشد زان تندخو بهر یک دبصار صد آزار و مسمون می‌رود^۵

۱. ب: بیت را ندارد. ۲. خ: مطلع و ابیات ۵ و ۶ را دارد.

۳. در اصل: زان شکارهای کاری خورده‌ام... به قرینه معنی اصلاح شد.

۴. کاتب (ب)، این مصراع را به اشتباه در مقطع آورده است.

۵. این مصراع از (ر) به دست آمد.

۱۴۷

(ب)

از مستی شب، زلف تو بی تاب نماید
از آتش می، لعل تو بی آب نماید
حسن تو ز آسیب نگاه هوس آلود
چون مجلس بر هم زده اسباب نماید
هر چشم زدن، آهوی ناخفته شب تو
افسار خمار و هوس خواب نماید
مژگان تو در پیش سر افکنده ازین شرم
کز چشم تو آثار می ناب نماید
کیفیت امشب گذرا بوده که امروز^۱
از رنج خمار این همه بی تاب نماید
چون اشک من آن خانه نشین پرده دری کرد^۲
از شرم، کنون چون در نایاب نماید
میلی شده پابسته آن زلف و به چشمش
مژگان تو چون خنجر قصاب نماید

۱۴۸

(ب)

بار غم سنگین دلان بر جان غم فرسا نهند
هر که را از پا دراندازند، بر سر پا نهند
در مقام چاره سازی چون شوند این سرکشان
بر سر زخم تمنا، داغ استغنا نهند
منزل از بس که چون ماتم سرا پرشیون است
خلق یک یک، چشم بر در، گوش بر غوغا نهند
شرم بادا عاقلان را، کز پی دفع جنون
داغ بر سر، بند بر پای من شیدا نهند
خلق را شد عذر تفصیرات تا^۳ تقریر حرف^۴
با تو صد بیگانه، دل بر آشنایها نهند^۵
پا برون نتوانم از ویرانه چون میلی نهاد
بس که طفلان سر به دنبال من رسوا نهند

۱. در اصل: کامروز، اصلاح شد.

۳. در اصل: ما.

۲. ایضا: پرده دری بود، تصحیح قیاسی.

۴. شاید: تقریر میرف.

۵. در اصل: بر آشنا پا نهند، تصحیح قیاسی. استاد شادروان دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران (ج ۵ بخش ۲: ۷۳۳) این غزل را نقل کرده و بیت مورد بحث را بدون تذکر به چنین صورتی درآورده اند: ...
با تو صد بیگانه دل بر آشنایان پا نهند (در کتاب مورد استفاده بنده، نقطه های «پا» در چاپ نگرفته است، ولی در نسخه (ب) که استاد این غزل را از آن برداشته اند، به طور واضح «پا»ست) باری، با تبدیل «آشنا» به «آشنایان» مصراع از معنی به دور افتاده است.

(ب)

در جگر زان غمزه پیکانهای استغنا بماند	جان به حسرت دادم و آزار دل بر جا بماند
طوق رسوایی به گردن، بند غم بر پا بماند	وہ کہ افسون جنون دست از گریبانم نداشت
عقلِ نیکاندیش رفت و عشقِ بدفرما بماند	ای دل دیوانه، تن در ده به رسوایی که باز
بر من از بهر چه این مقدار استیلا بماند	عشق را عجز است لازم، ورنه هر بی‌درد را ^۱
گر نماندم، داستانها از من رسوا بماند	کی ز ننگ عشقم از خون ریختن رستی، که من
باز با اغیار بیرون رفت و او تنها بماند	شد به بزم یاز میلی بی‌خبر از ننگ غیر

(ب)

سویم نظر از بیم بداندیش ندارد ^۲	با آنکه ز مستی خبر از خویش ندارد
لب تشنه شمشیر تو سر پیش ندارد	تا دست ترا رحم نگیرد به شفاعت
شادم که شکایت ز بداندیش ندارد	نام دگری تا به زبان نگذرد او را
با آنکه خبر از جگوریش ندارد	گردید خجل از دل آزردهام امروز
میلی گله‌ای زان بت بدکیش ندارد	با این‌همه آزردگی و این‌همه خواری

(ب)

مرا نیافته شمشیر تیز می‌جویند	نشان من چو بتان از ستیز می‌جویند
که آهوان همه راه گریز می‌جویند	ز طرف دشت مگر گرد آن سوار نمود
ترا به دیده خونابه‌ریز می‌جویند	تو در کسار رقیبی و پاره‌های دلم
بسدین بهانه دم رستخیز می‌جویند	به راحتند شهیدان ز قتل خود، که ترا

۱. در اصل: بی‌درد زان، اصلاح شد.

۲. چون کاتب نسخه چندین بار به اشتباه دو مصراع مطلع را با تقدیم و تأخیر آورده است و در این موضع نیز همین احتمال می‌رفت، جای دو مصراع را عوض کردم. با این جابه‌جایی، مطلع زیباتر می‌شود.

چنانکه مرغ زند پا به تیغ، ساده‌دلان
برآر حاجت آزادگان که چون میلی^۱
نسجات ازان مژده پُرس‌تیز می‌جویند
به گردن آن رسن مشک بیز می‌جویند

۱۵۲

(ب)

تا فاش شود راز دلم، بسی خبری^۲ چند
هر روز دهد حسنِ ترا رونق دیگر
یا منع کن ای ناصحش^۳ از رفتن هر بزم
آسودگی بزمِ وصالش ننماید
نشینده^۴ جواب تو برم نسامه برآید
صد ناوک غیرت شکند در دل میلی
گویند ازو بهر فسریم خبری چند
کیفیتِ نظاره صاحب‌نظری چند
یا درگذر از سرزنش در به‌دری چند
گر در ره [این] کعبه نباشد خطری چند
بسی تابی من بیند و سازد خبری چند
خساری که خلد در جگر بسی جگری چند

۱۵۳

(ب)

بشارت باد رندان را که ایام فراغ آمد
ز هر سو مطربی مانند بلبَل در ترم شد
کمال عشق و جذب آرزوی آشنا بنگر
جراح^۵ بیش پا برجا نماند از جوشش خونم
شبی کز غیر پنهان آمد و شمع مزارم شد
صبروحی کرده هرکس با دف و نی سوی باغ آمد
ز هر سو ساقی چون لاله با زرین ایام آمد
که آن بیگانه تا ویرانه ما بسی سراغ آمد
مرا در دست هرگه پسنه‌ای از بهر داغ آمد
مرا شد داغِ دل، گو بر سر خاکم چراغ آمد

۱۵۴

(ب)

دل چون ز پی سلامت افتاد در سلسله سلامت افتاد

۱. در اصل: حاجت ارادگانِ حو میلی، به قرینه معنی تکمیل و اصلاح شد.
۲. شاعر «بی‌خبر» را به عنوان کلمه‌ای مستقل، در معنی ناآگاه و بی‌وقوف به کار برده و با «خبر» قافیه کرده است.
۳. در اصل: ای ناصح.
۴. ایضاً: نشیند.
۵. در اصل: حرارت، اصلاح به قرینه معنی.

دنبال تو سر و قامت افتاد	بر تافت عنان دل از پی جان
در سر هوس اقامت افتاد	چون بر سر کوی او رسیدیم
در معرکه قیامت افتاد	هر کس که نهاد پا در آن کوی
چندان که ز استقامت ^۱ افتاد	بنیاد تنم ز دیده نم دید
در دامگه نسیبامت افتاد	مرغ دل ما گریخت زان طفل
آزاد شد و به دامت افتاد	میلی ز هزار قید عالم

۱۵۵

(ب)

۲

دگر ^۲ تاب نشستن بر سر راهی ^۴ چنین باشد	فریب خویش دادن غایتی دارد، مرا تا کسی
نکورویی چنان، همراه بدراهی ^۵ چنین باشد	تکلف بر طرف، تا کی توان دیدن که بر رغمم
ز شهری کاندرو بیدادگر شاهی چنین باشد	من و آوارگی، گر زندگی باشد، معاذ الله
که بی رحمی ^۶ چنان، سهل است اگر گاهی چنین باشد	چو ناگاه از نو بیدای رسد، خود را دهم نسکین
زند آتش به عالم هر که را آهی ^۸ چنین باشد	ز مبلّی غافل ای افسرده دم ^۷ منشین که در یک دم

۱۵۶

(ب)

که بوی فتنه ز گرد سپاه می آید	کدام ششاه چنین کینه خواه می آید
که شهسوار من از گرد راه می آید	زمانه ساخته پامال، خاکساران را
به صد هزار دل بی گناه می آید	به هر طرف که نگه می کند، خدنگ بلا

۱. در اصل: از استقامت. به سبب بدآهنگی اصلاح شد.

۲. مطلع از قلم کاتب افتاده است. ۳. در اصل: کرا.

۴. ایضاً: راه. ۵. ایضاً: بدگویی، اصلاح شد.

۶. در اصل: بی رحم، اصلاح شد. ولی احتمال دارد که به جای آن کلمه ای دیگر بوده است، چون بیدادگری

از بی رحم بعید نیست. ۷. در اصل: افسرده دل، تصحیح قیاسی.

۸. ایضاً: ماهی.

عسنان فکند سوی صیدگاه می آید
به پای تیغ تو از یک نگاه می آید
هزار جان به نظر دود آه می آید
چنانکه بر سر ره گاه گاه می آید

کمان ناز به بازو، کمند فتنه به دست
به ناامیدی آن غمزه ام مکش که دلم
غم تو بس که زد آتش به خرمن دلها
خیال روی تو خرمند کرد میلی را

۱۵۷

(ب)

من کنم داد [و] او کند بیداد
وقت هشیاری اش نباشد یسار
تکیه کردم به عهد بی بنیاد
خجلت روز من به یادش داد
دل خلقی در اضطراب افتاد
ما و عشق تو، هرچه بادا باد
داد سر رشته خرد بر باد

داد ازان دم کسه با دل ناشاد
مست من عهد کرد و می ترسم
بعد صد امتحان، ز ساده دلی
بسیخودیهای مجلس شب را
این چه شوق است^۱ کز تصور تو
پسا نسهادیم بر سر دو جهان
بسهر^۲ زنجیر زلف او میلی

۱۵۸

(ب)

باز در دل غم آن غمزه خونریز آمد
که پیام تو به سویم گله آمیز آمد
آه کاین می چه بلا عریده انگیز آمد
دل مسافر در خشم فتراک دلاویز آمد
که چها بر سر ما زان خط نوخیز آمد
که به جان میلی بیمار ز پرهیز آمد

گلِ خون بر سر خار مژه ام تیز آمد
دشمنان باز به نامم چه گنه ساخته اند
باز هر لحظه به یاد تو دهد عریده ای
بود چون بوالهوسان را سر زلف تو به دست
مدعی شکر که تا آخر حسن تو نبود
برس ای مرگ و ز محرومی و صلم برهان

۱۵۹

(ب)

دل چشم به راه یار نهاد	بر وعده او مدار نهاد
امروز خیال او هم از ناز ^۱	پا در دل بی قرار نهاد
از دست جفای او، کسی دل	بر بودن این دیار نهاد
تا پای تو در میان نیامد ^۲	جان رخت به یک کنار نهاد
تا خون نگرفته بسود دل را	سر در پی آن سوار نهاد
ایام، بنای صبر ما را	چون عهد تو استوار نهاد
تا با تو فتاد کار میلی	سر در سر کار [و] بار نهاد

۱۶۰

(ب)

ز مجلس دوست رفت و دشمن آمد	دلا منشین که وقت رفتن آمد
ز جا دشوار خیزم، بس که بی او	ز مژگان خون دل در دامن آمد
ز غمناکی، به گوشم صوت مطرب	ملال انگیزتر از شبیون آمد
زد آتش او دل در پسینه داغ ^۳	مرا برق بلا در خرمین آمد
به گردن بینمت خون جهانی	تسرا دستی مگر در گردن آمد؟
مرا آن غمزه تیری بر جگر زد	کز آن صد چاک در پیراهن آمد
نیامد، گر کسی رفت از پی دوست	وگر آمد، به کام دشمن آمد
ز من نشنید میلی وز پی اش رفت ^۴	به آخر بر سر حرف من آمد

۱۶۱

(ب)

سخنم را چو به بزم تو سری بگشایند تاکنی گوش، پیام دگری بگشایند

۱. در اصل: از یاد، اصلاح به قرینه معنی.

۲. ایضاً: نیاید.

۳. در اصل: در سینه و داغ.

۴. ایضاً: ... نشنید و میلی در پیش ...

قاصدان از تو شنیدند سخنها که ز شرم^۱
 در به در در طلبت گشته ام و این هم نیست^۲
 مژده باد ای دل آزرده که این سنگدلان
 دل صیّاد و شان صید شود گر ز کمین
 پرده بگشا که گل روی تو سیراب شود
 تیر جور تو گر از سینه میلی بکشند
 نتوانند زبان در خبری بگشایند
 که دری بهر چو من در به دری بگشایند
 در آزار بر آزرده تری بگشایند
 آهوان تو کمند نظری بگشایند
 گر بر آن تشنه لبان چشم تری بگشایند
 دری از غیب به خونین جگری بگشایند

۱۶۲

(ب)

آن چنان بدگمان که بود، نماند
 وعده اش بی وفا نماند، که بود
 زلف او سرکشی که کرد، گذشت
 آن نزاعی که غیر با ما داشت
 ظاهراً بسا رقیب، یار مرا
 غیر را هم ز ناشناسی حق
 بر وفایش اگر چه ما را هم
 سرِ ما گر فتاد از فستراک
 مسن اگر از عنان او ماند
 عمرها بر شکست میلی بود
 در پی امتحان که بود، نماند
 غمزه نامهربان که بود، نماند
 چشم او سرگران که بود، نماند
 پای او در میان که بود، نماند
 التفات نهان که بود، نماند
 رنجشی بر زبان^۳ که بود، نماند
 احتمالی چنانکه بود، نماند
 غیر هم^۴ در عنان که بود، نماند
 با من آن نیم جان که بود، نماند
 شکرلله هر آن که بود، نماند

۱۶۳

(ب)

بیمار غم از مردن، اندیشه بسی دارد گویا نظر حسرت، بر راه کسی دارد

۱. در اصل: قاصد من که شنود از سخنها که... به قرینه معنی اصلاح شد.

۲. احتمال می رود به جای «این هم نیست» کلماتی دیگر بوده است.

۳. در اصل: رنجش هر زمان، اصلاح به قرینه معنی.

۴. ایضاً: غیر تم.

<p>ای وای ازان گرمی، کآتش نفسی^۱ دارد آهی کشم از حسرت، کاین دادرسی دارد دیگر نکند ظاهر، گسر ملتسمی دارد هر چشم زدن رمزی با بوالهوسی دارد مرغی ز خوش آهنگی، رنگین قفسی دارد کم قافله‌ای چون تو نالان جرسی دارد</p>	<p>آمیزش او با من، بی مصلحتی نبود چون دادکسنان بسینم، آزردۀ بیدادی تا مایۀ نومیدی، دل را نشود افزون تا بزم‌نشینان را، از داغ گمان سوزد^۲ کی در شکن زلفت، از ناله دلم خون شد صد مرحله را میلی، از ناله زدی برهم</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۶۴

<p>(ب) چشم بد دور، چه آراسته باغی دارد دل بسر هم زده، آشفته دماغی دارد یک دم آرام کسجا بهر سراغی دارد مرغ بسمل شده، از دام فراغی دارد کشته عشق، نظر بسر ره زاغی^۳ دارد</p>	<p>هر طرف از تو دل سوخته داضی دارد تا دگر از که فریبی ز جنون خورده که باز اضطراب طلب از بس که غلو کرد به دل صید مژگان تو از زلف چه اندیشه کند بی کسی بین که به صحرای بلا چون میلی</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۶۵

<p>(ب) کار پروانه را مگس نکند شعله پرهیز^۴ چون ز خس نکند که به اینها فسانه بس نکند طوفلم آزاد از قفس نکند روی از سرکشی به پس نکند هیچکس میل هیچکس نکند</p>	<p>جان فدای تو بوالهوس نکند از چو من ناکسی کناره مکن پیش دل خویش را به خواب مدار منم آن مرغ نسیم جان که هنوز گر فتد آفتاب در پی او نیست آن مسرو مایل میلی</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱. در اصل: سخنی، اصلاح شد.
 ۲. ایضاً: سوزی.
 ۳. ایضاً: راغی.
 ۴. در اصل: برخیز.

۱۶۶

(ب)

دمی عاشق ندید او را، وگر دید
دل از یک جرعه وصل تو عمری
خسندنکش را دلم تا رهگذر شد
دلم را سر به صحرا داد یکسر
رقیب او را میگ دنباله رو بود
دلم در بسزم او تا با خبر شد^۱
دلا از دلبران قطع نظر کن

به صد درد دل و خون جگر دید
خمار غم کشید و دردسر دید
هزار آسودگی زان رهگذر دید
که زخم صید خود را کارگر دید
ز یک تیر تغافل، باز گسردید
مرا بیهوش و خود را بی خبر دید
که میلی هرچه دید^۲ از یک نظر دید

۱۶۷

(ب)

آن پری چون زلف در پا^۳ می کشد
می شوم آسوده گر دست اجل
آه کز بسیچارگیها مرگ هم
دل هم آزاری اگر از دیده دید
وہ کسہ میلی را دوا از یاد رفت

خلق را در دام سودا می کشد
از دلم تیر جفا و^۴ می کشد
از سر بیمار غم، پا می کشد
انتقام خوریش از ما^۵ می کشد
بس کسہ درد بی مداوا می کشد

۱۶۸

(ب)

سر ره چشم او بر دل نگیرد
چنان مغرور آن مشکین کمند است
به این زاری که دل سر در پی اوست

که صیاد آهوی بسمل نگیرد
که صید خوریش را غافل نگیرد
جرس دنباله محمل نگیرد

۱. در اصل: بی خبر شد.

۳. ایضاً: برپا.

۵. ایضاً: از پا (۹).

۲. ایضاً: دید هرچه، سهر کاتب.

۴. ایضاً: تیری عنا، به قرینه معنی اصلاح شد.

کسی کو لذت آوارگی^۱ یافت به کسوی صافیت منزل نگیرد
حیا راه طلب بر من چنان بست کسه خسونم راه بر قاتل نگیرد
مگیر ای پسندگو بر ما و میلی که بر دیوانگان عاقل نگیرد

۱۶۹

(ب)

در عشق ز جان و تن که گوید؟ وز مردن و زیستن که گوید؟
آسایش گلخنی چه باشد؟ ز آرایش انجمن که گوید؟
با لذت داغ ترازه عشق از تازه گل چمن که گوید؟
درمانده به خویش، هرکه بینی در انجمنش ز من که گوید؟
با تلخی^۲ روزگسار میلی از سختی کوهکن که گوید؟

۱۷۰

(ب)

از بس که دایم بی گنه، آزرده ام از یار خود شرمندگیها می کشم، پیش نصیحت کار خود
صد بار اگر افسون کنم، شور جنون^۳ افزون کنم یارب چه سازم چون کنم، درمانده ام در کار خود
فارغ ز ذوق محفلم، وز سازِ عشرت غافلم در گوشه غم خوشدلیم، با ناله های زار خود
دانسته ار^۴ حالم بتر، هر روز از روز دگر از^۵ ذوق این، هر دم خبر می پرسد از بیمار خود
مستی که دارد واله، در پای او گر جان دهم صد منت دیگر نهم، بر جان منت دار خود
دل از من^۶ [آن] آشوبِ جان، برد و پی دفع گمان که دوستم با دشمنان، گه یار با اغیار خود
در بزم سازی دم به دم، بی تابم از داغ ستم پیش تو باید بودنم^۷، شرمنده از اطوار خود
گم شد دل پر آرزو، من در به در در جست و جو میلی بیا بگذر ازو، دیگر مکن آزار خود

۱. در اصل: آسودگی، اصلاح به قرینه معنی.
۲. ایضاً: تا بلخی.
۳. ایضاً: سوزی جنون.
۴. ایضاً: از.
۵. ایضاً: وز.
۶. در اصل: ز من.
۷. ایضاً: بود هم.

(ب)

حیف خوبان کاین چنین میخواره و هر جا روند
توسن کین گرم می رانند و جانها در عنان
من سگ آن وحشیان خانه پرور کز حیا
مانده بسهر التفاتم این چنین گرم طلب
دشمنان پیکان کین ریزند بر میلی، ولی
پیش خود بر پا و خود را و نصیحت نشنوند
همچو صید زخم دار افتان و خیزان می دوند
چون غزال^۱ آدمی نادیده، با کس نگروند^۲
شمع را پروانگان جویا نه بهر پرتوند
غیر ازین تخمی که می کارند، هرگز ندروند

(ب)

با او سخنی ز من که گوید؟
بسا الفت و کلفت تو با دل
مقصود تویی ز هجر یا وصل^۳
[.....]
ز خسار و خس چمن که گوید؟
از یوسف و پیرهن که گوید؟
از پیرهن و کفن که گوید؟
خود گو که ز خویشان که گوید؟
با او سخنی ز من که گوید؟
بسا الفت و کلفت تو با دل
مقصود تویی ز هجر یا وصل^۳
[.....]
گر وصف تو در لباس نبود
با من که نه مرده ام نه زنده
میلی سگ او مگوی خود را

(ب)

خدنک تو چون ره به خون می برد
به روز شکار تو تیر خدنک
جنون بسین که از بزم او همنشین
مرا بر سر سرده جنون می برد
بشارت به صید زیون می برد
به صد انفعالم برون می برد

۱. در اصل: غزالی.

۲. در اصل: هرگز نگروند، اصلاح به قرینه معنی.

۳. در اصل: نه هجر و...، نصحیح قیاسی. کاتب این مصراع را با مصراع دوم بیت بعد در هم آمیخته است. چون عدم تناسب آشکار بود، دو مصراع را از یکدیگر جدا نوشتم و در دو بیت گذاشتم.

به جوش آید از رشک، خون دلم
به مستی خوشم، تا نیابم خبر
به فرمان جلادِ مرگان او
دل از ناامیدی چو میلی مرا

چو بر لب می لاله گون می برد
که به ختم ز بزم تو چون می برد
مرا خون گرفته ست [و] خون می برد
ز کوی تو با صد فسون می برد

۱۷۴

(ب)

بر یاد قدّ او چو می ناب می دهند
هر شب هزار دیده به توفان عشق تو
مرگان و غمزه تو به گناه نگاه تیز
خوبان به غمزه از اجلم باز می خرنند^۲
در حیرتم ز خیل خیالت که شام مرگ
سوز درون و ضعف تن و اضطراب دل

در دل^۱ هزار نخل بلا آب می دهند
از گریه رخت خواب به سیلاب می دهند
پیکان و پر به ناوک پرتاب می دهند
از مرگ می کشند [و] به قصاب می دهند
در تسنگنای دیده رو خواب می دهند
یاد از هلاک میلی بسی تاب می دهند

۱۷۵

(ب)

عنان چو از پی صید زیون بگرداند
ز بزم چون رود آن مست یک زمان بیرون
حجاب عشق دلم را به خویش نگذارد
جنون نمی برد این غم ز خاطر که مباد
منم^۳ به دست تو مرضی که طفل تا گذش
فکنده^۴ شاخ گلی شعله در دل میلی

مرا که صید زیونم، به خون بگرداند
دلم هزار گمان در درون بگرداند
وگر نه از تو کسی راه چون بگرداند؟
غم تو راه ز اهل جنون بگرداند
هزار مرتبه در خاک و خون بگرداند
کز آفتاب، رخ لاله گسون بگرداند

۱. در اصل: بر دل.

۳. در اصل: تنم.

۲. ایضاً: کز اجلم باد می خورند، تصحیح قیاسی.

۴. ایضاً: فکند.

(ب)

باز آمد و ز عریده شرمنده رنگ بود مایل به آشتی و پشیمان ز جنگ بود
 ای حسرت از دلم برو امروز، کان گذشت کاین خوان تنگ عیش بر امید تنگ بود
 آخر کبوتر حرم التفات شد مرغ دلم که باز ستم را به چنگ بود^۱
 از شیشه صافتر شد و از موم نرمتر^۲ آن دل که شیشه دل ما را چو سنگ بود
 شکر خدا نصیب همای نگاه شد این^۳ مشت استخوان که نشان خدنگ بود

(ب)

چندان شب غم آه دل تنگ برآورد کآینه صبح از نفسش زنگ برآورد
 سرگرم به رسوایی عشقیم که ما را ز اندیشه ناموس و غم ننگ برآورد
 در خرمن صبر من دیوانه زد آتش هر آه که دور از تو دل تنگ برآورد
 لاله پی بگرفتن دامن تو دستیست کز خاک، شهید تو به این رنگ برآورد
 شد بر رخ میلی در غم بسته که آن شوخ از آب و گل صلح، در جنگ برآورد

(ی)

شسرح الم دوری، در خامه نمی گنجد این قصه بی پایان، در نامه نمی گنجد
 دل می تپد و ترسم از سینه برون افتد کز شادی غمهایش، در جامه نمی گنجد
 مکتوب مرا قاصد، بیهوده میر سویش در بزم طریناکان، غمنامه نمی گنجد
 حسن تو براندازد، صبر و خرد و دین را در زاویه خلوت، هنگامه نمی گنجد
 چون عشق به شاگردان، تعلیم جنون گوید در حلقه نادانان، علامه نمی گنجد
 سر در مکش ای زاهد، در غمکده میلی در مجلس سربازان، صمامه نمی گنجد

۱. در اصل: باز ستمزای جنگ بود، اصلاح به قرینه معنی.
 ۲. ایضاً: شده از...، تصحیح قیاسی.
 ۳. ایضاً: آن.

(ی)

آن شهسوار هر که بر باد پا برآید بی خواست از گدایان، شور دعا برآید
 طفل است و شرم او را مانع ز آشنایی ترسم که رفته رفته، نا آشنا برآید
 از آب دیده کردم سیراب، نخل او را شاید به این نم از وی، برگ نوا برآید
 مفرست روز هجران، پیغام وصل سویم جان را ز ره مگردان، بگذار تا برآید
 خواهم ترا برآرم از مدعی، ولیکن حاشا که چون منی را، این مدعا برآید
 افتد ز ابر رحمت، گر قطره ای به خاکم زان قطره، همچو پیکان، نخل بلا برآید
 میلی چنین که جان را، بگرفته غم گریبان بخت به این زبونی، با او کجا برآید

(ی)

قاصدی کز تو به ما نامه نامی آورد خط پایدگی عمر گرامی آورد
 نامه لطف کسی کز تو رسانید به ما به تو از جانب ما خط غلامی آورد
 نیمه ای در قلم آرم مگر از قصه شوق ورنه هرگز نتوانم به تمامی آورد
 ز آتش شوق، جگر سوختگان دم نزنند^۱ سوز دل را به زبان شمع ز خامی آورد
 غیر تأثیر محبت [.....]^۲ یاد میلی به چنین گمشده نامی آورد

(ی)

صف شکن ترک مرا بر سر مرکب نگرید صف مزگاناش به خونریز مرتب نگرید
 ای غریبان^۳، به فریب نگهش دل مدهید^۴ خلق شهری همه در ناله یارب نگرید
 تا ز آزادی آن طفل رساند خبری قاصد اشک مسرا در ره مکتب نگرید

۱. در اصل: نزنید.

۲. ایضاً: که ز میلی می دید، و معلوم نیست وجه صحیح چه بوده است. کلماتی نظیر: چه دگر باعث شد، چه سبب شد که دگر، و نظایر آنها مناسب مقام است.

۳. در اصل: گریبان، اصلاح شد.

۴. ایضاً: ندهید.

من به خوناب جگر خوردن و در بزم رقیب
روزِ بختم ز شب هجر بسی تیره تر است
من که آسوده^۱ ز بیهوشی دوشین بودم
میلی از کفر سر زلف بتی می لافد
دم به دم بر لب او جام لبالب نگرید
با چنین تیرگی روز سیه، شب نگرید
بسی قرار امشبم از بیخودی تب نگرید
با همه مشرب ازو^۲ دعوی مذهب نگرید

۱۸۲

(ی)

سر مست آرزو راه رسم ادب نباشد
چون شانه روبه رویش دیدم، ولی ندیدم
نتوان چو گریه کردن، روز از حجاب مردم
از زندگی چه دارم، کز مرگ رو بتابم^۵
چون نرگس تو باشد، در بزم ناز ساقی
در بزم وصل، میلی در گریه چند باشی
گر سر نهم به پایت، باری عجب نباشد^۳
یک تار مو که بر وی^۴، دست طلب نباشد
خالی نمی شود دل، گر تیره شب نباشد
گیرم که نیم جانی، دایم به لب نباشد
بسی یاده از حریفان، مستی عجب نباشد
بنشین که جای ماتم، بزم طرب نباشد

۱۸۳

(ی)

ره غلط کرده خیالش به دل ریش آمد
خواری و زاری من دید و به حالم نگرست^۶
هیچ کس در پی رسوایی دل نیست، ولی
نقد جان بر سر دل عاقبت الامر نهاد
نیش عقرب ز یکی بیش ندیدیم، ولی
ای مسلمان^۸ که دل اندر گرو دین داری
لب پرشور^{۱۰} تو در خاطر میلی بگذشت
همچو شاهی که به ویرانه درویش آمد
آشنایی که درین گوشه^۷ مرا پیش آمد
چه توان، چون ز تحمل غم دل بیش آمد
هر که سوی تو به دنبال دل خویش آمد
عقرب زلف ترا هر سر مو نیش آمد
پر حذر^۹ باش که آن کا[فر بد] کیش آمد
تازه بازم نمکی بر جگر ریش آمد

۱. در اصل: آلوده، اصلاح به فرینه معنی.
۲. ایضاً: او، اصلاح شد.
۳. در اصل: رسم عجب...، تصحیح قیاسی. از من عجب... نیز مناسب می نماید.
۴. ایضاً: در وی.
۵. در اصل: حرف اول بدون نقطه ندارد.
۶. در اصل: حرف اول بدون نقطه ندارد.
۷. ایضاً: که به گوشه، تصحیح قیاسی.
۸. ایضاً: سلیمان.
۹. ایضاً: پر حذر.
۱۰. ایضاً: لب ترسوز.

۱۸۴

(ی)

دل من چو مرغ بسمل، دمی آرمیده باشد
 ز ستمگری پشیمان شده [و] در اضطرابم
 چو رسد [رقیب] غمگین، ز [پی] تسلی خود
 چو رقیب دید سویم، به دلم^۲ فتاد آتش
 چو رسد رقیب خوشدل، شود^۳ اضطرابم افزون
 که به خاک و خون به راهش، دو سه دم تپیده باشد^۱
 که ز کرده‌ها مبادا المی کشیده باشد
 دهم این قرار با خود [که] ترا ندیده باشد
 که به خاطرش مبادا مه من رسیده باشد
 که مگر ز مرگ میلی، خبری شنیده^۴ باشد

۱۸۵

(ی)

با هر که ستم پیشه من در سخن آید
 دست ستمش فستنه بگیرد به شفاعت
 جز نام تو مشکلی که دم پرشش محشر
 می سوزم ازین رشک^۵ که در حشر به سویت
 از سختی جان کندن میلش مگویند
 اول به زبانش سخن قتل من آید
 چون غمزه او بر سر خون ریختن آید
 حرفی به زبان من خونین کفن آید
 هر لحظه شهیدی پی خون خواستن آید
 ترسم شبود آزرده، گرش یاد من آید

۱۸۶

(ب، ی)

از جسا دلم به جلوه حیرت فزا مبر
 تا بشنود^۶ حدیث ملال آور ترا
 بیگانه کردم از تو به صد حيله خویش را
 دارد هوای بزم رقیب، آفتاب من
 جا در دلم بگیر و دلم را ز جا مبر
 قاصد، پیام ما ببر و نام ما مبر^۷
 بازم ز ره به یک نگه آشنا مبر
 ای شوق، همچو سایه مرا از قفا^۸ مبر

۱. در اصل: ... خون نه یک دم به رهش تپیده...، متن تصحیح قیاسی است.

۲. ایضاً: به دلش، اصلاح به قرینه معنی.

۳. ایضاً: بود.

۴. ایضاً: رسیده، تصحیح قیاسی.

۵. ی: می سوزدم این فکر، متن مطابق ع.

۶. ی: نشنود.

۷. ایضاً: پیام من بر و نام مرا مبر.

۸. فقط ب: بر قفا، تصحیح قیاسی.

هر دم دلا مگر که مرا درد او دواست^۱ نادرده مندا ایسن همه نسام دوا مبر
میلی چنین که بر جا بر او کرده^۲ مدعی بیهوده رنسیج در طسلب مدعا مبر

۱۸۷

(ب، ی)

ای که داری هوس عشق، کمِ عشرت گیر با میا^۳ بر سر این کار و ز من^۴ عبرت گیر
ای غم یار^۵، تو در آتش ما می سوزی که ترا گفت که با سوختگان^۶ الفت گیر؟
حرمت خویش نگه دار دلا در بزمش بیشتر زانکه برانستند ترا، رخصت گیر
چون گزیرم ز تو در عزت و در خواری نیست خوار بگذار مرا، وز دگران^۷ عزت گیر^۸
از تسو باید که دل غیر تسلی باشد^۹ گو^{۱۰} به صد خرمن جان، صاعقه غیرت^{۱۱} گیر
گرچه نسبت به من این حرف ندارد، زنهار ترکِ همصحبتی مردم بی نسبت گیر
زود تسلیم مکن جان به خدنگش ملی دست و بایی زن و از عمرو دمی لذت گیر

۱۸۸

(ب، ی)

گر بشنوم که سوی رقیبان روی دگر جایی روم که نام مرا نشنوی دگر
دیدی که شد به رغم تو از دیگری رقیب امروز اگر ز من نشوی، کی^{۱۲} شوی دگر؟
سر داده ای کهن سگ زنجیرِ خویش را دلبسته کدام اسیرِ نوی دگر^{۱۳}؟
با الفتِ چنان، گنهم آن قدر نبود کز من جدا شوی و به من نگروی دگر
میلی ز اشکِ خود، طمع بهره ای مدار تخمی که کشته ای به زمین، ندروی دگر

۱. ی: ... دلا مگوی که با درد او ...

۳. هر دو نسخه: بیا، اصلاح شد.

۵. ع: درست، (خ) مانند متن است.

۷. ب: با دگران.

۹. ب: یابد.

۱۱. ی: عزت، سهو کاتب.

۱۳. ایضاً: ... اسیری شوی ...، سهو کاتب. با این بیت، نسخه (ی) پایان می یابد و اوراق بعدی ساقط است.

۲. ی: کرد.

۲. ی: ... این راه ز من.

۶. ب: سوخته ها، اشتباه کاتب بوده.

۸. ی: غیرت گیر، ب: سیاه شده است.

۱۰. ایضاً: که، سهو کاتب.

۱۲. ی: کی از کتابت ساقط است.

(ی)

<p>با آنکه هر زمان شوم از غصه زارتر چون بیندم ز گریه مستانه شرمسار رنجاندم ز وعده خلاقی، ولی چه سود با شوخی چنین، که نگیری دمی قرار تا ذوق خواری از دگران بیشتر برم غمنامه‌ام به غیرنمایی به این غرض بی اعتبار پیش تو خلقی به جرم عشق</p>	<p>گردم زمان زمان به تو امیدوارتر^۱ در خنده می شود که شوم شرمسارتر از رنجشی ز وعده او بسی مدارتر در دل گذر مکن که شود بی قرارتر از من کسی مباد به کوی تو خوارتر کز ناامیدی‌ام شود امیدوارتر بسیچاره میلی از همه بی اعتبارتر</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

(ی)

<p>به اجل، کار دل زار مرا وا مگذار ترک آزار مرا مرحمتش^۲ نام مکن بنشین^۴، کار به جان آمده و جان بر لب بی غم چون هدف ناوک آسوده دلان عمر میلی به وفای تو تلف شد، زنهار</p>	<p>به امید دگری^۲ کار مرا وا مگذار مرحمت می کنی، آزار مرا وا مگذار دم دیگر، دل بیمار مرا وا مگذار جسانب خاطر افکار مرا وا مگذار که حق خدمت بسیار مرا وا مگذار</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

(خ، ب)

<p>جان نداده ست برت عاشق بیمار هنوز نیم بسمل شدم از آهوی صیدا فکن تو ریختی خون من و سوی تو نگشایم چشم</p>	<p>باش یکدم که نگردیده سبکبار هنوز^۵ چه کند تا به من آن غمزه خونخوار هنوز^۵ دارم از خوی تو اندیشه بسیار هنوز</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱. ب: برگ قبلی ساقط است و تنها در بیت آخر غزل را دارد.

۲. ی: با امید،... سهو کاتب. متن مطابق (ب) که نقط مطلع غزل را در حاشیه دارد.

۳. در اصل: مرحمتی، اصلاح شد. اگرچه زیبا نیست، ولی از مرحمتی بهتر است.

۴. در اصل، تنها «ن» آخر کلمه باقی مانده است. ۵. ب: بیت را ندارد.

غیر را یسافتم افسرده و از ساده‌دلی راز خود گفتم و او بوده^۱ گرفتار هنوز
منفع‌ل نیست ز همراهی میلی^۲، گویا نیست از عاشقی‌اش یارِ خبردار هنوز

۱۹۲

(خ، ب)

ای چشم تو همچو فتنه خونریز چون می نگه تو فتنه‌انگیز
فسریاد که از تپیدن دل در هر نفس آتشم شود تیز
از بیخودی‌ام خوش آنکه باشی گرم گله نصیحت‌آمیز^۳
ای آنکه زنی دم از محبت از هستی خویشتن بپرهیز
برخیز و به پای دار^۴ بنشین یا از سرکوی یار برخیز
میلی به اجل ترا چه دعوی‌ست^۵ در دامن آن ستمگر آویز

۱۹۳

(ب)

بیا و تازه خدنگی^۶ برین خراب انداز مرا به خاک و دلم را در اضطراب انداز
دلم که پیشتر از لطف گرم بود، اکنون به انتقام درو آتش عتاب انداز
مرا ز لذت نظاره تا کنی محروم به یک سؤال در اندیشه جواب انداز
ز بهر دعوی خون، کشتگان چو شمع شوند بیا و تفرقه در مجمع حساب انداز
بود اگر هوس سرفرازی‌ات میلی سری به پای شهنشاه کامیاب انداز

۱۹۴

(ب)

صحرای دل ز آتش می شد حجاب‌سوز زد آتشم به جان ز رخ آفتاب‌سوز

۱. ب: بود.

۲. ایضاً: ز همراه تو میلی، غلط کاتب.

۳. خ: بیت را ندارد.

۴. ب: به پای تیغ، ز: به زیر تیغ، متن مطابق (خ).

۵. ن: دعوی، (ر) مطابق متن است.

۶. خ: بنا به تازه خدنگی، مجله دانش: بیابا و خدنگی. خ: مطلع و ابیات سوم و چهارم غزل را دارد.

اوّل ز روی گرم، دلم را کباب کرد آخر به خنده نمکین شد کباب سوز
بودم ازو چو شعله آتش در اضطراب با آنکه بود بیخودی ام اضطراب سوز
هر دم شدی^۱ ز بیخودی ام گرم صد عتاب گر^۲ آتش حجاب نبودی عتاب سوز
امشب خیال آن لب پرشور تا به روز در چشم خونفشان چو نمک بود خواب سوز
میلی در آرزوی جمالش نسوختی گر آفتاب حسن^۳ نبودی نقاب سوز

۱۹۵

(ب)

جان رفت و سینه تیر غمت را نشان هنوز دل شاهباز عشق ترا آشیان هنوز^۴
در زیر خاک، دل به همین خوش کنم که هست از خون من نشانه بر آن آستان هنوز
دانسته‌ای که مهر تو^۵ با جان نمی‌رود کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز
راز نسهانی ام شده افسانه در جهان وین طوفه تر که می‌کنم از خود نهان هنوز
این غم کجا برم که به من از جفای تو شد غیر مهربان و تو نامهربان هنوز
یارب کجا پیاله لبریز داده‌اند کز باده آستین تو دارد نشان هنوز
میلی درین خیال که بردارد^۶ از تو دل تو دل ازو گرفته و در قصد جان هنوز

۱۹۶

(ب)

حاصل ما از توید وصل، پیغام است و بس کار او از پخته کاری وعده خام است و بس
داد دشنام دعاگویان^۷، نمی‌داند که ما مدّعی کز دعا داریم، دشنام است و بس

۱. در اصل: شوی، اصلاح به فرینه معنی.
۲. ایضاً: کز.
۳. ایضاً: گر ز آفتاب...
۴. ابیات ۱، ۲، ۳، ۵ در (خ) نیز آمده است.
۵. خ: عشق تو، نسخه (ب) هم در ابتدا چنین بوده و بعداً اصلاح شده است. (ع) و (ر) مانند متن هستند.
۶. ز: برگیرد.
۷. در اصل: دشنام از...، «از» را که زاید بود، حذف کردم. شادروان استاد دکتر صفّا که غزل را از همین مأخذ در تاریخ ادبیات در ایران (ج ۵ بخش ۲: ۷۳۳) آورده‌اند، بدون اشاره به اصلاح خود، مصراع را چنین نقل کرده‌اند، داد دشنام از دعا، گویا نمی‌داند که ما، روشن است که «از دعا» نمی‌تواند معنی «به جای دعا» بدهد. اصلاح بنده مناسبتر است، یعنی به دعاگویان دشنام داد.

خوشدلَم کز زهرِ ناکامی^۱ نباشد بهره‌مند
کی دلم چون مرغِ بسمَل گیرد از مردن قرار
ای که داری خارِ هستی در قدم، منشین ز پا
مستِ می را سرخوشی هر لحظه از پیمانهایست^۲
هر طرف در عهدِ حسنت نامزد خلقی به عشق
کامجویی کش به دل اندیشه کام است و بس
عاشقان را در دل آرام از دل آرام است و بس
کز تو تا منزلگه مقصود، یک گام است و بس
سرخوشان عشق را مستی ز یک جام است و بس
میلی بیچاره در عشق تو بدنام است و بس

۱۹۷

(ب)

شوم از مدعی خوشدل، چو بینم از تو خشنودش
چو نتوان پیش مردم، خوارتر شد زین که من هستم
ازو رنجیده غیر و می‌کند اظهارِ خشنودی
چه شد از خندهات گر خونِ دل از دیده‌ام سرزد
منم از ناوک آن غمزه چون صیدی که بر حالش^۴
دمی ظاهر شود داغِ دل میلی که چون لاله
به امیدی که وصلِ آبی بر آتش می‌زند زودش^۲
نمی‌دانم دگر از خواری من چیست مقصودش
میان آتش و آبم ز شکر شکوه آلودش
که خوناب از جراحت رفت چون کردی نمکسودش
ترخم می‌کند صیّاد و بسمَل می‌کند زودش
فرو ریزد ز بادِ آه، جسم درد فرسودش

۱۹۸

(ب)

چون شمع درآ سرزده و بزم‌نشین باش
ای دل که ترا گفت که مشنو سخن کس؟
شادم که ز بیداد تو مرگم شده نزدیک
غارتگر دل، آفت جان، رهزن دین باش^۵
جان ده به نکویان و بد روی زمین باش
امروز دگر بهر خدا بر سرِ کین باش

۱. در اصل: کز بهر... متن تصحیح قیاسی است. «بهر» به معنی نصیب و بخش و حصّه، در غزل چندان به دل نمی‌نشیند.

۲. در اصل: بیمارِست (بیماری است) اصلاح شد. ولی با همین غلط در تاریخ ادبیات آمده.

۳. ب: به امیدی که وصلت آب بر آتش زند زودش، متن مطابق (خ)، که مطلع و ابیات دوم و پنجم را دارد.

۴. ب، ر: بر جانم، متن مطابق (خ).

۵. خ: غارتگر جان، رهزن دین باش، و جز مطلع، ابیات سوم و چهارم و مقطع را دارد.

چشمان تو هر جا که در فتنه گشایند^۱ گویند^۲ اجل را که برو گوشه نشین باش
دل می دهد از دیدن دلدار، خنجرها ای دیده دمی^۳ بر سر راهش به کمین باش
مگذار که میلی رود آزرده ازین شهر^۴ با او دو سه روزی به تکلف به ازین باش

۱۹۹

(ب)

درین غم که مباد از نگاه دم بدمش به آشنایی پسنهان کنند متهمش
ز نامه حالت عاشق نمی توان دانست که غیر نام تو بیرون نیاید از قلمش
ز^۵ دردمندی من، غیر شاد و من خوشدل کسه در نیافته بی درد لذت المش
رسیده^۶ خواری ام آنجا که بی تو هم از رشک به پیش غیر توانم فتاد در قدمش
نیاردم بسه نظر از غرور [و] پندارد^۷ که می روم به سر راه انتظار کمش^۸
به این غرض ز ستم ناله می کند میلی که یار بشنود و یاد آرد از ستمش

۲۰۰

(ب)

چنان رفتم من بی اعتبار از خاطر شادش که گر می بینم صد ره، نمی آید ز من یادش
خوش آن ساعت که رحمش باز دارد چون ز آزارم کند بی اعتدالیهای خوبی^۹، گرم بیدادش
بنای شهر بند عافیت کردم، ندانستم که عشق خانه ویران ساز، خواهد کند بنیادش
شهید خنجر ت هر چند از خود بی خبر باشد خبر دارش کند بی تابی دل، چون کنی یادش^{۱۰}
به جان از ناله می آورد میلی، دوش مردم را اگر هر دم نمی شد بیخودی مانع ز فریادش^{۱۱}

۱. ب: گشادند، متن مطابق (خ). ۲. ایضاً ب: گفتند.

۳. ز: ای دید و دل، و ظاهراً در اصل چنین بوده است: ای دیده چو دل.

۴. خ: مگذار که آزرده رود میلی ازین در. (ر) مانند متن است.

۵. خ: به، (ع) مانند متن است. ۶. در اصل: رسید.

۷. در اصل: نیارم... پندارم، به فرینه معنی اصلاح شد.

۸. ایضاً: مکش، سهو کاتب. ۹. در اصل: خوبی.

۱۰. ب: مصراع ثانویس مانده است. تکمیل از (خ)، که همین یک بیت را نقل کرده.

۱۱. در اصل: بیدادش، تصحیح قیاسی.

۲۰۱

(ب)

ای خوش آن صید که آسوده ز جان دادن خویش
شب که در بزم به افسرده دلان بنشینی
از جسم و آبش من آواره چنان نومیدم
یار خواهد که به مرگم شود آسوده و من
خواری عشق، مسلم شده میلی بر من^۲
دید ز انداختن نیر تو افتادن خویش
شمع سوزد ز پشیمانی استاد^۱ خویش
که فرامش کنم از نامه فرستادن خویش
شرمساری کشم از سختی جان دادن خویش
دارم این مرتبه، از مرتبه نهادن^۳ خویش

۲۰۲

(ب)

هر لحظه مرا ذوق محبت برد از هوش
یک دم نتوانم به خیال تو به سر برد
دارم به رخت چشم، اجل زودتر امشب
کس راز شهیدان تو نشنید، که بودند
دلسوزی میلی نکند کس دم مردن
شبهه که کنم با غم او دست در آغوش
زان رو که چو یاد تو کنم، می روم از هوش
خواهم تکی از من دلخسته فراموش
از حیرت نظاره دیدار تو خاموش
جز داغ غمش کز غم او گشته سیه پوش

۲۰۳

(ب)

از شکر خنده آن گل به من افتاد آتش
نیست پر خون کفن کشته عشقت، که به دل
مانده عریان تنم ای شمع که از سینه چاک
خوی هر چند به نادیدن رویت کردم
شمع بزم دگرانی تو و میلی از رشک
غنچه بشکفت^۴ و به مرغ چمن افتاد آتش
آه او شعله زد و در کفن افتاد آتش
شعله زد آهم و در پیرهن افتاد آتش
روی بنمودی و در جان من افتاد آتش
گشت پروانه و در انجمن افتاد آتش^۵

۱. ب: افتادن، اصلاح از مجله دانش که چهار بیت از غزل را آورده است.

۲. مجله دانش، خواری عشق، بسی کرده عزیزم میلی.

۳. ب، دانش: نهادن، اصلاح شد.

۴. در اصل: نشکفت.

۵. ایضاً: همچو پروانه به هر انجمن...، تصحیح قیاسی. شد چو پروانه و در... نیز تواند بود.

۲۰۴

(ب)

مردم و جان به غم یاز نهانی مشتاق
ای اجل، مَنّتِ ناآمدن خویش منه
قاصدا بسی خبر از دیدن او گشتی و من
دم خوثریز، شهیدان مژه بر هم نزنند^۱
دیده صد لطفِ نمایان ز تو غیر از نزدیک
دل ز جان بیش به آن همدمِ جانی مشتاق
که کسی نیست درین عالم فانی مشتاق
به امیدی که پیامی برسانی مشتاق
بس که هستند به آن نخل جوانی مشتاق(?)
میلی از دور به یک لطفِ نهانی مشتاق

۲۰۵

(ب)

آتش به دل افروختن من شده نزدیک
در دل، پی افروختن آتش حسرت
جمعند به نزدیک تو افیار و ز غیرت
از گرمی شوق که دمام شود افزون
چاک دل میلی که ز تیغ ستم اوست
وز پهلوی دل، سوختن من شده نزدیک
خار ستم اندوختن من شده نزدیک
با دوریات آموختن من شده نزدیک
چون شعله بر افروختن من شده نزدیک
با تیر دعا دوختن من شده نزدیک

۲۰۶

(م، ب)

ز نومیدی وعده افسرده بودم
به مردم اگر شکوه‌ای کردم از تو^۳
چو تنها رسیدی، خجل گشتم از تو
ازان سرگران از رقیبان گذشتم
من آن گلبن حسرت^۵ همچو میلی
گر امشب^۲ نسیمی آمدی مرده بودم
میاور به رویم^۴ که آزرده بودم
که همراه غیرت گمان برده بودم
که در بزم او ساغری خورده بودم
که در گلشن وصل، پژمرده بودم^۶

۲. م: اگر شب، متن مطابق خ، ب.

۴. خ، ب، ز: به رویم میاور.

۶. ایضاً: که بی گلبن وصل او مرده بودم (ا)

۱. در اصل: نزنند.

۳. ب، ر (در حاشیه): از تو کردم.

۵. ب: گلشن حیرتم (ا)

۲۰۷

(م، ب)

ز ضسفف، دست به دیوار داده آمده‌ام
 ز بس که پیش تو خوارم، ز پند گو بر خویش
 به خاطر از تو مرا هرچه هست می‌گویم
 رمیده از تو دل ناامید و من از شوق
 خدای را به درآ تا ببینمت، گامروز
 بر تو گرچه فرستاده‌ام خبر که بیا
 بد است حيله گری، خوشدلم به این میلی
 به هر دو گام، زمانی ستاده آمده‌ام
 در هزار ملامت گشاده آمده‌ام
 که دل به هرچه تو گویی نهاده آمده‌ام^۱
 فریب او به وفای تو داده آمده‌ام
 هزار بار بدین در^۲ زیاده آمده‌ام
 ز شسوق در پسی قاصد فتاده آمده‌ام
 که ناامید نیّم بس که مساده آمده‌ام

۲۰۸

(م، ب)

حرفی به تو از بیم سخنساز نگویم
 هرگز نرسانم سخنی از تو به انجام^۳
 اغسیار چنان محرم رازند که از بیم
 از غایت غیرت، من دیوانه به خود هم
 هرچند که دارم گله از غیر^۴ چو میلی
 صد بار برآرم نفس و باز نگویم
 کز شوق^۵، دگر بار زآغاز نگویم
 یک حرف به آن پرده برانداز نگویم
 حرفی که ازو می‌شنوم، باز نگویم
 بهتر که به آن غمزۀ غماز نگویم

۲۰۹

(م، ب)

به خون چهره می‌شویم و می‌روم
 دل من به دنبال و رو در قفا
 دعای تو می‌گویم و می‌روم^۶
 ره هجر می‌پویم و می‌روم

۱. ب: کنون که دل به جدایی نهاده...

۲. م: به اتمام، (ر) مطابق متن است.

۳. ب: از خویش (۹).

۴. ب: برین در.

۵. ب: ذوق.

۶. ب: دو مصراع با تقدیم و تاخیر آمده‌اند.

وداع تو ناکرده، هر سو ترا
گرفتم مگر ماتم خروشتن؟
چو گل چند روزی به صد خون دل
ز کوی تو چون میلی از رشک غیر
به صد دیده می جویم و می روم
که چون ابر، می مویم و می روم^۱
درین بساغ می رویم و می روم
به خود مرگ می گویم و می روم

۲۱۰

(م، ب)

ز من در شکوه آن شوخ بلا بوده ست، دانستم
به مجلس صحبت او با رقیبان گرم بود امشب
در آغاز محبت چند روزی کز وی آسودم
رقیبان در تماشا بوده اند از دور و من غافل
نشد تغییر در اطوار^۲ آن غیر آشنا^۳ پیدا
رقیبان حيله گر، او ساده دل، من تهمت آلوده
به مجلس باز آمد یار^۵ بعد از رفتن میلی
رقیبان را سر جنگ از کجا بوده ست، دانستم
به ایشان پیش ازین هم آشنا بوده ست، دانستم
فریش مانع جور و جفا بوده ست، دانستم
تغافل های امروز از کجا بوده ست، دانستم
قبول التماس از حیا بوده ست، دانستم
ز من^۴ بیگانه تا غایت چرا بوده ست، دانستم
از آن^۶ رفتن چه او را مدعا بوده ست، دانستم

۲۱۱

(م، ب)

به وقت صلح چو در شکوه پیش یار شدم
کنون ازو به کدام آبرو وفا طلبیم؟
هلاک آن نگه آشنا شوم که ازان
زدور برتنم ای جان رفته، حسرت خور
خبر دهید به آزادگان که چون میلی
گنه ز جانب من بود، شرمسار شدم
که ساختم به جفا آنقدر که خوار شدم
به همزبانی پسنهان امیدوار شدم
که بسته خم فتراک آن سوار شدم
شکار غمزه آن آدمی شکار شدم

۱. ب: بیت را ندارد.

۳. ز: نا آشنا

۵. ز: یار آمد باز.

۲. م: احوال، متن مطابق خ، ب، ر.

۴. م، ر: به من، متن مطابق (خ). ب: بیت را ندارد.

۶. م: ازین، (ر) مانند متن است.

۲۱۲

(م، ب)

گرد سرِ دستار^۱ پریشان تو کردم
از بس که در آن واقعه حیران تو کردم
گردِ دلِ نابوده پشیمان تو کردم
آگه چو ز بگذشتن پنهان تو کردم
فریاد ازان حسن که میلی چو نظر^۲ کرد

قربان نگه کردن پنهان تو کردم
در خواب من آیی و بماند مژه‌ام باز
گشتم ز خیال تو به حالی که نخواهم
تا منفعل از من نشوی، چشم ببندم
فریاد ازان حسن که میلی چو نظر^۲ کرد

۲۱۳

(م، ب)

در نامه وصال تو نامی نداشتم
خرسندی جواب سلامی نداشتم
چون من امیدواری کامی نداشتم
چون بر خود^۴ اعتمادِ تمامی نداشتم
با آنکه انتظارِ پیامی نداشتم
هرگز به دست، آهوی رامی نداشتم

رفتم کز التفات تو کامی نداشتم
صد بار بازگشتم ازان کوی و هیچ بار^۳
ناکامی‌ام چرا ز تو نومید کرده است
ظاهر نکرده‌ام به تو وارستگی هنوز
نومیدی از تسافلِ قاصد مرا فزود
چون میلی رمیده دل، از صیدگاه وصل

۲۱۴

(م، ب)

یعنی که زنده آمدم و مرده می‌روم
در خشکسالیِ تفرقه پژمرده می‌روم
هرچند^۶ یافتی که دل آزرده می‌روم

گرم آمدم سوی تو و افسرده می‌روم^۵
از باغ عشق، من که گیاهِ محبتم
بسرّحمی‌ات اجازتِ یک مرده می‌نداد

۱. م: سرودستار. (ع) مطلع را چنین ضبط کرده است:

گرد سر و دستار پریشان تو کردم

۲. ع: نگه.

۳. ب: بر تو.

۴. ایضاً: با آنکه.

مفتون نگه کردن پنهان تو کردم

۵. ع: صد بار بیش رفتم ازان کوی و هیچ‌گاه.

۶. ع: گرم آمدم به مهر تو، افسرده....

خوشدل به بزم او بنشین مذهی، که من
روز شمار، دست من و دامنست که من
بادا بقای او، که چو میلی من از جهان
هر جا غمی ست همراه خود برده می‌روم
خود را ز اهل بزم تو نشمرده می‌روم
زهر فسنا ز جام اجل خورده می‌روم

۲۱۵

(م، ب)

ز من غافل چو گردد از غرور حسن، بدخویم
ز کوی دوست رفتم از جفای دشمنان، یارب
حجابش تا نگردد مانع دشنام، هر ساعت
اگر بخت کند یاری که تنها بینمت جایی
همین بس حاصل دیوانگی میلی که هر ساعت
به تقریبی کنم هر دم سخن، تا بنگرد سویم
چه او را بگذرد در دل نبیند چون^۱ در آن کویم
به بزم او حکایت‌های گستاخانه می‌گویم
حجاب حسن نگذارد ترا تا بنگری سویم
به سویم سنگ در کف می‌دود طفل جفا جویم

۲۱۶

(م، ب)

بس که هر لحظه فریبی به زبان دگرم
وہ کہ هر چند مرا برد غم از حال به حال
هوس آمدنش برده قرار از من زار
پا نهد هجر چنان بر سر خاکم که مگر
از جهان با کفن غرقه به خون خواهم رفت
بسهر خرمندی میلی و نرنجیدن غیر
هر چه گویی، فکند دل به گمان دگرم
کرد سردای تو رسوا به نشان دگرم
هر زمان وعده نماید به زمان^۲ دگرم
هر زمان دسترسی هست به جان دگرم
تا کنند عشق تو رسوای جهان دگرم
سخنی گفت نگاهش به زبان دگرم

۲۱۷

(م، ب)

شب به مستی گله چندان ز عتابش کردم
منفعل گشتم ازو، گرچه نمی‌گفت جواب
که برافروخته از جام حجابش کردم
بس که از پرسش بسیار، عذابش کردم

از دلم رفت برون رشکِ سؤالِ دگران هر که اندیشه ز تلخیِ جوابش کردم
دوش همخانه شد از ناله زارم بیدار گرچه صد بار ز افسانه به خوابش کردم
خانه صبر چنان مست بنا شد میلی که به یک دم ز نم گریه خوابش کردم

۲۱۸

(م، ب)

از آستان او^۱ گسله آلود می‌روم با آنکه دیر آمده‌ام، زود می‌روم
از بس که زهر خنده‌ام آید به بخت خویش^۲ ترسم گمان برند که خشنود می‌روم
گویا شهید خنده یارم که از جهان با صد هزار زخمِ نمکسود می‌روم
وصل دو روزه آنقدرم بر^۳ زمین کشید کز بخت خوشدلم که چنین زود می‌روم
میلی هزار حیف که بعد از هزار سعی^۴ مقبولِ یسار^۵ نشده مردود می‌روم

۲۱۹

(م، ب)

ترسم گر^۶ از محبتِ خویشش خبر کنم بسا خویش سرگرائی او بیشتر کنم
بی طاقتی و شوقِ بین^۷، کز برم هنوز نگذشته، روی بر سر راه دگر کنم
ترسم ز بی وفایی خود مستفعل شوی گسر از امیدواری خویشت خبر کنم
رسوایی‌ام رسیده به جایی که از حجاب دیگر ز پیش او نتوانم گذر کنم
میلی ز شرم عشق بجانم که سوری او با شوقِ این چنین نتوانم نظر کنم

۱. خ: امروز از درت، (ن، ر) مانند متن هستند. ۲. ن: به حال...، (خ) مطابق متن است.

۳. م: در. ۴. خ: سال.

۵. ایضاً: دوست.

۶. خ، ن: چو، متن مطابق ب، ر (و ع که به سهو «که» ضبط کرده) نسخه (م)، تنها ابیات سوم و پنجم را دارد و بینهای دیگر از آن ساقط است. ۷. ع: نگر.

۲۲۰

(م)

دوش مستی را هم آغوش جنون می ساختم
ز آتش می صحبت ما با رقیبان گرم بود
بس که می دیدم ز مستی گوش بر حرف خودش
گر خبر می داشتم از تلخکامیهای بزم
تا شدم افسرده میلی، حیرتی دارم که من
بهر خود اسباب رسوایی فزون می ساختم^۱
هر زمان افسرده‌ای را گرمخون می ساختم
هر دم اظهار محبت را فزون می ساختم
با خمار آلودگیهای برون می ساختم
با چنان سوزی تمام عمر چون می ساختم

۲۲۱

(م)

آن رفت که وصلت به دعا می طلبیدم
آن رفت که در خیل غزالان من مجنون
آن رفت که افسردگی بوالهوسان را
آن رفت که از بهر سخنهای نهانی
آن رفت که پیش تو چو میلی دل خود را
در هجر تو مردن ز خدا می طلبیدم
چشم از همه پوشیده ترا می طلبیدم
از گرمی بازار جفا می طلبیدم
در بزم به پهلوی تو جا می طلبیدم
در سلسله زلف دو تا می طلبیدم

۲۲۲

(م)

چون نظر^۲ در خواب بر خورشید رخسارش کنم
او به رغم من نمی آید برون، وز اضطراب
آفتاب شوق را چون از وصال آید زوال
طفل من محجوب و من بدنام و خلقی طعنه زن^۳
آنکه بدمستی به میلی کرد و می با غیر خورد
هر دم از تاب نگاه گرم، بیدارش کنم
هر زمان از انتظار خود خبردارش کنم
گرمتر در آشناییهای اغیارش کنم
سادگی بنگر که می خواهم به خود یارش کنم
جای آن دارد اگر صد طعنه در کارش کنم

۱. ب: ابیات اول و سوم را دارد.
۲. خ: نگه، (ع) مانند متن است.
۳. ع: یار مستغنی و من محجوب و خلقی.... (ر) مطابق متن است.

(م)

هلاک جان خود زان غمزۀ خونخوار فهمیدم
خراب مجلس دوشم، که از اغیار در مستی
گمان وعدۀ دیدار او با کس نمی بردم
چنان امیدواری پشتگرم داشت در بزمش
نگاهی کردی و انداختی در بیم و امیدم
ز بدخویی چه کردی با دل آزرده میلی
به جانم کار دارد، از هوای کار فهمیدم
شکایت گونه ای کردی که صد آزار فهمیدم
ز تاب انتظار آوردن اغیار فهمیدم
که صد عذر صریح گفت و من دشوار فهمیدم
چه بود این حرف گزوی مدعا بسیار فهمیدم
که امشب داشت آزاری که بی اظهار^۱ فهمیدم

(م)

گر از نوروز، نوشد ماتمم، خاطر مجویدم^۲
چنان زین گلشن بی برگ، بوی مرگ می آید
چو^۳ با صد آرزو در سینه، جان دادم به ناکامی
هم آغوش است [یاد] آن قد و رخسار در خاکم
کس^۴ از بانگ جرسهای دل، آگاهی نمی یابد
مرا هم پوشش نوروز، رنگ آمیز می باید
ز شوق روی او^۵ گر همچو گل از گل برآرم سر
ز دلسوزی گر از بسهر مبارکباد نوروزی
درین ماتم، به مرگ نو، مبارکباد گویدم
که هر گل با زبان حال می گوید: مجویدم
دل پر حسرتم را یاد آرید^۶ و بمویدم
پی^۷ افشای راز ای سرو [و] گل، از گل مرویدم
ره سخت^۸ طلب هرچند می گوید بمویدم^۹
شهادت تیغ عشقم، خاک و خون از تن مشویدم
ز من بوی محبت خواهد آمد گر بمویدم
مرا خواهید، بر درگاه شاهین شاه جویدم

(ب)

امشب می وصال، پیاپی کشیده ام
از دست ساقی عجبی می کشیده ام

۱. در اصل: بی آزار، تصحیح قیاسی.
۲. ایضاً: نجویندم، سهر کاتب.
۳. ایضاً: گر، با توجه به وزن و معنی اصلاح شد.
۴. ایضاً: یاد دارید.
۵. ایضاً: ولی.
۶. ایضاً: پس.
۷. ایضاً: بخت.
۸. ایضاً: مپویدم، اصلاح به قرینه معنی.
۹. در اصل: روی تو، به قرینه سایر ابیات اصلاح شد.

نی بیم شهنه بود [و] نه پروای محتسب
چون کرده‌ام خیال که با غیر همدمی
دایم کشیده‌ام سستم از دلبران، ولی
میلی شکایتی که مرا هست از دل است
تا روز، می به بانگ دف و نی کشیده‌ام
در گرمی طلب، قدم از پی کشیده‌ام
این کز تو می‌کشم، ز کسی کی کشیده‌ام
اینها که می‌کشم، همه از وی کشیده‌ام

۲۲۶

(ب)

آگه از لذت غم تا من دیوانه شدم
تا کسی منع من از رفتن کوبش نکند
جا ندارد^۲ به دلم آرزوی وصل دگر
نشدم با خبر از لذت خنجر زدش
آشنا با غم او، وز^۱ همه بیگانه شدم
شادمانم که به دیوانگی افسانه شدم
که لبالب ز می عشق چو پیمانه شدم
بس که بیهوش ازان وضع یتیمانه^۳ شدم

۲۲۷

(ب)

از بس که بزم مهر و وفا گرم کرده‌ام
ایام، چون فتیله داغم تمام سوخت
با من ز اعتماد وفا بر سر جفاست
آن طفل را ز گرمی اظهار عاشقی^۴
خوبان، ترخمی که چو میلی در آتشم
بازار التفات ترا گرم کرده‌ام
تا همچو شمع، پیش تو جا گرم کرده‌ام
هنگامه جفا، به وفا گرم کرده‌ام
در عشوه با وجود حیا گرم کرده‌ام
تا اختلاط را به شما گرم کرده‌ام

۲۲۸

(ب)

از تو ای شمع، من سوخته خرم من سوزم
نسوگلی هر شرور آتشم آید به نظر
همه نزدیکتر از من به تو و من سوزم
شب که با یاد تو در گوشه گلخن سوزم

۱. ایضاً: جان در آرد، اصلاح به قرینه معنی.

۲. ایضاً: گرمی و اظهار...

۳. در اصل: از.

۴. ایضاً: نیمانه.

ننگرم جانب گل کز غم روی تو مباد بر کشم آهی و در آتش گسلش سوزم
[گرمی] ^۱ آه شرریار من ای خصم ببین بر حذر باش ازین آتش دشمن سوزم

۲۲۹

(ب)

بساز آتشی به جان بلاکش فکندهام خود را به دست خویش در آتش فکندهام
سرگرمی ^۲ به عشق خودم دست داده است هرگز نظر بر آن رخ مهوش فکندهام
من از کجا، خیال عنانگیری از کجا خود را بس اینکه در ره ابرش فکندهام
نقش تو چون گذشته به دل، صد شکن درو ^۳ از پیچ و تاب زلف مشوش فکندهام
رخت صلاح و زهد در آتش فکندهایم ^۴ میلی نظر چو بر ^۵ می بی غش فکندهام

۲۳۰

(ب)

وفای وعده گمان از تو بی وفا داریم کمال ساده دلیهاست اینکه ما داریم
ز هم برای چه بیگانه وار می گذریم اگر نه بیم سخنهاش آشنا داریم
ز آشنایی ما عالمی خبر دارند ازین ملاحظه دیگر چه مدعا داریم
حجاب عشق چنان جا گرفته در دل ما که با کمال جنون، غایت حیا داریم
خوش آنکه یاد کنی چون امیدواران را ز ناامیدی میلی ترا به یاد داریم

۲۳۱

(ب)

تسرا به کام رقیبان شنوده آمدهام سر هزار شکایت گشوده آمدهام

۱. در اصل: می کشم، تصحیح به قرینه معنی. اگر آن را به «می کشم» اصلاح کنیم «من» حشو و مختل فصاحت می شود.
۲. در اصل: هرگرمی.
۳. ایضاً: ازو، اصلاح به قرینه معنی.
۴. ایضاً: فکندهام، اندک تصرفی کردم. با آن وضع، مقطع به شکل مطلع درمی آمد. بر آتش نهادهام، نیز تواند بود.
۵. در اصل: در.

دگر ز کف ندهم دامن وصال ترا که خویش را بسه فراق آزموده آمده‌ام
ازان ستیزه‌گریها که دیدم و رفتم کنون ز شوق تغافل نموده آمده‌ام
ز هجر و وصل فزاید زمان زمان غم دل به جان ز دست دل غم فزوده آمده‌ام
به جرم هجر ضروری، کم التفات مباش که عذرخواه گناه نبوده آمده‌ام
منم که در سر میدان عشق چون میلی ز خصم، گوی محبت ربوده آمده‌ام

۲۳۲

(ب)

چند از کوی تو چون باذ نیاسوده روم شادمان آیم و با گرد غم آلوده روم
همچو گل وقت هلاکم بگشا لب، میسند کز جهان یک سخن از لعل تو نشنوده روم
او برون ناید و سوی درش^۱ از غایت شوق می‌روم، گرچه یقین است که بیهوده روم
تسا کنی از زردی رخسار، مرا شناسد سوی او چهره به خون جگر آلوده روم
شادمانم که مرا شوق به سویش آرد^۲ میلی از کویش اگر با تن فرسوده روم

۲۳۳

(ب)

ز بزمش^۳ با چنین خواری^۴، نخواهم زود برخیزم که پندارم اگر باشم^۵ دمی، خشنود برخیزم^۶
پس از عمری که بنشینم به صد تقریب در بزمش^۷ سؤال از مدّعی من کند تا زود برخیزم
برد چون رشکم از بزم تو، پنهان سوی من بینی^۸ که با آن ناامیدی، آرزو آلود برخیزم
به راه انتظارت مردم و بیرون نمی‌آیی اگر نومیدی من باشدت مقصود، برخیزم
به صد امیدواری در رهش^۹ بنشسته‌ام میلی اگر در دیدنش^{۱۰} تأخیر خواهد بود، برخیزم

۱. خ: سویش روم، و همین یک بیت را دارد.

۲. در اصل: مرا تنک (?) به سویش آورد. اصلاح به قرینه معنی.

۳. ز: ز بزم.

۴. ب: یافتن خواری، خطای کاتب.

۵. ز: مانم.

۶. خ: دو بیت نخست را دارد، ز: ابیات ۱، ۲، ۳ را.

۷. ز: ... که در بزمش به صد تقریب بنشینم.

۸. ب: ... تو، شبها سوی من آیی، ز: ... تو، پنهان بنگری سویم. متن را با توجه به این دو ضبط اصلاح کردم.

۹. در اصل: بر رهش.

۱۰. ابضا: دیدنی، اصلاح شد.

۲۳۴

(م، ب)

از خون، پس از هلاک^۱ رقم کن به سنگ من
هرچند وقت کشته شدن دست و پا زدم
در آتشم ز شوق و به سویش نمی‌روم
صد بار رنجه گشته‌ام و صلح کرده‌ام^۲
نام تو برد میلی و دریافت حالتم
کاین خون گرفته است^۳ شهید خدنگ من
یک بار دامن تو نیامد به چنگ من
تا یار شرمسار نگردد ز ننگ من
کان مه خبر نداشته از صلح و جنگ من
از آه بیخودانه و تغیر رنگ من

۲۳۵

(م، ب)

به بزم دوش چنان بود همزیان با من
چنان ز عشق نهانم رقیب بی‌خبر است
ز من رمیده، همانا شنیده از جایی
به خاطرت نرسد امتحان من هرگز
ز بدگمانی خود شرمسار خواهی شد^۴
فغان ز خوی بد آن بهانه‌جو، میلی
که غیبت دگران داشت در میان با من
که می‌کند سخن از صحبت نهان با من
حکایتی که نهان داشت در میان با من
ز بس که غیر ترا کرده بدگمان^۵ با من
مباش این همه در بند امتحان با من
که دوش عریده‌ای داشت هر زمان با من^۶

۲۳۶

(م، ب)

ز اظهار نیازم برفروزد، از عتاب است این
نیامد گر به یسادت انتظار آرزومندی
من دیوانه هنگام سلام از غایت حیرت
ولی از غایت امید گویم کز حجاب است این
می‌نشسته پیش ما، چه آغاز شتاب^۷ است این
ز دشنام تو خرسندم، که پندارم جواب است این

۱. ع: وفات.
۲. م، ب: گرفته‌ایست، متن مطابق خ، ع، ن، ر.

۳. ب: می‌کنم.

۴. ب: امتحان، سهو کاتب که نظر او بر مصراع زیرین افاده و کل بیت را از قلم انداخته است.

۵. ن: ز بی‌وفایی خود شرمسار تا نشوی.

۶. ب: داشت در میان....

۷. ایضا: عتاب.

کسمال ناامید بها بسین کز وعده مستی خوشم، با آنکه می دانم ز تأثیر شراب است این^۱
 اگر ناخوانده می آیم به بزم، رو مثاب از من تو هم دانسته باشی کز کمال اضطراب است این
 دهد کیفیت می، گفته میلی بحمدالله که در بزم بهشت آیین شاه کامیاب است این
 سپهر قدر، ابراهیم دریادل که ماه نور چنان افتاده در پایش که پنداری رکاب است این

۲۳۷

(م، ب)

امروز بس که خواریم، در چشم گلعداران خواهم بود فردا، ننگ گناهکاران
 چون آفتاب هرگز یک جا نگیرد آرام از بس که جای دارد، در جان بی قراران
 زین سان که از خیالت، دلها در اضطرابند مشکل که رو برآرد، داغ امیدواران
 دیدی گناه ما را، وز جرم ما گذشتی دافعی دگر نهادی، بر جان شرمساران
 میلی نهاد خاطر، بمرحنت غریبی^۲ با صد هزار حسرت، رفت از میان یاران

۲۳۸

(م، ب)

درآید هرکجا در جلوه ناز آفتاب من مرا رسوا کند تغییر حال و اضطراب من
 من رسوا ازان در خون فتادم بر سر راهش که برگردد، چو بیند بوالهوس حال خراب من
 نبینم پیش کس با این هجوم شوق، سوی او که می ترسم خجل گرداند او را اضطراب من
 ز بس در عشق خوارم، آشنایی را که می بینم اگر صد حرف می پرسم، نمی گوید جواب من
 هوای خواب کردم تا ز هجران وارهم میلی نرفته چشم من در خواب^۳، هجر آمد به خواب من

۲۳۹

(م، ب)

نسب باشد چاره ای درآزویش غسیر جان دادن که باشد عیب^۴ پیش غمزه اش رسم امان دادن

۱. ب: ... ز سر تا پا سراب است... غلط کاتب. ۲. ایضا: غریبان.

۳. ب: خواب و، سهر کاتب. ۴. ز: ننگ.

ز غوغای هوسناکان به این امید خرسندم
 ز بی‌تابی هلاک مردنم، هرچند می‌دانم
 به کیش چون روم، بیگانه [ای] همراه برم با خود^۱
 به وقت شکوه‌اش جرمم^۲ یقین از بی‌گناهی شد
 که خواهد بدگمانیها به یادش امتحان دادن
 که خم دست از گریبانم نمی‌دارد به جهان دادن
 که دل را از تغافل کردنش تسکین توان دادن
 مرا میلی تو می‌بایست حرفی بر زبان دادن

۲۴۰

(م، ب)

غمزه زنان بر جهانیان گذری کن
 صید خودم دان و جمع دار دل از من
 تا نشوم بی‌خبر چو بی‌خبر آیی
 زان مژه در دل هزار تیر شکسته
 قتلِ جهانی ز ناوک نظری کن
 فکرِ گسرفتاری دل دگری کن
 بیشتر از آمدن مرا خبری کن
 رحم به مرغ شکسته‌بال و پری کن
 مایهٔ راحت، جراحات جگری کن
 میلی اگر عاشقی، مزن ز خوشی دم

۲۴۱

(م، ب)

خیال آشنایی چون کند بیگانه خوی من^۳
 ز من در پیش دشمن بس که روی^۴ از ناز می‌تابی
 ز بی‌بی اعتبارم، گر فرستم قاصدی سرویش
 به پیش غیر، دایم می‌نشینم بر سر راهش
 همان بهتر که چون میلی مرا ناکام بگذاری
 که صد جا بنگرد تا یک نظر بیند به سوی من
 به هر جا می‌نشینم، می‌نشیند روبه‌روی من
 نیارد بر زبان از شرمساری گفت‌وگوی من
 که ذوقش بیشتر باشد، اگر بیند به سوی من
 که وصلت برنیاید با دلِ پر آرزوی من

۱. ع: چو در کیش روم بیگانه [ای] با خود برم همراه.
 ۲. م: حرفم، ب: حرفی، سهو کاتبان. اصلاح شد.
 ۳. م: ... آشنایی کرد چون بیگانه... متن مطابق (خ، ب).
 ۴. ب: رو.

۲۴۲

(م)

تا غیر شود در پی آوارگی من
چندان، که جهانی شده نظارگی من
از بس که فرومانده به بیچارگی^۱ من
اندیشه کن از رفتن یکبارگی من
تا یسافته کیفیت خونخوارگی من

برخویش نهد تهمت غمخوارگی من
مشغول به نظاره اویم من رسوا
خجلت زده گشتیم من و چاره گر از هم
دل جمع ز باز آمدنم کرده مرانم
میلی دهد از رشک فریبم به می و جام

۲۴۳

(خ، ع، ن، ر)

که غیر آید و پرسد نشان یار از من
که قاصد آمد و بگذشت شرمسار از من
که نیست غیر اجل، کس امیدوار از من
که در میان بلایم، کند کنار از من^۲

جفای یار^۳، چنان برده اعتبار از من
جواب نامه شوقم^۴ حدیث نومیدی ست
مریض عشقم و بیماری ام چنان صعب است
امیدواری میلی به صبر بود [و] کنون

۲۴۴

(ب)

آینه دل او، شد در غبار از من
دل ناامید ازو شد، او شرمسار از من
کامروز شرمسار است، آن گلزار از من
آه این گناه سرزد، بی اختیار از من
من عاشقم، نیاید این کار و بار از من

از آه سردم آخر، رنجید یار از من
غافل ز من رقیبی، گستاخ سویش آمد
گویا که شب به مستی، گفتم به او غم دل
از آه من خجل شد، آن گل به پیش مردم
ناصح مرا چو میلی، تکلیف زهد کم کن

۲. متن مطابق (ر)، نسخ دیگر: عشق.

۳. این بیت، تنها در (ر) آمده است.

۱. خ: ز بیچارگی.

۳. ع: دردم.

(ب)

به راه آرزو خاکم، طریق خاکساری بین
دم نظاره بر چشم آستین هرچند می مالم
جفايت گرچه دارد هر زمانم نااميد از جان
به اميد نگاهی مانده جان، ور باورت نايد
به صد خواری چو دامنگير آن گل می شود [میلی]

مرا سرگشته دارد صرصرغم [بی خواری]^۱ بین
همان دم دیده پر خون می شود، بی اختیاری بین
به اميد و فسایت خوشدلیم، امیدواری بین
گذر کن بر سر بیمار عشق و جانسپاری بین
به خواری بر مرش پا می نهد، خواری و زاری بین

(ب)

ای مایه آزار دل، فکر دل زاری^۲ بکن
غمزه زنان، جولان کنان، با این و با آن همعان
ای قتل مردم کار تو، باقی ست چندین جان هنوز^۳
[.....]^۴ آزرده دل می بینمت
در [راندن]^۵ هر بوالهوس، گشتی به بدخویی مثل
بیماری میلی مگر یابد علاج از تیغ تو^۶

شکرانه آزادگی، یاد از گرفتاری بکن
ز افتادگان چون بگذری، رو در قفا باری بکن
بیکار منشین جان من، تا می توان کاری بکن
با من گذار این درد دل، ترک دل آزاری بکن
چون با ستم خو کرده ای، با عاشق زاری بکن
چون می توانی، رحمتی بر حال بیماری بکن

(ب)

چون هجوم آرد محبت، شاد نتوان زیستن
عهد یاری با رقیبان بستی و زین اضطراب
نیم بسمل سازدم چون ذوق شکر خند او

در کسمند آرزو آزاد نتوان زیستن
گرچه عهد ترست بی بنیاد، نتوان زیستن
زهر چشمش گر نباشد یاد، نتوان زیستن

۱. در اصل نانویس مانده است. به قرینه معنی تکمیل کردم.

۲. ایضا: دل آزاری، اصلاح شد.

۳. ایضا: جان تو (?) تصحیح قیاسی.

۴. در اصل: زانکه زان آزار خود (?) وجه صحیح را در نیافتم. کلماتی نظیر: اکنون کزان بیدادگر... مناسب

۵. ایضا: یک کلمه ناخوانا. تکمیل به قرینه معنی.

۶. ایضا: تیغ او، اصلاح شد.

دوستان گویند اهل عشق را غم دشمن است ای خوش آن دشمن که بی او شاد نتوان زیستن
 زخم کاری، بخت نافرمان، شکاری^۱ نیم جان با وجود رحمت^۲ صیاد نتوان زیستن
 یسار، میلی می شود بیدادآموز رقیب فکر مردن کن کزین بیداد نتوان زیستن

۲۴۸

(م، ب)

چنان شد همنشینم چشم مست فتنه بار تر که آمد پیشتر از من به راه انتظار تو
 کجا^۳ می کشیدی با حریفان دوش، کامروزم خبر از صحبت شب داد^۴ چشم پرخمار تو
 کنی سرگشته هر دم قاصدی، گویا نمی دانی که آرامی نمی دارد به یک جا بی قرار تو
 چو بیرون آید^۵ از یک شرمساری این دل دشمن کسند بی تابیی نسا بازگردم شرمسار تو
 به خود صد وجه پیدا کرده ام هر سرگرانی را ز بس کز سادگیها بوده ام امیدوار تو
 به رگمت غیظ پرور گر شود، خواری مکش^۶ میلی که این فی الجمله یادی می دهد از اعتبار تو

۲۴۹

(م، ب)

کو بخت کز برآمدن کام دل ازو^۷ گردم ز ناامیدی خود منفعل ازو
 قاصد ز انسفعال پیامم نمی برد بسند ز بس که در گلهام متصل ازو
 با او چو همراهی کنم، از طعنه رقیب او منفعل ز من شود^۸ و من خجل ازو
 دل دعوی محبت او بس که می کند^۹ شرم آیدم که شکوه کنم پیش دل ازو
 باشد به رنگ میلی خونین کفن مرا دستی به سر چو لاله و پایی به گل ازو

۱. در اصل: شکار.

۲. ب: گهی.

۳. فقط م: چون... آمد، اصلاح شد.

۴. م: ترسم اگر برآیدم امید دل ازو.

۵. ایضاً: بس نمی کند، متن مطابق (ن، ب، ر).

۶. ایضاً: رحمت.

۷. م: داشت، غلط کاتب.

۸. م: مگو، ب: مکن، سهر کاتبان.

۹. م: شود ز من.

۲۵۰

(م، ب)

تا کس نیاورد سخنی بر زبان ز تو^۱ سوزم^۲ ز اشتیاق و نپرسم نشان ز تو
از بس که بی تحمل و آزردہ خاطر
خوش آنکه عادت تو ندانسته، داشتم
از بس که بینمت به جدایی بهانه جو^۳
میلی تغافل ز ند از روی اضطراب
رنگم به هر گمان دل بدگمان ز تو
تاب ستم به خوشدلی امتحان ز تو
صد بار از تو رنجم^۴ و دارم نهان ز تو
آید به هر کجا سخنی در میان ز تو^۵

۲۵۱

(م، ب)

تا نیاید^۶ به میان حرف نهان من و تو غیر در بزم نشیند^۷ به میان من و تو
تو نیایی ز حیا در سخن و من ز حجاب
چون ازین رشک نسوزم، که شنیدم ز رقیب
سوزم از رشک رقیبان تو با آنکه ز دور
از تبسم دل قاصد نریایی ز نسهار
میلی آرد خبر یار به ما ای دل زار
تا به این حیلہ کند رفع گمان من و تو^۸

۲۵۲

(م، ب)

دلم خوش است به نومیدی عنایت تو که باور آیدم از دیگران شکایت تو
ز ناامیدی ام ای ناله^۹ شرم باد ترا کزین زیاده گمان داشتم سرایت تو

۱. خ: در میان ...
۲. ایضاً: میرم. در هر دو مورد، (ع) همانند متن است.
۳. خ: بهانه جوی.
۴. م: ... بار رنجه کردم، ر: ... رنجم از تو.
۵. ب: بر زبان ...
۶. م: بماند، ب: نماید، سهو کاتبان.
۷. م: ... بزم کندجا، (ر) مطلع را چنین ضبط کرده است:
۸. م: دفع ...
۹. م، خ: ای عشق، متن مطابق (ع، ب).

مدعی آمد و بنشست میان من و تو

تا نیاید به میان راز نهان من و تو

ز گفت و گوی خود و مدّعی پشیماتم که ناامیدی ام افزود از حمایت تو
 به گفت و گوست دلم با خیالش ای ناصح برو برو که ندارم سر حکایت تو
 چو میلی ام به نهایت رسید^۱ عمر و هنوز نمی رهم ز جفاهای بی نهایت تو

۲۵۳

(م، ب)

از بس که کرده ام گله هر جا ز خوی او شرم منده وار می گذرد چون به من رسد
 شرم منده وار می گذرد چون به من رسد قاصد به من مگو خبر التفات یار^۲
 هر دم رقیب از پی تحقیق حال من هر دم ز بسهر یک نگه آشنای یار
 میلی چنین که برده ز راهش فریب غیر^۴ شرم آیدم دگر که ببینم به سوی او
 تا آنچه کرده است نیارم به روی او تا صید کیست آهوی بیگانه خوی او
 بسودن نمی توان بیه راه آرزوی او بسودن نمی توان بیه راه آرزوی او

۲۵۴

(م، ب)

نمی بیند به سویم چون روم تنها به راه او درین رشکم که گویا مدّعی غیر شد حاصل^۵
 مرا بر حسرت امیدواری گریه می آید^۷ که باشد چون تویی از سادگی امیدگاه او
 پی رفع گمان^۸، خود را نمایم دادخواه او چو بیند غیر، مخصوصانه در دستم عنانش را
 به این تقریر بی تابانه، میلی شکوه کمتر کن مبادا در گریبان تو آویزد گناه او

۱. م: رسیده. ۲. خبر از... ب: به من خبر مگو از...

۳. ب: فسون غیر.

۴. ابضا: ز راه او، سهو کاتب.

۵. ابضا: گریه شد حاصل، سهو کاتب که نظرش بر مصراع بالا افتاده است.

۶. ب: دفع...

۷. ابضا: حاصل شد.

۸. ابضا: گریه شد حاصل، سهو کاتب که نظرش بر مصراع بالا افتاده است.

(م، ب)

یکی هزار شود محنت^۱ جدایی تو
که نسیم بسملم از عاشق آزمایی تو
نسیافتم سببِ مسهربانمایی تو
نتیجه‌ای ندهد آرزوفزایی تو
که آزموده و دانسته بی‌وفایی تو

کسبم چو یاد ز بیگانه‌آشنایی تو
ازان ستم که کنی^۲ ز اعتماد جان نبرم
جز اینکه مایه رنجیدن دگر باشد^۳
به غیر از آنکه^۴ فزاید تغافلش ای دل
فریب کی خورد از وعده وفا میلی

(م، ب)

هر دم فریب می‌خورد از زهرخند تو
خود را به دست و پای اسیران، کمند تو
در هیچ‌جا قرار ندارد سمند تو
نستوان گرفت دامنِ سرو بلند تو
میلی پسندِ خاطرِ مشکل‌پسند تو

با آنکه آزموده^۵ ترا دردمند تو
باشد هم از فریبِ محبت که افکند
از بس که می‌کشند ز هر سو کمندِ شوق
از شرم، سر به پیش فکندی و بی‌خبر
مشکل شود به این همه^۶ خواری و ناکسی

(خ، ب)

گرد جهان برآیم و جویم نشان ز تو
اظهار عاشقی ز من و امتحان ز تو
از بس که یافتم همه را بی‌زبان ز تو
هر جا رسم، بود سخنی در میان ز تو
وز اضطراب می‌کنم آن را نهان ز تو

با آنکه نیست آگهی‌ام در^۷ جهان ز تو
از حرف غیر، در حق من بدگمان مشو^۸
باشد تحیرم ز سؤال و جوابِ حشر^۹
با آنکه حیرت تو زبانها گرفته است
آوازه محبت میلی جسته‌ان گرفت

۲. ب: به من ستم چو کنی.

۴. ب: به غیر آنکه.

۶. ایضاً: بدین همه.

۸. ایضاً: مباش.

۱. م: حسرت.

۳. ایضاً: جز آنکه باعث رنجیدن...

۵. ایضاً: آزمود.

۷. ب: از.

۹. خ: غیر.

۲۵۸

(ب)

که ناامیدی‌ام افزون شود ز دیدن تو^۱
که بهر قتلِ که باشد عنان کشیدن تو
مرا بسوخت خجل گشتن و رمیدن تو
که بعد ازین، بود ایام آرمیدن تو
چراست از پی تیغ دگر تپیدن تو

گریزم از تو دم خشمگین رسیدن تو
عنان کشیده چو از دور بینمت، میرم
چو بی‌خبر ز سگان^۲ تو آمدم پیش
دلا به حالت مرگم، ترا بشارت باد
کفایت است چو یک زخم او ترا میلی

۲۵۹

(ب)

قادر نیّم بر آنکه بگویم جواب تو
کز بهر قتلِ کیست دگر اضطراب تو
گفتن حکایتی پی رفع حجاب تو
گوید رقیب پیشتر از من جواب تو
روزی که بسوده بی‌ستم بی‌حساب تو^۳

از بیم خوی تند تو، گاه عتاب تو
مردم چو دوش مضطرب از دور دیدمت
تو در حاجبی و نتوانم ز اتفعال
یک حرف پرسی‌ام اگر از بعد صد عتاب
میلی عجب اگر کند از عمر خود حساب

۲۶۰

(ب)

سرمستِ میِ مسحبت تو
داد از دل بی‌مروتِ تسسو
بردیم به خاک، حسرت تو
شرمنده‌ام از خجالت تو
تسا کیست انیسِ مسحبت تو

دل کیست، خرابِ مسحبت تو
دادِ دل زار مسا نسدادی
روی تو ندیده جان سپردیم
گفتم به تو حال خویش و اکنون
میلی ز غم^۴ تو شهره شهر

۲. ز کسان.

۱. خ: مطلع و بیت چهارم را دارد.

۳. در اصل: بی‌ستم و

۴. در حاشیه، به «غمی» اصلاح شده است و درست نیست.

۲۶۱

(ب)

خوش آنکه رنجه گر شده باشم ز خوی تو
با آنکه همچو گسج به ویرانه منی
از بس که هر زمان شود افزون تغافلت
دارم گمان عشق تو بر همدمان خویش
رشک رقیب از دل میلی نمی رود
غافل کنم ترا و بسینم به سوی تو
بهر فریب غیر کنم جست و جوی تو^۱
هر روز ناامیدتر آیم ز کوی تو^۲
از بس که می کنند به من گفت و گوی تو
ترسم برون رود ز دلش آرزوی تو

۲۶۲

(ب)

ای عالمی در خاک و خون، از غمزه خونریز تو
صد چشمه خون از دلم، تیر تو بگشود و نشد^۴
چون می شود هر صلح تو، سرمایه جنگ دگر
اول ز گلبرگ ترت، حاصل نشد جز داغ دل
با غمزه مردم شکار از قتلگاه کشتگان
ای شیخ، مفروری بسی بر^۵ زهد بی بنیاد خود
شد میلی دیوانه را، زنجیر جنبان جنون
خونبار چون مژگان ما، فتراک صید آویز تو^۳
سیراب ازین خونابه، نخل بلانگیز تو
خرسند چون گردد دلم، از صلح جنگ آمیز تو؟
آخر چه گلها بشکفتد، از سبزه نوخیز تو
می آیی و خون می چکد، از هر نگاه تیز تو
کو عشق تا بر هم زند، هنگامه پرهیز تو
بگذشت چون باد صبا، بر زلف عنبریز تو

۲۶۳

(ب)

همچو غبار اگر شوم، در ره آرزوی تو
با همه کس ز بیخودی، عشق ترا بیان کنم
جذبه شوقم آورد، رقص کنان به کوی تو
گر دهد اضطراب دل، فرصت گفت و گوی تو

۱. خ که این بیت و بیت بعدی را دارد، چنین ضبط کرده:

وصل ترا کسی نبرد تا گمان به من در خانه منی و کنم...

۲. در اصل: آیم به سوی تو، با توجه به ضبط خ: هر لحظه ناامید برایم ز کوی تو، اصلاح شد.

۳. در اصل: آواز تو، سهو کاتب. ۴. ایضا: بگشوده نشد.

۵. در اصل: با.

بر تو و بر وفای تو، دل چه نهم که هر زمان
سوی تو با کدام رو، در عرصات بنگرم
میلی تشنه لب کجا سوز دل تو کم شود
رنجه به هیچ^۱ می شود، خوی بهانه جوی تو
واقعۀ هلاک خویش آرم اگر به روی تو
تا به زلال تیغ او، تر نشود گلوی تو

۲۶۴

(ب)

می‌نمایم خویش را وارسته از سودای او^۲
همچو صیدی کان به خاک افتاده^۳ صیدافکنی ست
خجالت یار و غم رسوایی از یادم نبرد^۴
صد شکایت در دل و ندهد مجال یک سخن
سوی من میلی ندارد یار و ترسم بگسلد
میلی محروم، کردی صحبت او آرزو^۵
تا فریب عشق من، کم سازد استغنائی او
عقل را دارد زیون عشق، استیلائی او
شادی نظاره بی طاقتی فرمای او
بی قراریهای وصل اضطراب افزای او
عاقبت زنجیر شوق از زور استغنائی او^۵
تو کجا و انخستلاط آرزو فرسای او

۲۶۵

(م، ب)

دل ز بس که جفا دیده و وفا کرده
شدی چنان به من بی گناه، گرم عتاب
زمانه بس که به وصل تو دید خرسندم
تنم گداخته، جان خسته، دل شکسته، ببین
اگر شکایت میلی به غیر کرده، چه غم
ترا به هیچکسی چون من آشنا کرده
کسه شرمسار شدم از گناه نا کرده
به صد هزار فریب از توام جدا کرده
که این دو روزه جدایی^۶ به من چها کرده
همین بس است که آن شوخ یاد ما کرده

۱. از هیچ نیز مناسب می‌نماید.

۲. کاتب، ردیف را به اشتباه «توه» نوشته است، اصلاح از (خ).

۳. در اصل: به کلک افتاده، تصحیح قیاسی.

۴. در اصل: می‌برد، اصلاح به فرینه معنی.

۵. از (خ) افزوده شد (که مطلع را نیز دارد).

۶. در اصل: میلی محروم کردن چون درآید آرزود، اصلاح به فرینه معنی. چنین هم می‌توان احتمال داد:

میلی محروم، مُردی چون درآمد او ز در. ۷. ب: در روز...

۲۶۶

(م، ب)

گوید از قهر^۲ سخنهاى عتاب آلوده
هر طرف دیدن و رفتارِ شستاب آلوده
در سؤالم کنند اعراضِ جواب آلوده
نیمروز است و بود چشم تو خواب آلوده
داد خرسندی ام آن لطفِ عتاب آلوده^۴
کایى از صحبت اغیار، شراب آلوده

آنکه از پرسش یار است^۱ حجاب آلوده
می رود^۳ تند و خبر می دهد از وعده غیر
بهر خاطر خوشی دشمن و خرسندی من
دوش در بزم که بیدار نشستی، که کنون
دید سویم به غضب یار و ز بس نومیدم
تا به کی بینم و نادیده کنم چون میلی

۲۶۷

(م، ب)

که بود از گنه خویش، حجاب آلوده
که بود مست و نباشد به شراب آلوده
که نشد در حرم کعبه حجاب آلوده^۶
که کند همچو تویی را به عتاب آلوده
بس که شرمنده ام از دیده خواب آلوده^۷
کز ریا به بود این جرم ثواب آلوده

زاهد، به ز تو آن رند شراب آلوده
می برد راه به خمخانه عرفان، رندی
ای خوش آن مستی^۵ و بی باکی و درد آشامی
من چه کس باشم و از جرم و گناه چه حساب
نتوانم که سر از زانوی غم برگیرم
می به یادش خور و اندیشه مکن چون میلی^۸

۲۶۸

(م، ب)

نه تحمل صبوری، نه تهوّر نظاره^۹

دل و دیده را نباشد، چه نهان چه آشکاره

۲. م: گوید آن قدر.
۴. ایضاً: از لطف...
۶. ب: که بود... شراب آلوده.
۸. ب: ای میلی.

۱. ب: ناز است.
۳. ایضاً: می روی.
۵. م: ... خوشا مستی.
۷. م: آب آلوده.
۹. مطلع م (و نیز ب) در تکرار غزل:

ز تو بس که ناامیدم، به گمان خود نیفتم^۱ اگرم به جانب خود^۲ طلبی به صد اشاره
 بروید چاره جویان، پی کار خود، که دیگر به رمیده آهوی جان، نرسد کمند چاره
 ز کجاست بخت آنم^۳، که به مجمع رقیبان چو مرا ز دور ببند، کند از میان کناره^۴
 نبود شرار آهم دم واپسین، که با جان به مشایعت برآید، جگر هزار پاره
 تب جانگداز میلی، ز عرق نیافت تسکین چه خلل پذیرد آتش، ز تردّد شراره

۲۶۹

(م، ب)

نادیده مرا چون کند آن نورِ دو دیده گویم پی تسکین دل خود، که ندیده
 دست همه بریسته و دستی نگشاده پای همه پی کرده و نیغی نکشیده
 ترسم که نی^۵ ناوک او از تپش دل در هم شکنند همچو پر مرغِ تپیده
 معذور بدارم، که ز بی‌تابی شوق است^۶ سسوی تو اگر آمده‌ام ناطلبیده
 هرگز سختم را نشنیدی و به رغم نشسنیده نکردی که بگویم نشنیده^۷
 میلی رود^۸ آن عمرِ گرانمایه شتابان خود را به سر ره برسان^۹ تا نرسیده

۲۷۰

(م، ب)

من بی‌خبر از خویش و دل از کار فتاده گویا که به سویم نظر یار فتاده^{۱۰}
 آورده‌ام او را بسرِ خود^{۱۱} از کشش دل در بزم^{۱۲} اگر پهلوی اغسیار فتاده

→ بنگر که نقش شیرین، به دلی ز (ب: به فراز) سنگ خاره

کند از فریب خوبی (ب: غریب خوبی) سوی کوهکن نظاره

۱. م (و نیز ب) در تکرار: ز (ب: به) گمان... یقینم (!).

۲. م: اگرم ز بهر کشتن.

۴. ایضاً: ز میان کند....

۵. م: پی، سهو کاتب. (خ) مانند متن است.

۶. هر دو نسخه: شوق، سهو القلم کاتبان.

۷. م: نشنیده نکردی که نگویم نشنیده، ب: بشنیده نکردی که بگویم که شنیده، اصلاح شد.

۸. ب: بشد.

۹. م: به سر راه رسان.

۱۰. این غزل در نسخه (ب) مکرر است.

۱۱. م: بر خویش.

۱۲. ب: مجلس.

دل در طمع و عسده دیدار فتاده
بسا آنکس زبان همه از کار فتاده
خورشید من از گرمی رفتار فتاده
از آمدن و رفتن بسیار فستاده

چون قاصد دلداز نظر کرده به سویم
عشاق ز دست تو به فریاد و فغانند
تا در پی او باز دل کیست، که امروز
در کوی تو افسانه میلی به زیانها

۲۷۱

(ب)

بی خداوند سگی در تبه منزل مانده
دل چاکم چو جرس در پی محمل مانده
که مرا پای ز سیل مژه در گل مانده
که مرا عشق تو در قید سلاسل مانده
بخت بد بین که ز احوال تو غافل مانده

کاروان رفته و تنها من بی دل مانده
یار آهنگ سفر کرده و نالان نالان
گر به دنباله محمل نروم^۱، معذورم
نعل با نعل نپیوسته مرا سرتا پای
میلی آن شه که تغافل به گدایان نزنند

۲۷۲

(ب)

ببین خرابی حال من و شراب مده
ز سیل باده تو این خانه را به آب مده
مریز [و] گریه به یاد من خراب مده
مرا ز کلفت شرمندگی عذاب مده
مسنج از من و جرم مرا جواب مده
حلال توست، کسی را ازین کباب مده

به من که مست خرابم شراب ناب مده
تمام عمر، دلم رخت زیرکی اندوخت
به بزم، خون دل از دیده صراحی می
به می مبر ز دلم اعتدال [و] تا عمری
به مستی از سخن بیخودانه ای گویم
دلم که چون جگر میلی از تو می سوزد

۲۷۳

(م، خ، ب)

کز پا فتاده ای و دل از دست داده ای^۲

ای جان تلخکام، خراب از چه باده ای

ای دیده در مشاهده کیستی، که باز
ای صبر، هر زمان ز زمان دگر کمی
شوخی که وعده داشت به من، دوش می‌گذشت
برخاستم که در پی‌اش افتم، به ناز گفتم
گفتم بیا به وعده وفا کن، به عشوه گفتم
گفتم امیدها به تو دارم^۲، به خنده گفتم
هر سو به روی خود در حیرت گشاده‌ای
وی درد، هر دم از دم دیگر زیاده‌ای
گفتم به خود که بهر چه روز ایستاده‌ای؟
بنشین که در خیال محال افتاده‌ای^۱
خوش بر فریب وعده ما دل نهاده‌ای
میلی برو برو که تو بسیار ساده‌ای

۲۷۴

(م، ب)

زمن ای غیر در رشکی، دلت^۳ شاد است پنداری
به بزمش رفته‌ام ناخوانده و بینم هراسانش
ز غیر آن تندخو رنجیده و ظاهر نمی‌سازد
به وقت آشتی هر دم گناهم بر زبان آرد
ز من بگذشته و دست رقیب از دست نگذارد^۴
چنان در هر تماشا^۵ حیرتم بر حیرت افزایش
ز کف مرغ دل میلی به سوی نخل بالایش
به استغنائی او کارت نیفتاده‌ست پنداری
نهان از من پی غیری فرستاده‌ست پنداری
بنای رنجش او سست بنیاد است پنداری
هنوز آن جنگجو در بند بیداد است پنداری
هنوز او را ز چون من ناکی یاد است پنداری^۵
که چشمم بر رخس هرگز^۷ نیفتاده‌ست پنداری
شتابان می‌رود، مرغ نوآزاد است پنداری

۲۷۵

(م، ب)

خواست گوید سخنی^۸، دید زمانی در پی
شوق بنگر، که به پیش آیمت آنکه که بود
تا ببیند که نباشد نگرانی در پی
بر سر راه تو خلقی و جهانی در پی

۱. م، ب: ... محالی فتاده‌ای، متن مطابق (خ، ر). ۲. ب: ز تو...
۳. م، ر: دلم، متن مطابق (خ، ع). ضبط ب: دلت ای غیر از رشک دلم...
۴. ب: ز من نگذشت (بی نقطه در حرف اول) و دست او رقیب... م: حرف اول نقطه ندارد.
۵. ایضاً: هنوزش خون چون من...
۶. خ، ب: وقت تماشا، (ر) مانند متن است.
۷. م: دیگر، متن مطابق (خ، ب، ر).
۸. خ: خواست بیند سوی من، (ر) مانند متن است.

آن شکارم که به حسرت روم و روی امید
 ناامیدی ز نگساه تو برآنم دارد
 بس که شبها به خیال تو نشستم [بیدار]
 میلی و دفتر سودای تو، هرچند که نیست^۴
 دارم^۱ از آرزوی سخت گمانی در پی
 که سراسیمه کنم روی گمانی^۲ در پی
 داشت بیخوابی من، چشم جهانی در پی^۳
 صفحه تیغ ترا حرف امانی در پی

۲۷۶

(م، ب)

خوش آنکه بیخودم از نشأه نیاز کنی
 بسی ز خواری خویش اعتبار بگیرم
 عتاب او ز پیامم ازان بود قاصد
 برون میا دو سه روزی ز خانه، گر خواهی
 چنان ستم شده کارت، که رحم بر سر مهر^۶
 گذشت میلی ازان کاعتماد مهر و وفا
 گهی کرشمه، گهی عشود، گاه ناز کنی
 که پیش من چو رسی، از من احتراز کنی
 کز اشتیاق وصالش سخن دراز کنی
 میان بوالهوس و عاشق امتیاز کنی^۵
 گر آردت^۷، نتوانی که خوی باز کنی
 بر آن ستیزه گر بوالهوس نواز کنی

۲۷۷

(م، ب)

ای غمیر، خواهش دل آسوده می کنی
 دانسته ام که لطف تو با غیر تا کجاست
 در حیرتم که زخم نهان دل مرا
 ای غیر، بی ملاحظه ای در هلاک من
 از شوق، بس که پرسش بیهوده می کنم
 ای تیغ یار، بر سر میلی میا دگر
 عشق نبوده را غرض آلوده می کنی
 در پیش من تغافل بیهوده می کنی
 از خنده ای چگسونه نمکسوده می کنی
 معلوم می شود که به فرموده می کنی
 آسوده ام ازین که تو نشنوده می کنی
 تا چند قطع این ره پیموده^۸ می کنی

۱. ب: کنم.

۲. ایضاً: چشم گمانی.

۳. م: بیت را ندارد.

۴. ایضاً: هست (!).

۵. ب: بوالهوسان عاشق...، سهو کاتب.

۶. م: سر آن.

۷. ایضاً: گذاردت، سهو کاتب.

۸. هر دو نسخه: بیهوده، اصلاح به قرینه معنی.

۲۷۸

(م، ب)

دلا ز سرو قدان برگرفتنِ نظرِ اولی
به ناله دل زارم اثر نمانده و شادم
کنند چو رشکِ رقیبم هلاک اگر به خود آیم
به رگم بیجگرانی که از جفای تو نالند
چو نیست غیر شهادت، ز عشق چاره میلی
بتان بلای خدایند، از بلا حذر اولی
که ناله‌ای که ز بیداد اوست، بی اثر اولی
مرا به بزم تو، بودن ز خویش بی خبر اولی
هزار ناوکِ بیدادم از تو در^۱ جگر اولی
به خنجر ستم آن دو چشمِ فتنه گر اولی

۲۷۹

(م، ب)

امشب دگر کجایی و دلجوی کیستی
بهر تو مانده بر سر زانو هزار سر
از حسرت^۲ نظارگیان باخبر نه‌ای
با این بهانه جویی و تندی و سرکشی^۳
میلی که بود طوطی طبع تو بی زبان
در خانه کهای و به پهلوی کیستی
تا سر نهاده بر سر زانو کیستی
تا چشم بر اشارتِ ابروی کیستی
اسبابِ حسرت دل بدخوی کیستی
در گفت‌وگوی، ز آینه روی کیستی

۲۸۰

(م، ب)

دلا چنین مگر از منع یار می‌گذری
چنین که برزده‌ای چابکانه دامن ناز
ز بیم طعنه، به هر جا روی، به هر که رسی
به وصلِ غیر، گمان رسیدنم داری^۴
ندانم این ز فریب است یا ز جذبه عشق
ز خنجر مژه و تیر غمزه معلوم است
که دردمندی و آسوده‌وار می‌گذری
سوی کدام مسیه‌روزگار می‌گذری
چو آفتاب، سراسیمه‌وار می‌گذری
که می‌رسی به من و شرمسار می‌گذری
که هر دم به ره انتظار^۵ می‌گذری
که بهر کشتنِ میلی زار می‌گذری

۲. ایضاً: حیرت.

۱. ب: بر.

۳. م: با این همه بهانه و... متن مطابق (خ، ب).

۴. ب: ز وصل... رمیدم (م: شنیدم) داری.

۵. م: ز ره....

(م، ب)

گشود لب به حدیث ترخّم آمیزی ریود دل به نگاه تبسم آمیزی^۱
 دل از نگاه غزالان وحشیام نرمید^۲ کسه گشستهام سگ آهوی مردم آمیزی
 به زیر زلف، رخس را عسوق فشان بسنگر بسین به ظلمت شب، ماه انجم آمیزی
 خوش آنکه در نظر غیر چون سلام کنم دهی جوابِ سلام تبسم آمیزی
 جفای یار عجب نعمتیست میلی، شکر! که منعمی ز جفای تنعم آمیزی

(م، ب)

قصدم به غمزۀ ستم انگیز^۳ می کنی هر دم به خون من مژده را تیز می کنی
 دل دارم به جان ز تپیدن، عجب خوش است گر فکر او به غمزۀ خونریز می کنی
 نومیدیام بسین که به کین می دهم قرار با من چو جنگِ مصلحت آمیز می کنی
 افسرده چون شوم ز تو^۴، کز یک نگاه گرم بازارِ آرزوی مسرا تیز می کنی
 میلی دمد گیاهِ بلا از زمین عشق چون رو^۵ درین زمین بلاخیز می کنی

(م، ب)

هرگز نظری سوی من از ناز نکردی کز من به رقیبان گله آغاز نکردی
 از بیخودی دوش من امروز به خشمی؟ یا منفعلم دیسدی و آواز نکردی
 دریافتم از رفتن قاصد، طلب غیر هرچند مرا محرمِ این راز نکردی
 داری سرِ صلح که چو پیدا شدم از دور با غیر به رغم سخن آغاز نکردی

۱. این غزل در نسخه (ب) مکرر است.

۲. م: حرف اول نقطه ندارد. ب: نرمند، و در تکرار غزل: نرمید، و نیز در مجله دانش: برمید است.

۳. ب: ستم آمیز.

۴. ع: به تو، اصلاح شد. این مصراع در نسخ (م، ب) چنین است: چون برکنم دل از تو که از هر نگاه گرم.

۵. ب: ره.

آمد به سخن آهوی چشم تو به مردم^۱ با سحر چنین^۲، دعوی اعجاز نکردی
کسی بود که تاراج شکیبایی میلی از یک نگه خانه برانداز نکردی

۲۸۴

(م، ب)

خوشا صلحی^۳ که شرم آلوده از آزار من باشی
به وقت گفت و گویم روی برتابی و من خود را
به سویت هر زمان از بیم رسوایی نمی آیم
اگر آیم به بزم، بیخودیها سرزند از من
به بزم شکوه اغیار هرگه در میان آرم^۴
گمان لطف پنهانت چو میلی خوشدلدم دارد
پشیمان ز آشتی از شکوه بسیار من باشی
دهم تسکین که شاید گوش بر گفتار من باشی
مباد افسرده از ناگرمی بازار من باشی
که عمری شرمسار غیر از اطوار من باشی
نمایی تا گنهکارم، نصیحت کار من باشی
به پیش مدعی هرچند در انکار من باشی

۲۸۵

(م، ب)

خلقی به سر ره که خرامان بدر آیی
خواهی که شود^۵ دست ز دامان تو کوتاه
تا سازی ام آزرده، بپرسی خبر غیر
شب خلق به خواب خوش و من بر سر هر کوی
رفتی که شوی شاد ز جان دادن میلی
آید ز فریب تو که پنهان بدر آیی
کز خانه چو گل بر زده دامان بدر آیی
از جذبه عشقم چو شتابان بدر آیی
کز بزم که سرمست و غزلخوان^۶ بدر آیی
من در غم آنم که پشیمان بدر آیی

۲۸۶

(م، ب)

زود از بزم تو برخیزم چو یار من شوی ترسم آید غیر و ناگه شرمسار من شوی^۷

۱. خ: تو و از ناز.
۲. م، ب: زین سحر چرا، متن مطابق خ.
۳. خ، ب: خوش آن صلحی.
۴. م: ... شکوه ای ز اغیار (ب: شکوه اغیار) ... بر زبان آرم، متن مطابق (خ).
۵. ب: بود.
۶. ب: خرامان.
۷. خ: ... غیر آنجا شرمسار ...

گرچه می‌دانم نمی‌آیی برون، از اضطراب
تا نبینی سوی من، خود را نمایی شرمسار
بی‌جواب نامه‌آیی سویم ای قاصد، که باز
ترسم از بسیاری ناسازگارهای تو
بس که داری تهمت‌آلودم به عشق دیگران
همچو میلی در غم آنم که گاه آشتی
می‌کنم کاری که آگه ز انتظار من شوی
با هوسناکان به راهی چون دچار من شوی
حسرت‌افزای دل‌امیدوار من شوی
شرم نگذارد که دیگر سازگار من شوی
ترسم آخر زین سخنها شرمسار من شوی
در عتاب از شکوه بی‌اختیار من شوی

۲۸۷

(م، ب)

من و آرزوی بزمی که ز حال من بپرسی
به حضور غیر، کردی نشنیده پرسشم را
ز تخیل تو چندان شود اضطرابم افزون
ز حیا نظر به سویم نکنی، خوش آنکه از می
به فراق، آن‌چنانم بگذشت عمر، میلی
چو کسی دگر نماند، ز ملال من بپرسی
که ازو به این بهانه، ز سؤال من بپرسی
که به خاطر من نیاید، چو خیال من بپرسی
تر به حال خود نباشی و ز حال من بپرسی
که خجل شوم چو حرفی ز وصال من بپرسی

۲۸۸

(م، ب)

ای خوش آن^۱ کز انتظارم گر خبر می‌داشتی
چون مرا در بزم می‌دید، پی‌نارفتنم
دوش مستغنی ازان بودی، که از بی‌تابی‌ام
تا نماید بر تو دشمن اعتماد دوستی
یاد آن کز بس که می‌دید سوی میلی، اگر
هر زمان سویم به تقریبی گذر می‌داشتی
هر زمان مشغولم از حرف دگر می‌داشتی
می‌شدی شرمنده، گر سویم^۲ نظر می‌داشتی
هر دم از رازِ نهانم پرده برمی‌داشتی
از نگاهت بی‌خبر می‌شد، خبر می‌داشتی

(م، ب)

ما را امسیدوار تکلم نمی‌کنی
بر هیچ یک اگرچه ترخم نمی‌کنی
هرگز ره خرابه ما گم نمی‌کنی^۱
کز شرم آن^۲، نگاه به مردم نمی‌کنی
دیوانه‌ای که ترکِ تظلم نمی‌کنی

بعد از نگاه گرم، تبسم نمی‌کنی
در آتشند اهل محبت ز رشک هم
از جذبه کمند محبت که دلکش است
افکنده‌ام ترا به زبانها و خوشدلم
میلی، شود زیاده به رغم تو ظلم او

(م، ب)

پیش ما شرمنده‌ای، از غیر تا رنجیده‌ای؟
از شکسایت‌های دوشم ظاهرا رنجیده‌ای
نیستم آگه که داری صلح یا رنجیده‌ای
بهر یک بیگانه از صد آشنا رنجیده‌ای
گر کسی پرسد که از میلی چرا رنجیده‌ای

بس که از ما بهر غیر ای بی‌وفا رنجیده‌ای
مست من! امشب نداری گوش بر درد دلم
بس که داری تلخکام از جام استغنا مرا
غایت غمیرآشناینها همین باشد که تو
بی‌سبب رنجیده‌ای، ترسم که گردی شرمسار^۳

(م، ب)

وگر جان سپارم به ماتم نیایی
کنون از خجالت به سویم نیایی
به پرسیدن اهل ماتم نیایی
کنون بر سر خاک ما هم نیایی
اگر سوی آن زلف پُرخم نیایی

به بالین من در تب غم نیایی
به پرسیدنم بس که تقصیر کردی
مرا کشتی و بهر دفع گمان هم
چنان زار کشتی مرا کز خجالت
دلا همچو میلی برون می‌بری جان

۲۹۲

(م، ب)

لشکر کشیده‌ای، به سپاه که می‌زنی
آتش به من ز ذوق نگاه که می‌زنی
دست هوس به زلف سیاه که می‌زنی
چسندین گره به رشته آه که می‌زنی
تو تیغ کین مرا به گناه که می‌زنی
تو چشم انتظار به راه که می‌زنی

آراستی صف مژه، راه که می‌زنی
بیهوش کرده حیرتم، ای دیده هر زمان
ای دل ترا زیساده سری افکند ز پا
هر دم نگاه گرم تو از آه گرم کیست
روی تو چشم دیده و صید تو دل شده
با غیر، میلی از ره دیگر گذشت یار

۲۹۳

(م، ب)

باز گسویا خبر نامه دریدن داری^۲
رو بگردانی و خود را به شنیدن داری
که نهان بسا که سر باده کشیدن داری
وز هجوم طلب^۴ امید رسیدن داری
از پشیمانی خون که گزیدن داری؟
تسا که را باز خیال طلبیدن داری
یک زمان باش،^۶ اگر طاق دیدن داری

می‌رسی^۱ قاصد و دل را به تپیدن داری
چون کند غیر سخن، بهر فریب دل من
آشکارا طلبی باده و نتوان پرسید^۳
در پی‌اش ای دل مشتاق ز پا افتادی
سر انگشت^۵ که چون غنچه سوسن کردی
هر زمان شکوه ز افسردگی بزم کنی
یار با غیر ازین رهگذر آید میلی

۲۹۴

(م، ب)

خجل شدی و مرا شرمسار خود کردی

ز عشوه بس که مرا بی‌قرار خود کردی

۲. ب: خبر از...

۴. ایضاً غلو طلب.

۱. م: نرسی.

۳. ایضاً: نتوان گفتن.

۵. ب: بر سر انگشت.

۶. خ: دیده بگشای، (ر) مانند متن است. آن چنان که (خ) ضبط کرده، عیناً از ابراهیم میرزای «جاهی» مرتبی و ممدوح میلی است. رکن. مکتب وفی: ۵۰۷.

درآمدن مگر امروز با رقیبانی؟
 ز حیلۀ تو فزون بود ناامیدی من
 رقیب را که به کوی تو دیر می آید
 ببین رقیب، تفاوت میانه من و خویش
 هسوی بزم کسه داری، که بازم از وعده
 چه شد که می گذری و حشیانه از میلی
 که وعده ام به سر رهگذر خود کردی
 مرا ز سادگی امیدوار خود کردی
 ز التفات مگر شرمسار خود کردی
 که خواری ام سبب اعتبار خود کردی
 اسیر سلسلۀ انتظار خود کردی؟
 مگر به تازه کسی را شکار خود کردی؟

۲۹۵

(م، ب)

دلا بیا که برآریم سر به شیدایی
 نسیم آه من از شوقِ آن رمیده غزال
 صلاح نیست درین شهر بودنم بی او
 قرار صبر به خود داده بازماندم ازو
 فراق می کشدم این زمان و می گوید
 به زیر بارِ غم از پا افتاده ای میلی
 که ماه شهری ما، شد غزالِ صحرایی
 چو گردباد غلم شد به دشت پیمایی
 که زود، کارِ دلم می کشد به رسوایی^۱
 بدان امید که تن در دهم به تنهایی^۲،
 سزای آنکه کند تکیه بر شکیبایی
 کجا شد آن همه اندیشه توانایی؟

۲۹۶

(م)

زان مژه غیر خدنگ بلا ندهی
 وه که نیایی و وعده آمدنی
 لاف مصاحبت تو زخم بر غیر
 کشتن اهل محبت اگر گنه است
 دست من ای غم و دامن تو که ز دست
 دامن غمزه به دست وفا ندهی
 بهر تسلی خاطر ما ندهی
 گرچه جواب سلام مرا ندهی^۳
 ترک گسسه ز برای خدا ندهی
 دامن میلی بی سر و پا ندهی

۱. م، ب: که روز کار دلم...، سهو کاتبان، براساس ضبط (غ) که چنین است، اصلاح شد: که زود می کشدم کار دل....

۲. م: به این خیال... به رسوایی، سهو کاتب. ب: به این خیال... به تنهایی، متن مطابق (خ).

۳. در اصل: سلام ما...، ظاهراً اشتباه کاتب بوده، چون وزن را مختل کرده است. اصلاح شد.

۲۹۷

(م)

دل به تو بستم و ترک جفا ندهی
 ناز و عتاب تو کمتر اگر نشود
 دل تسدیم ز خیال سؤال رقیب
 بهر خجالت من بر مجلسیان^۱
 میلی از آنچه شنیدی ازو و رقیب

جان به تو دادم و داد مرا ندهی
 داد کسی تو به روز جزا ندهی
 گرچه جواب کسی ز حیا ندهی
 از پی من بفرستی و جا ندهی
 بهر خدا که به خاطر ما ندهی!

۲۹۸

(ب)

دگر دل ربود از کفم دلربایی
 کشد جذبه شوق، بی اختیارم
 مکن رو چو آینه سوی رقیبان^۲
 به کوی تو از بس که بی اعتبارم

مه بی وفایی، بلای خدایی
 به سوی سستم پیشه بی وفایی
 حذر کن که آهی کشد مبتلایی
 گریزم چو پیدا شود آشنایی^۳

۲۹۹

(ب)

شب مروده وصال شنیدم، نیامدی
 تا غیر شاد گردد و من منفعل، ترا^۴
 در وصل، خویش را نرساندی اجل به من
 دی می گذشتی از در محنت سرای من
 تا آمدی، رسید به جان میلی از غمت

بسیار انتظار کشیدم، نیامدی
 هر چند سوی خود طلبیدم، نیامدی
 زهر فراق تا نسچشیدم، نیامدی
 هر چند از پی تو^۵ دیدم، نیامدی
 تا از غمت به جان نرسیدم، نیامدی

۱. در اصل: من و مجلسیان، و بی شک غلط کاتب بوده است. با توجه به وزن، اصلاح شد.

۲. در اصل... رو چو آینه روی....

۳. این تک بیت را که در (خ) آمده بود، به غزل افزودم.

۴. ایضاً: در پی تو.

۵. ر: چرا.

۳۰۰

(ب)

ای قساصد فرخنده، ز اغیار نهانی
من خود ز جنون هیچ ندانم که چه گویم
هرچند که شوق از حد تفریر^۲ برون است
گویی که فلان غمزده می گفت که بی تو
صد نامه، گرفتم که نیرزد به جوابی
ای شاخ گل تازه، ز دلبستگی من
نسابودن میلی سبب خرمی توست
خود را چه شود گر بر دلداری رسانی
نظاره کن این حال و بگو آنچه تو دانی^۱
ز بهار که تقصیر مکن آنچه توانی
جان دادم و دارم ز تو^۳ صد دل نگرانی
کم زانکه شوی رنجه به یک عذر زبانی؟
نورسته نهال تو بسی داشت گرانی
من بی تو^۴ اگر دیر نمانم، تو بهمانی

۳۰۱

(ب)

رها ای شهباز از کف عنان بارگی کردی
تو آن شاهی که غافل از من افتاده بگذشتی
ز بیم دادخواه از دور باش چشم مردم کش
به بالینم کشیدی آه سردی ای طبیب از دل
گرفتارم به دردی ساختی کاندلر علاج آن
مگر حال درون چاک چاکم را ندانستی
ترا میلی چنان در کوی جانان دل به جان آمد
فرامش از سگ دنباله دو یکبارگی کردی
من آن مورم که او را پایمال بارگی کردی
سر ره را تهی از مردم نظارگی کردی
که صد غمخواره را آزرده از^۵ غمخوارگی کردی
چو من صد چاره گر را خسته [از] بیچارگی کردی
تو ای ناصح که منعم از^۶ گریبان پارگی کردی
که از بیچارگی اندیشه آوارگی کردی

۳۰۲

(ب)

چنین به اهل وفا خشمگین چرا شده ای
سگ توایم، به ما این چنین چرا شده ای

۱. در اصل: آنچه توانی، اصلاح شد.

۲. ایضاً: به تو.

۳. در اصل: در.

۴. ایضاً: تحریر، نصیح قیاسی.

۵. در اصل: با تو، به قرینه معنی اصلاح شد.

۶. ایضاً: منعم را.

حسدیث مدعیان گر نکرده‌ای باور
سر وفا چو نداری، چرا نمی‌گویی
تو بر^۱ سر غضبی با من و درین فکر
اگر نه میل فراغت بسود ترا میلی
به تازه بر سر بیداد [و] کین چرا شده‌ای
که آفت دل و آشوب دین چرا شده‌ای
که رنجه از من اندوهگین چرا شده‌ای
به کنج غم، به اجل همنشین چرا شده‌ای

۳۰۳

(ب)

از فسریب وعده‌ای بازم شکبیا کرده‌ای^۲
گرچه ظاهر کرده‌ای هر وعده‌ای را صد خلاف
بهر جان بردن اجل هم دست و پایی می‌زند
میرم و بر زندگانم رحم^۴ می‌آید که تو
ای که دی در عاشقی طعنم به رسوایی زدی
گشته‌ای از گریه میلی راز خود را پرده در
باز افسون را زبان بند تمنا کرده‌ای
هر خلاف وعده را صد عذر پیدا کرده‌ای
در میان فتنه‌ای کز غمزه بر پا^۳ کرده‌ای
خو به آن^۵ پیداده‌ها داری که با ما کرده‌ای
شرم بادا از منت کامروز حاشا کرده‌ای^۶
آنچه در دل بود پنهان، آشکارا کرده‌ای

۳۰۴

(ب)

دی شدی مست می ناب و خرابم کردی
ناصرح از من بگذر دیگر و بگذار مرا
چون در خانه غارت زده چشمم باز است
داغ بر دست نسهادی و کبابم^۷ کردی
چه شدم، این همه کز پند^۸ عذابم کردی؟
تا سپاه مژه را رهزن خوابم کردی

۱. در اصل: در.

۲. در اصل: وعده بازم ناشکیبا... غلط کاتب. اصلاح از (خ، ع). خ: ابیات ۱ و ۴، و ع: ابیات ۱ و ۲ و ۴ را دارد.

۳. در اصل: پیدا، تصحیح قیاسی.

۴. ب: «رحم» را در حاشیه به «رشک» اصلاح کرده‌اند. (ن، ر) مانند متن هستند.

۵. ایضاً: خوی آن، سهر کاتب.

۶. در اصل: شرم بادا از منش کامروز پیدا کرده‌ای، به قرینه معنی اصلاح شد.

۷. در اصل: خرابم، سهر کاتب. اصلاح از (ع) که مطلق و ابیات ۳ و ۴ را دارد.

۸. ایضاً: کر بند.

بود ایمن ز خلل، عسافیت آبادِ دلم تو به یک چشم زدن خانه خرابم کردی
من که می خواندم ازین پیش به طاعت همه را ناطلب رفته هر بزم شرابم کردی
تا سؤال تو کند حیرت میلّی افزون به فسون^۱، بسته زیان وقت جوابم کردی

۳۰۵

(ب)

همانا در میان با غیر، حرف قتل من داری که سویم گوشه چشمی در اثنای سخن داری
چه بد کردم که واگردانمش، من کیستم باری که از کین هر زمان اندیشه‌ای با جان من داری
به یکبار از درون آزدگان خار در بستر مباش آسوده دل^۲، هرچند گل در پیرهن داری
هنوز ای دل نه‌ای نومید^۳ از پرسیدنش، گویا که در اثنای جان دادن، امید زیستن داری
ازان زلف سیه پوش تو شد چون حلقه ماتم که از دلها مصیبت خانه‌ها در هر شکن داری
به وقت گفت و گویم روی برتابی و من خود را دهم تسکین که شاید گوش بر آواز من داری^۴
ز تنهامانگیها این فراغت یافتی میلّی که اکنون با غمش^۵ هم خوابگیها در کفن داری

۱. در اصل: بفنون.

۲. خ: آزرده دل، و گویا سهو کاتب باشد. این بیت و مطلع و مقطع در آن تذکره آمده است.

۳. در اصل: نامید.

۴. از (ر) افزوده شد.

۵. خ: در غمش، سهو کاتب.



۱

(خ)

شاهها منم آنکه کارِ خود ساختم
رخ نافته‌ام ز راستی چون فرزین

خود رخسِ ستم^۱ بر سرِ خود تاخته‌ام
وز کسب‌بازی دو اسب دریاخته‌ام

۲

گه سوخته آتش سودای توام
گفتی ز ره وفا که میلی سگ ماست

گه ساخته با داغ تمنای توام
شسرمنده آدمی‌گریهای توام

۳

ناکامی من همه ز خودکامی توست
مگذار که از عشق تو رسواگردم

این سوختنم تمام از خامی توست
رسوایی من موجب بدنامی توست

۴

چون عزم سفر رهی ازین در دارد
بر خاک رهم نشسته چون گرد، مگر
امید نکاوری ز داور دارد
از خاک، سمند تو مرا بردارد

۵

(ب)

امشب مسسّم آزرده دل و سینه فگار
نی طاقت بیداری و نی راحت خواب
جان بر لب و جسم زار[من] در آزار^۱
نی قوت اضطراب و نی تاب قرار

۶

امروز مسم ز زندگی در آزار
لب خشک و جگر پر آتش و سینه کباب
هم کار ز دست رفته، هم دست از کار
جان خسته و دل شکسته و تن بیمار

۷

نوروز تو سعد باد و فرّخ، بهروز
تا برنفتد عادت نوروز از دهر
دیدار تو خاص و عام را بزم افروز
هر روز تو باد از سعادت نوروز

۸

بی رنگ ز برفت رخ صبح طرب
هر دم می عیش نوش [کن] در نوروز
بی تاب ز زلفین دلاویز نو شب
هر روز بر اسباب خوشی باش سبب

۱. در اصل: زار و در آزار، که در بادی امر تصوّر می شود به قرینه جان و جسم، کلمه ای پس از «و» ساقط است. به همین دلیل، شادروان دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران (ج ۵ بخش ۲: ۷۳۵) مصراع را «بدون اشاره به ضبط نسخه (= ب)» و نیز اصلاح خود، چنین نقل کرده اند: جان بر لب و جسم زار و من در آزار. با توجه به مصاریع دیگر، که در هریک شاعر به دو چیز اشاره کرده است و ضمناً با وجود جان و جسم در مصراع دوم که بجایی برای خود شخص باقی نمی گذارد، روشن می شود که «و» سهواً القلم کاتب به عوض «من» بوده است.

۹

پیکان نگار را دل ما هدف است
الحق به کسی که دایمش بینی شاد

صد گوهر عافیت مرا در صدف است
گر رحم نیاوری، حقت بر طرف است

۱۰

خواهم ز تو خسروا، سمند بدوی
مه نعل و ستاره میخ و در دندان

[...] ^۱ دمی، خارِ شمی، برق روی
کوچک سر [و] اندک خور [و] بسیار دوی

۱۱

اکنون که دلم به دست عشق است گرو
دیگسر مکش انتظار من ای همره

نی رای سفر مانده، نه پای تک و دو
بگذار مرا و راه خود گیر و بسرو

۱۲

خواهم که مرا روز حساب ای ساقی
کز عذر گنه، به جای آب ای ساقی

چندان بدهی شراب ناب ای ساقی
از هر مژه ریزدم شراب ای ساقی

۱۳

آن غمزه چو رهن شکنیایی شد
از همجو نویی به مصلحت بستم چشم

دل را سبب محبت افزایی شد
این مصلحتم باعث رسوایی شد

۱۴

ابروی بلندت که گشند افتاده ست
اکنون دلم از شکستگی صد پاره

دل را همه در پی گزند افتاده ست
چون شیشه از طاق بلند افتاده ست

۱۵

خسویی تو و حسن غیر پرور باشد
ببینی به چنین حال و ز رحم نکشی
من عاشق و عشق غیرت آور باشد
وین رحم تو بی رحمی دیگر باشد

۱۶

طفلی به نسوم شکاف در سینه کند
ترسم که [چنین] گرم اگر پیش آید^۱
دل را پی نقد عشق، گنجینه کند
افسرده ام از گرمی پیشینه کند

۱۷

چون مهر زیان به طعن عشاق کشید
در دست شدش تیغ به خون آلوده
ناگه رخ آن یوسف ثانی را دید^۲
گویا کف خود به جای نارنج^۳ برید

۱۸

از رنج خمار، سرگست بیمار است
بیماری تو، خسته دلان را مرگ است
وز بار جفا، نخل تو کم رفتار است
وین مرگی دگر که دیدنت دشوار است

۱۹

ابرو نبود زینت آن روی چو ماه
تیغش ز برای خون من شحنه عشق
کان چشم مرا چو کشت بی جرم و گناه،
بس نهاد^۴ به روی آتش و گشت سیاه

۲۰

مجله دانش

در اول عشق، آمدش یاد ستم
چندان که مرا به عاشقی داد قرار
داد از پی آزمایشم داد ستم
با خاطر جمع کرد بنیاد ستم^۵

۱. در اصل: ... اگر گرم پیش آید، که می تواند: اگر گرم [چنین]... نیز باشد، ولی وجه متن مناسبتر است.

۲. در اصل: وادید (= دوباره دید)، تصحیح قیاسی.

۳. ایضاً: برای نارنج، اصلاح شد.

۴. در اصل: نهاد، سهوکاتب.

۵. در اصل: یاد... و ظاهراً غلط چاپی بوده است.

(ن)

شادم ازین که دل ز وفای تو برگرفت هرکس که دید رسم جفاکاری ترا

(ر)

تو بدگمان و مرا با تو نیست راه سخن چرا رقیب نسازد سخن میانه ما



میلی از وارسته‌ای، هر که دجارت می‌شود زیر لب، گرد سرش صد بار^۱ اگردیدن چرا؟

(ب)

[گذارد لب چو بر جام می ناب]^۲ نماید همچو عکس غنچه در آب
ز مستی گشت سرگردان، و گر نه چرا چشم تو می‌گردد به محراب
در میخانه را مسیلی گشودند بیا این خانه را چون کعبه دریاب

(ع)

در فراقت زان نمی‌میرم که ناید در دلت کاین ستم نادیده، روزی چند با هجرم ساخت^۳

۱. در اصل: هر بار.

۲. در اصل: از دلش رشته عمریست بی‌تاب (؟) وجه صحیح را دریافتم. مصراع منن را به فرینه معنی ساخته‌ام. احتمال هم دارد که دو مصراع، مربوط به ابیاتی جداگانه بوده‌اند.

۳. شاید: با هجران نساخت، و غزل مردّف بوده است.

(ب)

آثار جنون، عقل ز تأثیر تو دارد جان، تارِ رضا^۱ در کف تدبیر تو دارد
دل سلسله از زلفِ گرهِگیر^۲ تو دارد دیوانهٔ ما پای به زنجیر تو دارد

(خ)

عاشق به راهِ شوق ز کشتن حذر نکرد ننهاده پا به کوی تو تا ترکِ سر نکرد
بگذشت^۳ یار و بی‌خبرم ساخت، وز پی‌اش چنان رفت آن‌چنان که مرا هم خبر نکرد
قربان آن کرشمهٔ عاشق‌گشَم که دل تا ترکِ جان نگفت، به سرویش نظر نکرد^۴

❖

به مجلس تا نگرده شرمسار از عهد خود با من ز بیرون بازگردم چون بدِ من در میان باشد
مرا از هیبت روز قیامت چند ترسانی؟ چو یار از یار دور افتد، قیامت آن زمان باشد

❖

هرگه آیم سوی تو، تا سوزِ دل تسکین دهم بینمت با غیر و صد سوزم به دل افزون شود

❖

ز خلفِ وعده نه‌ای منفعل، چو می‌دانی کسی ز وعدهٔ خلافی در انتظار نبود

❖

کردم به دیگری پی رفیع گمان غیر^۵ اظهارِ عشق و یار به من بدگمان بماند

❖

اگرچه غیر به بزم تو^۶ سرفراز بود بدین خوشم که وصال آرزوگداز بود

❖

بخت اگر در خوابِ یک دم همدم یارم کند دل تپد از شوقِ چندانی که بیدارم کند

❖

۱. در اصل: باز رضا(؟) متن تصحیح قیاسی است، ولی متناسب نمی‌نماید. کلمه‌ای به معنی رشته می‌باید.

۲. شاید: سلسلهٔ زلف...
۳. در اصل: نگذاشت، سهو کاتب.

۴. (ع) هم این بیت را دارد.
۵. ز: دفع گمان...

۶. (خ) در تکرار بیت: ز وصال تو، (ر) مانند متن است.

مشکل غم و دردیست که درد و غم ما را بسی غم نکند بساور و بسی درد نداند



چو یافتی که برآتم که درد دل به تو گویم رقیب را طلبیدی که آن نهفته بماند



به روی یار نیفتد مرا نظر هرگز که تازه آرزویی در دلم گذر نکند^۱

(ع)

یاد تو جان غمزده را شاد می‌کند هرگز نمیرد آنکه ترا یاد می‌کند

(ر)

جراحتهای دل هرگز که بینم نگاهم تا کمر در خون نشیند



بسی خشنود می‌آید به سویم قاصدش، گویا که غیر از نامه، حرفی از زبان یار هم دارد



دلم چگونه تسلی شود به آمدنی که با خود از پی رفتن، بهانه‌ها دارد



چون بینمت به غیر، مسوز از تغافل این حسرتم بس است که نظاره می‌کند

(مکتب وقوع)

بی‌قرار است دل اندر بدن کشته عشق دیگر از یار ندانم چه تمنا دارد
امتحان نام نهد دل، ستمی کز تو کشد بخویش را چند به این حيله شکيبا دارد؟



به بالین تو آن عیسی نفس می‌آید ای میلی که از شوق قدومش، مرده صدساله برخیزد

(ع)

بی کس تر از انم که مرا یاد کند کس

غمگین تر از انم که مرا شاد کند کس

✽

آیدم صد خنده بر امیدواریهای خویش
شرمساریها کشید^۱ از بی قراریهای خویش

وه که در کوی تو از بی اعتباریهای خویش
بعد ایامی که دل یک لحظه در بزم تو بود

(ب)

بهر خود اسباب رسوایی فزون می ساختم
هر دم اظهار محبت را فزون می ساختم

دوش مستی را هم آغوش جنون می ساختم
بس که می دیدم ز مستی گوش بر حرف خودش

(خ)

که از بی طالعی در انتظار شام هجرانم

نه صبح وصل در آینه روی تو حیرانم

✽

آنگه به گریه افتم و از دل بدر کنم

حسرت فروخورم چو به رویش نظر کنم

✽

نام جفا و جور تو مهر و وفا کنم؟

مردم ز درد، چند ز بهر فریب خویش

✽

خوابی که در فراق تو هرگز نداشتم

بدبختی ام بین که شود مانع وصال

✽

عجب نباشد اگر بوی جان رسد به مشام

ز تربتی که درو گشته محبت توست

✽

مرا نیافت شب هجر، تا نالیدم

چنان گداختم از آتش غمت که اجل

(ن)

ز هر نوعی که خاطرخواه او بود آن چنان کردم که تا با خود به رنم دشمنانش مهربان کردم

(ر)

پیش ازین، گریه‌ام از جور و جفا بود [و] کنون

بباد آن جور و جفا می‌کنم و می‌گیرم

✽

صلح با چشم تو کردم به نگاهی، که دگر نبرم نام دل و دعوی ایمان نکنم

✽

هزاران آه از آن خواری، که چون می‌راندی از بزم^۱ به امید شفاعت، جانب اغیار می‌دیدم

(خ)

از بهر شرمساری من، ترک مست من چیزی طلب کند که نیاید ز دست من^۲

✽

پس از عمری که در بزم وصالش جای خود بینم به عمدا کس فرستد تا کند آوازم از بیرون

✽

چنان ز هجر تو عسرم به ناخوشی گذرد که دشمنان همه خواهند زندگانی من!

(ع)

تا نمی‌میرم، نمی‌آید به پرسش ای رفیق از سر بالین من برخیز و فریادی بکن

(ر)

محبت ز اضطراب دل، پشیمانی کشید از من گر^۳ از من راست پرسی، عشق روز خوش ندید از من

(خ)

چو گردد بهر قتل من قلم تیغ جفای او ن ظلم را بهانه سازم و اتمم به پای او

۱. در اصل: از برهم، و شاید غلط بهایی بوده است.

۲. (ر) نیز این بیت را دارد.

۳. در اصل: که.

(ن)

تا ز سر بیرون کنند اهل هوس سودای او

کاشکی افزون شود هر لحظه استغنائی او

(ر)

میلی دگرچه فایده دارد نشست تو؟

برخواست یار و طعنه اغیار تازه شد

(خ)

نسیم آو سر دم در غلط می افکند گاهی

شبنم را نیست امید سحر در فرقت ماهی



فریم می دهی، یا ناز و استغنا نمی دانی

زمانی در دلم صد بار می آیی، نمی دانم



گمان برم که مگر مهربان من^۱ شده ای

ز بس که ساده دلم، چون تو گرم پیش آیی



غرضی هست^۲ که بر تربت ما می گذری

میل داری که بمیرند جهانیه به هوس



هر چند شنیدی، همه افسانه گرفتی

فریاد ازین غصه که درد دل ما را



که گمان برند هر یک، که تو خاص از این اویی

به نهان چنان نمایی همه را ز لطف رویی^۳

(ع)

چو پیش غیر، مرا در خیال می گذری

ز اضطراب دلم رشک^۴ می شود ظاهر

(ر)

هزار حیف که این شیوه را نمی دانی

مرا به نیم نگه می توان تسلی کرد

آتشکده

دیگر ای دوست چه می فرمایی؟

دشمنم کشت به فرموده تو

۱. ر: از وفا نیست.

۱. در اصل: همزبان من، تصحیح قیاسی.

۲. در اصل: ز اضطرابم رشک، سهو کاتب. اصلاح شد.

۳. در اصل: بویی، تصحیح قیاسی.

صورت قسمت میراث پدر به عنوان مطایبه

همشیره! خرج ماتم بابا ازان تو	صبر از من و ترّد غوغا ازان تو
در خفیه استماع وصیت ازان من	در نسوحه همزیانی ماما ازان تو
کهنه قلم، دوات شکسته ازان من	طومار نظم و دفتر انشا ازان تو
آن لاشه اشتران قطاری ازان من	آن بارکش خران توانا ازان تو
یک هفته خرج مطرب و ساقی ازان من	هفتادساله طاعت بابا ازان تو
آن مالها که مانده به دنیا ازان من	وان خیرها که کرده به عقبی ازان تو

کاروان هند

از قصیده‌ای در مدح جلال الدین اکبر

چه احتیاج سؤال است خلقِ عهد ترا	که هر گدا شده قارون ز کثرت زر و مال ^۱
ولی تو با طلب سایلان خوشی چندان	که بر سبیل خوشامد کنند از تو سؤال

۱. قصیده دیگری با همین وزن و قافیه در دیوان هست، ولی ابیات فوق ضمن آن نیامده است. در کاروان، مأخذ نقل به دست داده نشده.



تشیع پرورد

[در مدح ابراهیم میرزای صفوی]

(خ)

که بر نیایدم از دل مگر به دشواری
به عجز می‌طلبم هر دم از اجل یاری
به پشت‌گرمی آن غمزه این ستمکاری
میر دلم، که نمی‌آید از تو دلداری
که گرمخون شده‌ای با وجود خونخواری
به زیر تسبیح ندارد غم گرفتاری
که از اجل نکشی منت مسدّدکاری
کنون به آنچه ازو می‌کشی سزاواری
که نیست خوی ترا قدرت دل‌آزاری
که هر چه می‌شنوی، ناشنیده انگاری
بهانه‌ای که پذیرفته‌ام به ناچاری
ز آشنا چه، که از خویش شرم می‌داری
که سر ز ناز به گردون فرو نمی‌آری
که انسب است به او منصب جهان‌داری
کند به جای شرر، ازدها گهرباری
فسراز تارک خورشید، چتر جباری

به سینه تیری ازان غمزه خورده‌ام کاری
ز بس که غمزه او خوار و زار می‌گشدم
اجل که شیوه او بی‌گنه‌گشی ست، کند
به عشوه‌ها که ازو بوی خون همی آید
مگر سرایت خون دل شهیدان است
ز بیم آن مژه شادم به قید طره، که صید
به یک کرشمه توانی جهان جهان بکشی
دلا نگفتم ازان بی‌وفا فریب مخور؟
فغان که از تو پر آزار شد چنان دلها
ز بیخودی شده‌ام گرم شکوه، می‌خواهم
ز رفتن تو دلم را کجا دهد تسکین
ز بس ترا دل بیگانه‌خو^۱ حجاب آموخت
بر آستان شهنشه مگر نهادی روی
جهان پناه فلک دستگاه، ابراهیم
شهی که بر سر گنجینه سخاوت او
تسوان ز گرد ره گبریای او، افراشت

کسی ز ننگ، حیات ابد نمی طلبد
 ز خنده، از فرح عهد او، نبندد لب
 دمد گلی که نباشد به آب حاجتمند
 زهی ز حلم تو گیتی به زیر بار، چنان
 کنی ز قدر چو عیسی بر آسمان منزل
 به خلق اگر نفست مژده حیات دهد
 درو به چشم تصرف کجا تواند دید
 به بحر حلم تو گر کوه را دراندازند
 عقاب عزم تو گر پر دهد به بال خدنگ
 خیال پاس تو گر دیده را به خواب آید
 به هر زمین که وقار تو سایه اندازد
 به دور حفظ تو چون مهر، عکس بنماید^۱
 توان به عهد تو دیدن ز پرتو توفیق
 چه آتشی ست سمندت که گر برانگیزی
 به جنب سرعت او، چرخ دایم الحركت
 به گاه پویه ازو قطره عرق که چکد
 چو برق در پی جستن به اضطراب آید
 به دست برق سپاری عنان سرعت او
 جهان پناها اگر می روم ازین درگاه
 گمان مبر که به آسانی از تو می گذرم
 نه از شه است تغافل، نه از رهی تفصیر
 به مجمع تو که جمعد اهل فضل و هنر
 سفر گزیدم اگر، عاری از هنر بودم
 به هر کجا که روم، بنده تو خواهم بود
 بسند بهر دعا میلی از فسانه زبان
 همیشه دست قضا تا به دستگیری حسن
 به اتفای دعاها مستجاب، کند

ز بس که بسته سخایش در طلبکاری
 اگر به سوده نمک زخم را بینباری
 به یاد لطفش اگر دانه از شرر کاری
 که کوه را نشمارد مگر به سرباری
 اگر ز حلم، قدم بر زمین نیفشاری
 اجل کند پس ازین خسته را پرستاری
 اگر به دزد اجل نسفد عمر بسپاری
 چو کاه بر سر آب آید از سبکباری
 کند چو مرغ هوایی به خویش طیاری
 سزد که خواب شود پاسبان بیداری
 شود کبود تن خاک از گرانباری
 به روی آتش اگر آب را کنی جاری
 جمال توبه در آینه گنهاری
 دهد به صاعقه تعلیم گرم رفتاری
 همان به گام نخستین، چو گاو عصار
 علی الدوام کنند چون ستاره، سیاری
 اگر عنانش به دست نسیم بسپاری
 دمی ز رفتن اگر خواهی اش نگه داری
 خدای را ز قصور وفا نپنداری
 که پای ذوق ز پی می کشم به دشواری
 گرم ز خیل غلامان خویش شماری
 کیم من و چو منی را چرا نگه داری
 که آستان تو باشد ز بی هنر عاری
 کنند اگر دگرانم به جان خریداری
 که بیش ازین نتوان کرد هرزه گفتاری
 کند عمارت این کهنه چار دیواری
 بنای عمر ترا روزگار، معماری

[در مدح ابراهیم میرزا]

(خ)

که به پای تو نهم روی و کنم جان تسلیم^۱
دیگران محرم و محروم من از طوفِ حریم
که کسی غیر تو در خانه جان نیست مقیم
که شوم همچو خیال از نظر تیز، عدیم
پیکرم زیر و زیرگردد از آسیب نسیم
مرغ دل در بدن آویخته از رشته بیم
گشته از سختی جان کندن من، مرگ و همیم
زندگی بی تو مرا گرچه عذابی ست الیم،
کعبه کوی ترا بار دگر طوفِ حریم
همچو نه طاق فلک، گرد شه هفت اقلیم
شاه دین، کعبه جان، قبله دل، ابراهیم
افکند بر سر ره، خوارتر از طفلی یتیم
همچو اطفالِ رحم، صورت آینه جسم
سر نیارد بر مخلوق فرو در تعظیم
می نماید به چمن معجزه دست کلیم
روی بر پای تو بینند چو ارکان حطیم
روشنی بیشتر از شمع دهد عظم رمیم
گر نسیمی وزد از لطف تو بر قعر جحیم
سایه هنگام غضب از تو گرفتد بر سیم
که دهد مایه راحت به حرارت ز شمیم
چون مه از معجز انگشت پیمبر به دو نیم
از سر تیرِ نظر، صورت آینه سلیم
زیر او دایره مهر بود نقطه جیم

حسرتی نیست جز این در دلم از ناز و نعیم
تسا به کی در حرم کعبه وصلت باشند
گرچه دورم ز حریم تو، خدا می داند
ناتوان است تن زار من از ضعف چنان
بس که فرسوده تن زار و نزارم چو غبار
شهد جان در جسد آمیخته با زهر بلا
کسره از هیبت نالیدن من، وهم هراس
ای لب چشمه حیوان و درت کعبه جان
خواهم از مرگ مدارا دو سه روزی، که کنم
با قد خم شده برگرد تو گردم صد بار
ماه خورشید علم، خسرو سیاره حشم
آنکه چون ابر، گهر را ز کف گوهریار
دور نبود که شود از نظر^۲ تربیتش
هرکه را سایه قدرت به سر افتد، هرگز
ای که از شمشعه رای تو هر برگ چنار
نویی آن کعبه حاجات که چار ارکان را
چه عجب گز اثر مهر تو در خانه قبر
از دل دوزخیان حسرت فردوس رود
آب گردد چو یخ از تابش خورشید تموز
مشک اگر بو برد از نافه جاه تو، سزد
شاید از عکس دم تیغ تو کآینه شود
گر شود حلقه زهگیر تو عینک، بجهد
تا به جایی ست جلال تو که با این همه قدر

چون ثوابت ابدالذهر نجند^۱ از جای
 گر برد بوی ز تأدیب تو، گستاخانه
 ور ز فیض نفست بسوی حمایت یابد
 نسل بُر تیغ ترا گر گذراند در دل
 از دو صد سلسله عشق نجند از جا
 بزم قدر تو به جایی ست که در صف نعال
 عکس دست گسهرافشان تو در بحر افتاد
 اختران را ز عمل عزل نمودی و نماند
 از سپاه تو دل خصم ز بس بیجگری
 هست در ملک خدا، ذات شریف تو عزیز
 صفحه مملکت جاه ترا سطح زمین
 حاصل هر دو جهان در نظر همت تو
 شهریارا بشنو حال دلم، گرچه که هست
 منم آن کس که مرا در نظر طبع بلند
 مسطر صفحه اندیشه کنند اهل کمال
 بر سر مسند خورشید نهم پا، هر گاه
 داشتم داعیه کز تربیت همت تو
 بشکستم معرکه نادره گویان جدید
 نه منم کز مدد بخت همایون بودم
 دور باشم ز تو عمری و نگویی که چه شد
 جز تو ای جوهری نظم، کسی شناسد
 در فراق تو بدین حال دلم می سوزد
 چون فراق تو بلایی به دلم کار نکرد
 این زمان هم که زکوی تو به عزم سفرم
 به علیمی که بر اخبار ضمیر است خبیر
 که مرا هست بسی زین سفر آسانتر، اگر

زیق افشاند اگر حلیم تو بر سطح ادیم
 ترود سرزده اندر حرم غنچه نسیم
 جان بیمار، شود با ملک الموت غنیم
 شود از طفلِ صور، مادر آینه عقیم
 هر دلی کو شود از یادِ وقار تو حلیم
 اطلس چرخ بود زیر قدم همچو گلیم
 ریخت چون بار شکوفه، درم از ماهی شیم
 چون خط عاملِ معزول، اثر در تقویم
 متغیر چو ز ارباب طمع، طبع لنیم
 همچو مهمان گرامی به سر خوان کریم
 مسطر و بین سطور است درو هفت اقلیم
 نیست چندان که نمایی به دو سابل تقسیم
 عالم الغیب ضمیر تو بر اسرارِ علیم
 همچو اندیشه اطفال بود رای حکیم
 چون من از فکر به قانون سخن بندم سیم
 دهم از مدح تو سلطان سخن را دیهم
 ای چو خورشید علم گشته در انعام عمیم
 بگسلم سلسله قسافیه سنجان قدیم
 روز رزم تو رفیق و شب بزم تو ندیم؟
 آنکه عمری چو سگان بود درین سده مقیم
 صدف از گوهر ناب و خزف از در یتیم
 ورنه کم نیست درین شهر مرا ناز و نعیم
 گرچه آمد به سرم بی تو بلاهای عظیم
 با قد خم شده چون دال و دل تنگ چو میم
 به حکیمی که بر اسرارِ صمیم است علیم
 جان رنجورِ مسافر شود از جسم سقیم

در دعای تو به صدق از سر اخلاص مقیم
تا دهد سجده و تسلیم، نشان از تعظیم
مهر تعظیم و فلک سجده، مه نو تسلیم

می روم، لیک به هر جا که روم، خواهم بود
تا شود ماه نو و مهر، نمایان به فلک
همچو خورشید تو بر تخت نشینی و کند

[در مدح ابراهیم میرزا]

(خ، ب)

نوروز هم رسید و نوید بهار^۱ داد
نوروز را به یمنِ قدوم^۲ اعتبار داد
تشریف اعتبار ز قرب جوار داد^۳
مشتاق را بشارتِ بسوس و کنار داد
جان را^۴ به تازگی به تن روزگار داد
ایسم به خاطر ایسن غمزل آبدار داد
باز آمدی و رفت ز دل آن قرارداد^۵
بس^۶ انفعالم از دل امیدوار داد
آن هم ز بیمِ غیر، سراسیمه وار داد
خونابه سرشک، نشان^۸ از شرار داد
بس مژده ها که مرگ به جان شکار داد
بیم آنکه از عقوبتِ روز شمار داد
یاد از غبارِ رهگذر شهریار داد *
مه را ز نعل، مرکب او گوشوار داد *
در وعده وصال، که را انتظار داد؟

عید آمد و صلاي می خوشگوار داد
عیدی چنان خجسته که از بس مبارکی
نوروزی آن چنان به سعادت که عید را
آن از اشارت خم ابروی ماه نو
این از لطافت نفس عیسی بهار
آنم ز دل کدورتِ ایام روزه برد
هرچند بی تو دل به صبوری قرار داد
بخت زیون که ساخت مرا از تو^۶ ناامید
افغان که صد سؤال مرا داد یک جواب
از بس که دل در آتش عشق تو در گرفت
شهبازِ جان شکارِ خدنگ تو تا رسید
از سوزِ اهل عشق^۹، همانا خبر نداشت
خطش که مضمراست درو آبِ زندگی
یسمنی سمنی بانیِ بیت‌الله، آنکه او
در روزگار همت او، حسنِ پر فریب^{۱۰}

۱. خ، خ: صلاي بهار، متن مطابق (ب).

۲. ب: ز یمن ...

۳. خ: به قرب ...

۴. ب: را ساقط است و شاید در اصل چنین بوده: جانی به تازگی.

۵. خ، خ: بی تو.

۶. ب: یاد آمدی و رفت ز یاد آن ...

۸. فقط ب: سرشک نشان، تصحیح قیاسی.

۷. ب: صد.

۱۰. ب: چرخ پر فریب.

۹. ب: درد اهل ...

شیری که وقتِ حمله^۱ و بحری که گاهِ جود
 ترغیبِ سایل است مرادش، نه اشتها^۲
 دندانۀ کلیدِ بقا گرچه کلکِ اوست^۳
 دلخسته^۴ مخالفتش را دمِ مسیح
 خورشیدِ همّتش به تهنیدست داد زر
 چون رفعِ تیوگی کند از پرتو ضمیر
 ای آنکه همّت تو به ابنای روزگار
 ز آسایشِ زمان تو چشمِ نحفته را
 از تیغِ آفتابِ نستابید رو، مگر
 صد ره به دستیاری حفظ تو دستِ عدل^۴
 هر قالبی که مایه ز خاک در تو یافت
 از تسندبادِ حکم تو البرز کوه را
 با استواری قدم عهد تو، توان
 از بی دریغ بخشی تو کسب کرده بود
 غیر از شرابِ قهر تو، هرگز کدام می
 در عرصه‌ای که رخس تو گردید بی قرار
 زان آتش جهنده که چون برقی لامع است
 توفانِ آتشی ست^۷ که بر وی نمی توان
 بینا چنان، که سوی منازل ز راه دور
 آگه به غایتی که پی پای او به شب
 را کب ازو ندیده عذابی به غیر ازین

صد را یکی شمرد و یکی را هزار داد
 زر همچو آفتاب اگر آشکار داد
 هنگام کین، نتیجه دندانِ مار داد
 آثارِ زهر مار و دمِ ذوالفقار داد
 زان بیش کافتاب به دست چنار داد
 عینک توان به چشمِ سفید، از غبار داد
 چون آفتاب، فایده بی اختیار داد
 خونابِ عشق، خاصیت کوکنار داد
 عهد تو سایه را قدمِ استوار داد؟
 از آب همچو بیضه به آتش حصار داد
 جان را به صد مضایقه تشریف بار داد
 * بتوان ز روی آب چو کشتی گذار داد
 * در رهگذارِ سیل، قرارِ غبار^۵ داد
 * آن زر که آفتاب به دست چنار داد
 میخواره را در اوّل مستی خمار داد^۶؟
 خود را فلک به غاشیه‌داری قرار داد
 هر قطره خوی که جست، نشان شرار داد
 از باد، تازیانه به دست سوار داد
 سیّاره را سراغ به شبهای تار داد
 یسار از سوادِ دیده شب زنده دار داد
 کز بهر همراهش مدام انتظار داد

۱. خ، خ: د: گاه حمله.

۲. ب: بهر هجوم کردن اهل سؤال بود. خ: د: این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۳. ب: توست.

۴. ب: دست غیب (۴).

۵. خ، خ: د: مگس را قرار، ضبط نسخه بدل (خ) که در حاشیه آمده است، اختیار شد.

۶. ب: قبل از این بیت، بیت مغلوط زیر را دارد:

شاهاقضاتوان که به دست رضای

نسو

۷. هر سه مأخذ: آتش است. تصحیح قیاسی.

یاد از ترشح عرق شرمسار داد	گاه گهرفشانی او، رشحهٔ سحاب
چون آفتاب در همه جا اشتها داد	شاهها، به همت تو مرا فکرت بلند
خرمهره، کی شکست در شاهوار داد؟	نظمی دگر، کجا شکند گفته مرا؟
کی آب چشمه سار، گهر چون بحار داد؟	از طبع دیگران مطلب نظم آبدار
در روزگسار، این قدرم اشتها ^۱ داد	اندک توجه تو، که یارب زیاده بادا
گوش زمانه [را] بتوان گوشوار داد	گو بیشتر شود در نظم که تا به حشر ^۲
کلیک تو باز نظم خویش آبدار داد	میلی صد آفرین به تو کایام را به نو
ایام در شهر و سنین اعتبار داد	تا از رسوم و قاعده، نوروز و عید را
بیم از گزند چشم بد روزگسار داد	تا آن زمان که دهر نکویان عهد را
شرح نکویی تو یکی از هزار داد	بادا بد از تو دور، که نتوان به صد زبان

[در مدح خان احمد گیلانی]

(خ)

رسید فتنه گر من به کینه تیزآهنگ	چو فتنه بر سر غوغا، چو کینه بر سر جنگ ^۳
یکی برون نتوان از هزار جان بردن	ازان کرشمه جلا و غمزه سرهنگ
ز جام عشق، شراب امید و بیم کشم	درو مگر به هم آمیختند شهد و شرنگ؟
به لعل سنگدلان رنگ می دهد که کشد	ز خلق کینه درین رنگ، چرخ پر نیرنگ
به یک وفا برد از خاطر هزار جفا	به نیم صلح، کند عذرخواهی صد جنگ
ز روز وصل مرا تا شب فراق چه فرق	که من ز بیم به سوی تو ننگرم، تو ز ننگ
چو لاله دست برآورده کشته تو ز خاک	که دامن تو درین رنگ آورد در جنگ
مرا تمام شب از اضطراب خواب نبرد	که چون صبح شود، با کدام ریو و چه رنگ،
ز بهر تسهیت عید آورم به کنار	نرا، چنانکه سلیمان وقت را، اورنگ
ظفر پناه سکندر سپاه، خان احمد	که برد هیبت او هوش از سر هوشنگ

۱. فقط ب: انتشار، متن تصحیح قیاسی است.

۲. ایضاً: ... شود ز در نظم تا به حشر، به قرینه معنی اصلاح شد.

۳. مطلع خ د، و نیز نسخه بدل خ که در حاشیه آمده:

ز عید شد دل تنگم به ناله تیزآهنگ

که بهر نهیش تا که در برآرد تنگ

نشان خاتم جاهش بود، اگر به مثل
 ز آب بحر ضمیر منیر او شاید
 ز اشتیاق وی آغوش باز کرده ز دور
 ز عدل او به کس آزار نشتری نرسید
 زهی وقار تو افکنده^۱ آن چنان لنگر
 به دیده رای تو گر روشنی دهد، شب تار
 به جنب قدر تو گردون نمود چندان پست
 ز شوق آنکه ببوسد سم سمند ترا
 ز اوج قدر تو آید سوادِ هفت اقلیم
 خیال رای تو چسبون مهر آورد به ضمیر
 چو روز کین ز یسار و یمین بر امن و امان
 ز بانگ کوس و خروش نفیر و ناله نای
 شود ز کینه در آن^۲ موج فتنه همچو سپر
 ز مستی می کین همچو لشکر شطرنج
 ز بس که گرز گرانسنگ بشکند سر و تن
 چو تارِ سبجه ز صد دل گذر کند یک تیر
 تبارک الله ازان باد پای برق عنان
 چو آفتاب سزد گر شود سریع السیر
 چو با کلاه زرانسدود و تیغِ خون آلود
 به پشت او نتواند گرفت زین خود را
 چو مهر طی کند این پهن دشت در یک روز
 ایسا به بزم جلال تو آسمان پامال
 به عزم بزم کمال تو کش زوال مباد
 به خاک پای تو کز بیخودی ز چندین راه
 به یک اشاره عالی گشوده ام پر و بال
 شود سفیدی چین جمع با سیاهی زنگ
 که عکس مهر نماید کثیف چون خرچنگ
 به عهد او چو به شاهین فتاده چشم کلنگ
 جز آنکه نشترِ مضراب خورد بر رگِ چنگ
 که کوه را نرسد لافِ سنگ و دعوی هنگ
 چو شعله در نظر آید پری ز صد فرسنگ
 که دست سوی گریبان ماه برد پلنگ
 سزد که لعل چو آتش برون جهد از سنگ
 چنان به چشم، که در آب عکس هفت اورنگ
 شود هرآینه، آینه نهان در زنگ
 شود زمین و زمان تنگ از غریو و غرنگ
 هزار جا بدرد طاس آسمان چون زنگ
 جبین آینه سر علم پر از آژنگ
 مبارزان همه در جنگ و بی خبر از جنگ
 نیابد از پی قوت استخوان همای خدنگ
 ز حمله تو شود بس که جا بر اعدا تنگ
 که پای پیکر خیال است در عنانش لنگ
 نشانه سم آن باد پا به روی النگ
 به پویه گرم کنی آفتاب رنگ گرننگ
 به هر دو دست گرش در بغل نگیرد تنگ
 اگر به ره نکند ز انتظار سایه درنگ
 ز نغمه های مخالف چو چنگ بی آهنگ
 که هست مجمع ارباب دانش و فرهنگ
 که بوده منزل و فرسنگ در رهم خرسنگ
 به یک پیام زبانی نموده ام آهنگ

کسه عساجز است فسمیر از تسخیلِ مستزل کسه قیاصر است زیان از شمارة فرسنگ
غرض اطاعتِ امر تو بود زین همه راه نبود ورنه مرا دل ز ملک خویش به تنگ
ببند میلی ازینها زیان که وقت دعاست برآر دست و به دامن مدّعا زن چنگ
همیشه تا ز ثرّیا درین چمن باشد به رنگِ نخلِ ثمردار، چرخِ مینارنگ
به شکل خوشهٔ انگور بسته بر سرِ هم ز دارِ قهر تو سرهای دشمنان آونگ

[در مدح حضرت علی (ع)]

(خ)

<p>اول به صیدگاه محبّت گذار کرد یارب به پیش او چه مرا شرمسار کرد اندیشه را چو زلف بتان تار و مار کرد حکمی کزو شنید، یکی را هزار کرد با حسنِ این چنین نتوان اختصار کرد کاری که با مزاجِ سمندر، شرار کرد عشق سرا ز هر دو جهان اختیار کرد ابر سخای خسروش از بس که خوار کرد کآبِ خفیر به خاک درش افتخار کرد بتوان لباسِ جنگ ز برگِ چنار کرد هرگه ظفر مشاهدۀ کارزار کرد کار هزار قطرهٔ باران، شرار کرد بر چرخ چون سمومِ عتابِ گذار کرد تا در زمانه حلم تو حملِ وقار کرد همچون ستاره، پای ثبات استوار کرد</p>	<p>صیدافکن بلا چو هوای شکار کرد کاری به من نکرد به غیر از ستمگری شبهای تار، فکر سیه مار کاکلش فرمانبری غمزهٔ او بسین که در گشش گر کاینات را به کمند آوری، هنوز با مرغ عشق، دانهٔ درد تو می‌کند دل را اگرچه از تو جهان تا جهان بلاست دامان من گرفت چو دُر گفتم اشک را^۱ شیر خدا، علی ولی، شاهِ ذوالفقار گر بادِ حفظ او به نباتات بگذرد روی عسدر در آینهٔ رایتش ندید شاها نسیم لطف تو بر دوزخ ار گذشت شد چون سوادِ دیده و مژگان، شعاعِ مهر^۲ هم حفظ توست حامی اطفال در رحم شبّنم به باغ دهر تواند ز حفظ تو</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱. خ د: مصراع را بدین گونه مغلوط ضبط کرده: گفتم سرشک دُر بگرفت وام.

۲. خ: خون شد سواد دیده و مژگان شعاع و مهر، اصلاح از (خ د).

در انگبین نسفوذ^۱ اگر کرد قهر تو^۲
 بنشست تا گمر به زمین با تن کبود
 در زیر آب رفت حباب از گران تنی
 شد پرتو نجوم، گهر در میان آب
 در زیر نخلِ عدل تو، مانند دست سرو
 بر چرخ، هیبت تو تواند به یک نگاه
 در سایه وقار تو، گردون غبار را
 پستان مهر، صبح نهد بر لب سپهر
 بنمود مهر چون درم قلب در میان
 در سادلا! سحاب بلند خیال را
 آن رایض است خامه من کز کمند لفظ
 دارم تمجیبی که به این فکرت بلند
 بر من، ستمگرِ فلک از بی تو خمی
 از انفعال رو ننمایم به هیچ کس
 تا کی امید این دهم دل که عاقبت

مانند مسموم در دهنش ناگوار کرد
 چون سایه ابرِ حلم تو بر کوهسار کرد
 چون تکیه شخصِ حلم تو بر روزگار کرد
 چون ابرِ همت تو هوای بحار کرد
 ایام، پسای امن و امان را نگار کرد
 هر سو هزار شکلی اسد آشکار کرد
 بر ابرش هوا نتواند سوار کرد
 گویاش طفل با خردت اعتبار کرد
 رای تو زر چو بر سر قدرت نثار کرد^۳
 میلی به باغ مدح شما قطره بار کرد
 در دست و پای اشهب معنی جدار کرد
 پستی طالعم ز چه بی اعتبار کرد
 یک سرنوشت را صد و صد را هزار کرد
 از بس که روزگار مرا خوار و زار کرد
 خواهد عنایت توام امیدوار کرد

[در مدح بهروز محمد]

(خ، ب)

باد خاصیت انفاس مسیحا دارد
 باز اموات چمن را سر احیا دارد
 ابر از پرده دری بر همه پیدا دارد
 رشک بسر روی زمین، عالم بالا دارد
 غنچه در صحن چمن، خرگه مینا دارد

نو بهار است و جهان حله خضرا دارد
 می دهد یاد ز محشر، که مسیحای هوا
 خاک از خلق جهان هرچه نهان در دل داشت
 بس که الوان شده از سبزه و گل عالم خاک
 سبزه بر طرف چمن، فریش زمرد اسداخت

۲. ایضاً: حفظ تو.

۱. خ: تفوز.

۳. خ د: این بیت و ابیات بعدی را ندارد.

چون خضر، سبزه نورسته بر اطراف چمن
 بسهر آویزه گرد رخ گلبرگ تراست
 در دم ریزی و در پاشی و میم افشانی
 دیده نرگس شهلا شده حیران چمن
 هرکه را دست غم امروز گریبانگیر است
 وقت آن بی سر و پا خوش که درین نادره وقت
 عاشق زار به کام دل خود با معشوق
 مفلس از بهر سرانجام می و جام، کنون
 دست از هر دو جهان شست به یک جرعه می
 ای خوش آن مست نکوبخت که هنگام صبح
 ای خوش آن ساقی بد مست که میخواره به عجز
 چشم بد مست تو با ما سر غوغا دارد
 شمع من مست غرور است، جهانی ز غمش
 بی قرار است دل اندر بدن کشته عشق
 سوی آن چشم فسونگر نظر انداز و ببین
 مُردم و سلسله عشق هنوزم برپاست
 دل ز بدگویی اغیار و ز بدخویی یار
 آنکه هرگز ز دل من ننهد پای برون
 هیچ دل نیست که خاری نشکسته ست درو
 می توان گرد برآورد ز قلب سپهری
 ای گل تازه ز صد پرده نقاضای جمال
 رخ میوشان ز نظرها که گسل عارض تو
 شهره شهر عجیب گر نشوی، کز هر سو
 امتحان نام کند دل، ستمی کز تو کشد
 سبزه خط، گل رخسار ترا گشت نقاب

بسر سر آب، ز اعجاز، مصلّا دارد
 رشته سبزه که صد لؤلؤ لالا^۱ دارد
 نهمه شاخ شکسوفه بد بیضا دارد
 چشم بر قسدرت اللسه شمالی دارد
 اروا به طرف چمن و دامن صحرا دارد
 سر تسلیم به پای خم صها^۲ دارد
 روی بسر روی چو برگ گل رعنا دارد
 چشم بر میم و زر نرگس شهلا دارد
 نه غم دین و نه اندیشه دنیا دارد
 ساغر باده بیه او ماقی زیبا دارد
 بر زبان پیش وی این مطلع غرا^۳ دارد
 این چه بد مستی و غوغاست که با ما دارد
 گر چو پروانه بسوزند چه پروا دارد
 دیگر از یار ندانم چه نمنا دارد
 ملک الموت که اعجاز مسیحا دارد
 غیر من کیست که این سلسله بر پا دارد
 بهر مردن همه اسباب مهیا دارد
 می ندانم که چه سان در همه دل جا دارد
 گل خودروی من از بس دل خود را دارد
 با هجومی که غمش با من تنها دارد
 گل رخسار ترا انجم آرا دارد
 هرچه دارد همه از فیض نظرها دارد
 سر به دنبال تو صد عاشق شیدا دارد
 خویش را از تو به این حیل شکوبا دارد
 در دلم شعله هنوز آتش سودا دارد

هیچم از جان غم دل باز نمی دارد دست
سوز دل، همچو مه رایت دلرا همه شب
آسمان کوکبه، بهروز محمد که چو مهر
آنکه بر آینه رای منیرش خورشید
وانکه ز آثار خردمندی او، در ارحام
هرچه چشم پدر از پیرهن یوسف داشت
خوار و زار از کفش افتد زر و گوهر به کنار
آن منافات که دارد به وفا عهد بتان
ناورد عنبر، ازو گر همه عنقا طلبند
..... ساخته خود را.....^۲
عزم درگاه تو صد گوشه نشین را بی خواست
هرکه دیدار همایون ترا دید امروز
تا تو از مادر گیتی به زمین آمده ای
غیر عدل تو که تابنده دست ستم است
طایر تیر سو مانند سمندر به شتاب
بی خبر همچو اجل آید و گیرد رگ جان
خشم را زهره اندیشه کین تو^۳ کجامست
بحر موج که از جود تو گوهر^۴ بنهفت
در زمان تو که کس را به طلب حاجت نیست
بر کسی منت کس نیست بجز باد که او
کامکارا! به صد امید برین در میلی
در خسمار غسم ایسام کزان کساهد جان
دست گیرد همه را لطف تو، از بخت من است
از تو در دل گسله ها هست [و] نیاید به زیان

من ندانم چه به جان من شبدا دارد
شعله آه مرا بی تو فسلکسا دارد
از تسری زیر نگین تا به ثریا دارد
همچو خفاش کجا تاب تماشا دارد
طفل چون پیر خرد، خاطر دانا دارد
از غسبار در او دیده اعمی دارد
[چون] خس و خار که جا بر^۱ لب دریا دارد
وعده در عهد سخایش به نقاضا دارد
در زمسانی که کرم صورت عنقا دارد
[حلقه] در گوش صد اسکندر و دلرا دارد
در جسهان همچو صبا مرحله پیمای دارد
همه شب و سوسه دیدن فردا دارد
منتی بر سر سر این توده غبرا دارد
کیست امروز که بازوی توانا دارد
عزم آتشکده سینه اعدا دارد
غالباً خاصیت مرگ مفاجا دارد
وگرش هست، به اظهار چه یارا دارد
بین که از چوب، نشان بر همه اعضا دارد
بی نیازی ز کرم شخص تمنا دارد
منت گرد تو بر دیده بینا دارد
خویش را منتظم سلک احببا دارد
از می وصل تو خود را طرب افزا دارد
که مهمات مرا این همه در پا دارد
که دل از تندی خوی تو محابا دارد

۱. فقط ب: در، تصحیح قیاسی.

۲. ب: تیر تو (؟).

۳. فقط ب: مصراع ناقص شده است.

۴. ایضاً: از خود در گوهر (؟).

با کدامین^۱ دل خوش در شکرستان سخن
این هم از خامه^۲ غیب است که در صورتِ نظم
هر که از پایه ادنی به تو پیوست امروز
همچو خاک قدمت بنده داعی عمریست
چه خطا سرزده از من، که چنین روزی روز
آن تعلق که رهی را به خداوندی توست
در دل خلق دو عالم نتواند گنجید
به دعا به که درین حال زبان بگشایم
تا که از درد، مداوا گذرد در خاطر
الم و درد تو بر جان بداندیش تو باد

طوطی ناطقه را طبع شکرخا دارد؟
شرح اوصاف تو بر صفحه انشا دارد
چون غسبار مسپهت رتبه اعلا دارد
که به دامن شما دست تولا دارد
قدر من روی زاعلا سوی ادنی دارد
به ولای تو اگر بنده به مولا دارد
اعتقادی که دل من به تو تنها دارد
که دعای دل آزده اثرها دارد
تا الم در جگر سوخته مأوا دارد
کز تو صد^۳ درد جگر سوز مداوا دارد

[در مدح بهروز محمد و تهنیت ولادت فرزند او]

ای بخت، شب تیره غم را سحر آمد
باد سحر از صبح صفا مژده رسانید
ایام که بر روی کسی در نگشادی
خاری که دمیدی مگر از خاک پس از مرگ
نخلی که ز سرچشمه کوثر شده سیراب
چون عیسی مریم به زمین نوبت دیگر
زیبا^۴ پسری سلمه الله که ز خوبی
طفلی که به خردی چو مه عید بزرگ است
ماهی که بسند اختر و پاکیزه گهرزاد

(خ، ب)
بردار سر از خواب که خورشید برآمد^۵
آخر شب یلدای کسورت به سر آمد
شرمنده شد و از در انصاف در آمد
از غنچه دل تنگدلان را بسدر آمد
از میوه مقصود چو طوبی به بر آمد
از مادر ایام یکی خوش پسر آمد
بر تازنه نهال چمن جان، ثمر آمد
خردی که به طفلی چو گهر معتبر آمد
حوری که پری شکل و ملایک سیر آمد

۱. فقط ب: باکدائی، اصلاح شد.

۲. فقط ب: خانه، نصحیح قیاسی.

۳. ب: که دو صد.

۴. خ: د: فصیده را ندارد.

۵. فقط ب: زیب، سهوکاتب.

شسمی که ز روشندلی و خانه‌فروزی
 دُری‌ست گرانمایه که از مرتبه و قدر
 لعلی‌ست گرامی که ز گنجینه امید
 مهری‌ست که در خاتم اقبال نگین است
 از شایبه عیب مبراً و چو عیسی
 هرچند که در برج شرف یکشبه ماه است
 چسبون آب و گل قالب او را بسرشتند
 بر روی زمین هرکه ببیند رخ او را
 از شیرۀ جان^۲ ماحضر اولی که جهان را
 در آمدنش هیچ نیامد به زمین پای^۳
 چون مهر قدم کرده ز سر^۴، از ره تعظیم^۵
 مه کوکبه بهروز معتمد، که چو مهرش
 پیش کف جودش که محیطی‌ست گهربخش
 بخشید جهانی به سؤالی و خجل شد
 زر بر در او گرچه به خاک است برابر
 کرد آنکه ز خاک در او سرمه بینش
 صد حله فلک یافت^۶ ز تار زر خورشید
 نسر فلک از بهر چه طایر شده واقع
 ای آنکه شب تسار اجل آتش تیغت
 از شادی آن، تیر ترا مانده دهن باز

چسبون مردمک دیده اهل نظر آمد
 گویی صدفش آینه ماه و خور آمد
 در دامن مقصود به خون جگر آمد
 نجمی‌ست که بر افسر دولت گهر آمد
 بی‌کسب ز انواع هنر بهره‌ور آمد
 رخساره او غیرت شمس و قمر آمد^۱
 با آب و گل آمیخته شیر و شکر آمد
 گوید ملک است اینکه به شکل بشر آمد
 مهمان عزیزی‌ست^۲ که نو از سفر آمد
 از بس کسه طلبکار وصال پدر آمد
 در خدمت کیخسرو جمشیدفر آمد
 در زیر نگین خشک و تر و بحر و بر آمد
 صد قلم و عمان به شمار شمر آمد
 از بس که جهان در نظرش مختصر آمد
 خاک در او لیک برابر به زر آمد
 چون مردمک دیده سراسر^۳ بصر آمد
 بر خلعت رایش^۴ [...] آستر آمد
 گر نه ز نی ناوک او بر حذر آمد^۵
 بدخواه ترا سوی عدم راهبر آمد
 کز غیب به او مژده فتح و ظفر آمد

۲ خ: سبزه...، ب: شرنی...، سهوگاتبان، اصلاح شد.

۴ ب: ... نیاید بزبان راست (۱).

۶ ایضاً: از سر...

۸ فقط ب: صد حله فلک باخت.

۱۰ فقط ب: ... ز پی... پُر حذر...

۱. ب: غیرت رشک قمر...

۲. هر دو نسخه: عزیز است.

۵. خ: کرد...

۷. ب: سراپا.

۹. ایضاً: یک کلمه ناخوانا، شاید: که مهش

هر سوخته را برقی عتاب تو پس از مرگ
بدخواه که مهمان دم تسبیح تو گردید
آوازه عدل تو در آفاق علم شد
ایام [و] لیالی چو سفیدی و سیاهی
قول تو پسندیده چو تحصیل کمال است
صد گونه هنر در سر هر موی تو درج است
در بساغ لسنای تو دل آهنگ غزل کرد
از غمزه زنی بر^۳ رگ جان بیشتر آمد
در تازه نهال تو خم و پیچ در آمد
هر فتنه که برخیزد و از پا نشیند
فریاد ازان شوخ^۵ که چون مضطربم دید
تا باز^۶ به داغ دگرم جان بگدازد
از آمدن او تسبیح دل خبرم داد
میلی ندهد داد دگر بر در او سود^۷
عالی گهرا! ذات تو عالی تر ازان است
گوییم دعای تو که قفل در مقصود
تا فرض توان کرد که در گلشن ایام
بسادا زئسم آب بقا خرم و سرسبز
مقصود تو از لطف خدا جمله برآید

چون برگ گل و لاله [.....]^۱ آمد
پیمانه زهر اجلش ما حضر آمد
افسانه جود تو به عالم سمر^۲ آمد
در دایسره زبسر نگین تو در آمد
فعل تو خوشاینده چو کسب هنر آمد
مانند معانی که نهان در صور آمد
در زمزمه بلبل به زبان دگر آمد
خونابه ازان این همه از چشم تر آمد^۴
تا دست خیال که ترا در کمر آمد
سر فتنه آن صف، مژه فتنه گر آمد
در خنده شد و یک دو قدم بیشتر آمد
از بهر فریب دلم آن صیدگر آمد
با آنکه به سویم چو بلا بی خبر آمد
برخیز که باید به در دادگر آمد
کز عهده اوصاف تو بتوان بدر آمد
مفتوح به مفتاح دعای سحر آمد
فرزند خلف، نخل پدر را ثمر آمد
ذات تو که این تازه ثمر را شجر آمد
کز لطف تو مقصود همه خلق برآمد

۱. فقط ب: چند کلمه ناخوانا. شاید: سر از خاک بر

۳. ایضاً: در.

۵. ایضاً: صلح، به قرینه معنی اصلاح شد.

۷. ایضاً: میلی ندهد داد تو سوداگر تو، تصحیح به قرینه معنی.

۲. ایضاً: ثمر.

۴. ایضاً: ... آن همه در چشم....

۶. ایضاً فقط ب: یار.

[در مدح حضرت امام رضا علیه السلام^۱]

(خ)

که آب بر سر خویش از حباب زد خرگاه^۲
به رنگ دود سزد گر دمد ز خاک گیاه
ز بیم جان چو سمندر برد به شعله پناه
که آفتاب گدازد به یک دو هفته چو ماه
که آب، می‌تواند قدم نهاد به راه^۳
به پای شیر، پی سایه گرفتد روباه
که تیغ کوه شود آب در میان میاد
که عکس مهر شود چون سواد دیده سیاه
نشان ازین غزل عاشقانه جانگاه
نهال وصل بلند است و دست من کوناه
که همچو اشک مبادا بگیرمش سر راه
که بی خبر چو بلا بر سرم رسی ناگاه
به آفتاب کسی را کجاست تاب نگاه
که سر برآورد از چاک سینه آتش آه
نمودبالله اگر از دلم شوی^۴ آگاه
رخ نیاز من و نخاک آستانه شاه
که همچو حضرت باری، بریست از اشباه
که آبروی ملایک فزود گسرد سپاه

چنان حرارت خورشید، باز شد جانگاه
زمین چو گورِ ستمگر ز بس که تافته شد
هوا به مرتبه‌ای گرم شد که پروانه
درین هوای گدازنده جای آن دارد
چنان ز تاب هوا گرم شد بساط زمین
ز تاب آتش خورشید، جای حیرت نیست
بسی عجب نبود زین هوای خاردار گذار
درین هوا سزد از غایت حرارت آب
هوا چو آه شرریار اهل عشق، دهد
ره فراق دراز است و بخت من گمراه
ز ننگ من شده آن^۴ نور دیده خاک‌نشین
بیا که عافیتی غیر ازین نمی‌دانم
شکوه حسن ترا برقع جمال بس است
ز بیم خوی تو لب بسته‌ام، ولی ترسم
ز چاک سینه من^۵ صد خجالت است ترا
سر ارادت اهل محبت و در دوست
سر سریر امسامت، علی بن موسی
شهنشهی که به جایی رساند موکب قدر

۱. عنوانی که مؤلف تذکره (خ) بر این قصیده نهاده است:

مدیح شاه خراسان، شفیع روز

جزا

امام ثامن ضامن، علی بن موسی

۲. خ د: قصیده را ندارد. هفده بیت نخست، در (ع) هم آمده است.

۳. از (ع) افزوده شد.

۴. در اصل: این.

۵. خ: شود، اصلاح از (ع).

۶. ز چاک پیرهنم.

ز شوق سجده درگاه او رواست که خلق
 فروغ رای بلندش درون چشمه مهر
 به دیده‌ای که خیال عتاب او گذرد
 زهی زمین درت غیرت هزار سریر
 زبان گشوده شود کسودکان عهد ترا
 چوگور، تیره و تنگ آیدش جهان به نظر
 به سنگ خاره کنی گر حواله ادراک
 سزد که از هوس سجده تو، طفل الف
 زتسندباد نهیب تو گاه حمله سزد
 به دست، پیکر تیغ تو بحر خونخواری ست
 فروغ یوسف قدر تو گر به چاه افتد
 ز بس که شوق به آمرزش گند داری
 در بهشت که بر اهل معصیت بندد؟
 شما! ز طالع ناسازگار یکچندی
 ز حال خویش چه گویم، تو نیز می‌دانی
 کنون چگونه کنم شکر اینکه بار دگر
 امیدوار چنانم که دست من گیری
 منم کمینه سگی از سگان درگه تو
 مراست ملک سخن ملک و می‌کنم اثبات
 مرا حسد به کسی نیست تا کنم دعوی
 زبان دعوی من کورتهی اگر دارد
 زبان ببند ازین گونه گفت و گو میلی
 همیشه تا که بود هفته منعقد از روز
 زند اگر به خلاف تو یک نفس ایام

دگر به جای قدم، بر زمین نهند جباه
 به چشم عقل نماید چو یوسف اندر چاه
 چو آفتاب بسوزد جهان ز تاب نگاه
 زهی غبار رخت زینت هزار کلاه
 به ذکر اشهد ان لا اله الا الله
 گر افکنی به دل تنگ مور، پرتو چاه
 ز اتصال شعاع بسصر شود آگاه
 ز بطن خامه بزاید چو شخص دال، دو تاه
 که جرم ماه پریشان شود چو خرمن کاه
 که باز مانده درو صد هزار جان ز شناه
 سزد که آب چو فواره سرکشد از چاه
 بر تو مایه غجبت شود ورع چو گناه
 به حشر اگر بگشایی لب شفاعت خواه
 جسدا فتادم ازین آستان به صد اکراه
 که حال بود پریشان و روزگار تباه
 رخ نیاز نهادم به خاک این درگاه
 ز پا دمی که در آیم به زیر بار گناه
 که نام من به نکویی فتاده^۱ در افواه
 که خامه دو زبان دعوی مراست گواه
 کسی گرم ز حسد مدعی ست، بسم الله
 زبان خامه طبعم نمی‌شود کوتاه
 برآر دست دعا سوی بارگاه اله
 مدام تا که بود سال منتظم از ماه
 جبین صبح شود همچو روی شام، سیاه

[در مدح نورنگ خان]

(خ)

نسیم وصل سواری ز گرد راه رسید^۱
 ز سایبان حجاب کرم، پناه رسید
 رسید مژده به گوش گدا که شاه رسید
 چو این نوید به پیران خانقاه رسید
 که بر نشانه مقصود، تیر آه رسید
 مه ستاره چشم، خان جم سپاه رسید
 که فیض نعمت عامش به ما سواه رسید
 ز آسمان و زمین^۲ و امصیبتاه رسید
 به آسمان مه نو را پر کلاه رسید
 که تا کران نتواند به صد شناه رسید
 که با سپهر به سرحد اشتباه رسید
 بر آستان تو با قامت دو تاه رسید؟
 به جای شمسه بر ایوان بارگاه رسید
 که پای چتر تو با این علو چاه رسید
 اگر زرای تو پرتو به قعر چاه رسید
 به گوش عفو تو چون مژده گناه رسید
 چرا شکست پیایی به قرص ماه رسید
 که دست او به گریبان برگ کاه رسید
 به غایتی که خجالت به دادخواه رسید
 به مست خفته اگر قامت الصلوه رسید
 مرا چو صبح گواه از پی گواه رسید
 دمی که پرتو رای تو بر میاه رسید
 ز ابر حلم تو گرم به خاک راه رسید

عجب عجب که شب غم به صبحگاه رسید
 به فرق سوخته غم در آفتاب ستم
 رساند باد به بلبل خبر که گل آمد
 ز خرمی به سماع آمدند چون مستان
 هزار قد شده خم چون کمان به سجده شکر
 حدیث کوتاه و افسانه مختصر، ز سفر
 سحاب همت خورشید مکرمت، نورنگ
 دلاوری که دم کین او به گوش جهان
 به پای توسن او تا چو نعل سود جبین
 فتاد کشتی از از کفش به گردابی
 زهی رسیده به جایی ترا سریر جلال
 به پای بوس تو آمد فلک، وگرنه چرا
 ز آستان تو خورشید با هزار کمند
 چو سایه مهر نهد رو بر آن زمین همه روز
 نمود مهر دگر از فروغ آن به سپهر
 ز اشتیاق، شتابنده شد به استقبال
 فلک به خوان تو نسبت اگر نکرد درست
 به دور عدل تو از کهریا عجب دارم
 ترا ز ناله مظلوم دل به درد آمد^۳
 ز عیش دور تو یاد از سرور مستی داد
 تو آفتابی و بهر ثبوت این دعوی
 ز ماهیان ید بیضا توان مشاهده کرد
 کمند مهر ز جا ذره را نسجانباید^۴

۱. خ: قصیده را ندارد.

۲. در اصل: جهان، سهر کاتب.

۳. در اصل: آید.

۴. ایضا: نکیسایند (؟) به قرینه معنی تصحیح شد.

عسروج خاک سزد همچو آتش از جایی
کسی که سوخته آتش عتاب تو شد
دمید^۱ سبزه چو مرغان بار، نیزه گذار
چنان سپاه تو برداشت خیل دشمن را
به رنگ صاعقه، روز نبرد، گلگونت
میان معرکه دشمن چنان نمود ترا
عدو که تافت عنان از اطاعت تو مرنج
که هرکه سر به اطاعت نهاد یزدان را
سپهر منزلت! بسی تو ز آتش هجران
نفس که سلسله جنبان زندگانی بود
زال خضر و دم عیسوی چو زهر و سموم
رسید جان به لبم بارها و تافت عنان
به خاک پای تو کاین مرده ام نمود چنان
مرا به دیده کنون خواب عافیت خوش باد
برآر دست دعا بهر مدعا میلی
همیشه تا به زبان بگذرد که صاحب جاه
به فرّ جاه تو دیهیم و گاه، عالی باد
به گنه مدت جاهت زمانه نتواناد

کس بهندگان ترا بر زمین جباه رسید
به حشر، نامه اعمال او سیاه رسید
به هر زمین که ترا گردی از سپاه رسید
که تند سیل، تو گویی به مشیت کاه رسید
به خصم تیزتر از ناوک نگاه رسید
که خون گرفته شکاری به صیدگاه رسید
چو عاقبت به رکاب تو عذرخواه رسید
در اولش به زبان ذکر لاله رسید
چه داغها که به جان و دل تباه رسید
به لب ز تیرگی دل چو دود آه رسید
به ناتوان تو جانسوز و عمرگاه رسید
ز استماع نویدی که گاه گاه رسید
که قطره ای به لب تشنه گیاه رسید
که چشم بخت مرا وقت انتباه رسید
به شکر آنکه شب غم به صبحگاه رسید
به سرفرازی دیهیم و فرّگاه رسید
که دست از تو به صد افسر و کلاه رسید
به ماه و سال ز تکرار سال و ماه رسید

[در مدح ابراهیم میرزا]

(خ)

خیر مقدم کنی^۲ آویزه گوش عالم
با مسیحا ست قدم بر قدم و دم بر دم

از کجا می رسی ای پیک صبا کز پی هم
دم جانبخش تو در وادی روح افزایی

۱. در اصل: دمیده.

۲. در اصل: کند، متن تصحیح قیاسی است. البته از نظر معنی، شود مناسبتر می نماید. خ: د: قصیده را ندارد.

از تو در جلوه گری شهر طاروس بهشت
 که شتابنده چو خضری به سوی آب حیات
 گاه گل در قدمت خرمن جان داده به باد
 ظاهراً می‌رسی از پیش سلیمان جاهی^۱
 دُر بی‌قیمت دریای وجود، ابراهیم
 آدم‌یزاده^۲ نگر دیده به ذاتش عالم
 در کف همت آن تازه گل، از خواری خویش
 گنج‌پردازی و گسنگینه‌براندازی او
 از نهیش^۳ ز در گنج بقا همچو کلید
 گر کشند از سر گیسوی عتابش تمثال
 هر که آن شمع نهد مهر به پروانه قهر
 گر خیال حرمتش آینه آرد به ضمیر
 زخم گویا به تن ماه نو از خنجر اوست
 ای علی‌رزم سلیمان سپه یوسف‌سرخ
 جای آن هست که بالخاصیه از شوقِ نثار
 شب‌نم لطف تو گر آب زند بر آتش
 پیچد از تاب چو موی سر آتش بر خویش
 با وقار تو عجب نیست که از مادر کلک
 نطفه رای تو گر حامله آرد به خیال
 جام انصاف تو از صافدلی آینه‌ایست
 دست لطف تو اگر عود نهد بر آتش
 ازدها را کند از خُلق تو در صید کمند
 پیش خورشید ضمیر تو، چو آینه، پری

وز تو در پرده‌داری نافه آهوی حرم
 که خرامنده چو سروی به گلستان ارم
 گه شکوفه به سرت ریخته همیان درم
 کآسمان نام نهادش مه خورشید علم
 که وجود آمده با همت او عینِ عدم
 وز فرشته شده، الله تعالی، اعلم
 چه عجب گوهر اگر آب شود چون شبنم
 تا به حدیست که شرمندۀ او گشته کرم
 قفل بگشوده به دندانۀ دندان، ارقم
 نیش آزار بر انگشت زند مارِ قلم
 همچو خورشید، نگین گرم شود در خاتم
 ره^۴ نیابد به حریمش نظر نامحرم
 که دهن باز کند روزبه‌روز از مرهم
 وی حسن خلقِ حسینی نسب عیسی‌دم
 چون شکوفه دمدم از پنجه جود تو درم
 همچو گلبرگِ تر از شعله فرو ریزد نم
 گر نهد پا به سر صفحه جود تو رقم
 همچو زنگی بجه زلف، الف زاید خم
 طفل چون صورت آینه نماید ز شکم
 که در آن طرّه خوبان ننماید درهم
 دود از مجمره چون سبزه برآید خرّم
 همچو صورت ندهد آهوی وحشی را رم
 راز خود را نتواند که بپوشد^۵ ز آدم

۱. با ابهام، به تخلص مدوح نیز ناظر است. ۲. در اصل: آدمی زاد.

۳. ایضاً: نسیمش، سهو کاتب بوده. به قرینه معنی اصلاح شد.

۴. در اصل: رو. ۵. ایضاً: نبوشد.

عرصه محشر عفو تو قیامت جاییست
 مسوج بر چشمه خنجر نبود از جوهر
 گرنه در دل گذرانیده دم تیغ ترا
 غیر فکر تو در آینه دل، شخص خیال
 ای پری طلعت مه رایت خورشید سریر
 تا دلم گشته ز گنجینه وصلت محروم
 گه رسانیده سحاب کرمم آب به آب
 نه چو فانوس دلم داشته در سینه قرار
 دست از زندگی ام شسته به خونابه دل
 تا شنیدم که ازین راه عنان تافته ای
 چشمه طبعم، آبی که ازین پیش نداشت
 کاشش تربیتت گر نشود عقده گشای
 و رسخای تو کند آن قدرم دلجوئی
 به زبان قلم اهل معانی سوگند
 که به جایی رسم از سلسله جنبانی نظم
 وقت آن است که در گلشن مدحت میلی
 تا در ایام نگردد نفس باذ گره
 بسی رضای تو گر ایام برآرد نفسی

که مساوی ست درو طاعت و عصیان با هم
 که ز انصاف تو پر چین شده ابروی ستم
 مادر جود تو از بهر چه زاید توأم؟
 پای چون صورت آینه نسازد محکم
 وی فلک سیر ملک سیرت سیاره حشم
 تا سرشکم شده در پرده هجرت محرم
 گه فزون ساخته گنجور دلم بر غم
 نه چو پرگار برون مانده ام از خانه قدم
 مردم دیده که پوشیده لباس ماتم
 باز گردیده ام از نیمه ره شهر عدم
 می توان یافت ازین نظم که آن هم شده کم
 زود باشد که ازین چشمه برون نایدم
 که دلم وارهد از بند غم و قید الم
 به کلید در گنجینه اشعار قسم
 که خورد سلسله قافیه سنجان برهم
 سازد از برگ دعا، نخل زبان را خرم
 تا در آفاق دم از صدق زند صبح دوم
 یارب اندر گلوی صبح فرو بندد دم

[در مدح نورنگ خان]

(خ، ب)

سواد دیده پر نور و نور دیده دل
 شبی چو روز وصال از نشاط مستعجل
 فکسند بسود همی بر زمانه طوبی ظل

شبى چو حلقه گیسوی لعبان چگل
 شبی چو زلف نگار از نسیم غالیه بو
 هوا خوش و فرح افزا به غایتی که مگر

به زیر بارِ گرانسنگ از سبکروحي^۱
چنانان نجوم فروزان که با فروغ سها
ز اعتدال هوا چون مسیح جان دادی
چو خال چهره خوشاینده بودی، ار به مثل
جهان ز ماه شبافروز آن چنان روشن
جهان چو دیده منور، چنانکه در وی دود
به روی تخته غبرا، زمانه از مهتاب
ز روشنائی آن شب عجب نسبود، اگر
شبی چنین و جهانی به خواب راحت و من
گاهی ز سرکشی بخت سرکشیده ملول
به جان رسیده ز اندیشه‌های لایعنی
نسیم صبح و نشاط هوا و رغبت خواب
مرا به خواب در آمد محیط پرگهری
در آب روشن او شست و شو اگر کردی
ز قدر، فرش قدم کرده آن قدر گوهر
گهر به جای خس افکنده خویش را به کنار
مشابه^۵ گل او در صفا، دل صافی
گهر چو عکس کواکب نمودی از ته آب
به روی آب ز کیفیت هوا چو حباب
ز بارِ در، شتر موج، غرق آب و عرق
زمان زمان ز میان گنجهای باد آورد
ازان میانه به همراهی نسیم مراد
ز ذوق خواب خوشی^۷ این چنین، سراسیمه
شدم دچار به پیری که بود عقل نخست

به رقص آمدی از ناله جرس محمل
ز نور خویش خجل بود شمع در محفل
اگر شدی ملک الموت ز آسمان نازل
به آفتاب ازو ذره‌ای شدی داخل
که طعنه بر مه نخشب زدی چه بابل^۲
بسی زیاده نمودی^۳ ز آتش شاعل
به آبنوس همی کرد عاج را واصل
چو باد، شخص در آتش درون شدی غافل
به صد زبان متشکی ز عمر بی حاصل
گاهی ز ناخوشی عمر بر گذشته خجل
به تنگ آمده از گفته‌های لاطایل
ببست روزن چشم و گشود دیده دل
چو قلم فلک اما نه همچو او هایل
ز چهر زنگی شب^۴، تیرگی شدی زایل
که زیر پای وی آلودگی ندیده ز گل
صدف به جای کشف جا گرفته بر ساحل
نسمونه کف او در عطا، کف باذل
که در میان نشدی آبش از صفا حایل
شدی به طفلِ گهر، مریم صدف حامل
هزار بار گرانبارتر ز صد محمل
چو موج از پی هم می‌رسید بر ساحل^۶
سفینه‌ها به سواحل چو ماه نو مایل
ز جای جستم و بیرون دویدم از منزل
چو کودکان به دبستان علم او جاهل

۲. فقط ب: مایل.

۴. ب: زچهره حبشی.

۶. ب: سوی نظارگیان کرد... مستعجل (؟).

۱. ب: بار گران مردم از...

۳. ابضا: نبود، تصحیح قیاسی.

۵. خ، خ: میانه، سهو کاتبان. اصلاح از (ب).

۷. نسخه‌ها: خوش.

سلام کردم و گفتم که ای به آسانی
 مرا به واقعه این رو نمود^۱، داد جواب
 ترا ز بخت بشارت که سرفراز شوی
 ستاره حشمت و مه طلعت و قضا قدرت
 کسینه خادم او چون سکندر و دارا
 چه احتیاج به کسب کمال در عهدش
 ایبا شهی که اگر فی المثل بساط زمین
 کند چو شعله آتش عروج، پیکر خاک
 مسیح خُلق تو آن را که روح تازه کند
 اگر ز مهر ضمیمه تو تربیت یابد
 چو مهر عفو تو پرتو به محشر اندازد
 چو نُقلِ بزم شود نُقلِ^۲ دست همت تو
 به عهد جود تو چشمی به راه نتوان یافت
 سخاوت تو سرایت به خلق کرده چنان
 [.....]^۳
 سزد اگر نشود متصل زمان به زمان
 عجب که ملک جهان همچو نقطه موهوم
 بعید نیست که با طوقِ ماه نو، سازد
 ز آرزو به زمان تو عاشقان دورند
 زبان به وصف کمالت کسی که بگشاید
 به محفلت غزل عاشقانه ای گویم
 از آنچه با دل و جان کرده ای^۴، مباش خجل
 شوم^۵ غلام عزیزی که یوسف از خط و خال

گمراه گشای دلت کرده حیل هر مشکل
 که ای مقید خواب تو دولت عاجل
 به دستبوس شه دادگستر عادل
 سپهر کوکبه نورنگ خان دریسادل
 کهنه بنده او همچو سنجر و طفرل
 که چون مسیح بزایند کودکان کامل
 صف سپاه جلال ترا شود منزل
 به سوی مقصد عالی ز عالم سافل
 چو شمع، زندگی او فزاید از بسمل
 بعینه چو سواد بصر شود فلفل
 ز افعال نیبند قتیل در قاتل
 چو آفتاب، زر افشان شود لب باقل
 به غیر چشم سخاپشه بر ره سایل
 که چون چنار نیاید به هم، کف مدخل
 طلب که اهل طمع را همیشه بود [ه] به دل
 اگر زمانه وقار ترا شود حامل^۶
 گه عطای تو تقسیم را شود قایل
 حکیم عشق تو^۷، مجنون عشق را عاقل
 که وصل پیشتر از آرزو شود حاصل
 به عجز خویش در اوّل سخن^۸ شود قایل
 که خوش بود غزل عاشقانه در محفل
 که کرده ام بحلت هم ز جان و هم از دل^۹
 به او نوشته خط بندگی و کرده سجل^{۱۰}

۱. خ، خ: نمود و، سهو کاتبان.

۳. ایضاً: مغلوط و ناخوانا.

۵. ایضاً: عشق و.

۷. ب: اگرچه بی گنهم کشته ای.

۹. ایضاً: شدم.

۲. فقط ب: نقل.

۴. ایضاً: قایل (۴).

۶. ب: اوّل قدم.

۸. ایضاً: که کرده ام به سگان تو خون خویش بحل.

۱۰. خ، خ: بحل، ب: ناخوانا، اصلاح شد.

نمی‌رسد به زمین پای آهوی بسمل
دل ستیزه‌گرش را به آشتی مایل
که بنگرد به دگر سو چو بیندم غافل
چها کشید ز دست بتان سنگین دل^۲
کدام عهد که بستی و آن^۴ نشد باطل
چو خوان نعمت نواب، خلق را شامل
فسراز طارم اعلاست پایه سافل
چو طوبی افکند از کبریا به گردون ظل
که هست شامل احوال مردم فاضل
که مقبلان همه نامم کنند ناقابل
هزار سال گر این شغل را شوم شاغل
به سوی مرحله آسمان شود راحل
شود به حکم ازل، شحنة اجل عامل
کند به عمر تو مستوفی قضا داخل
هزار سال دگر آوری برو^{۱۰} فاضل

ازین نشاط که گردیده صید فتراکش
خوش آن کرشمه که هنگام جنگ ازو یابم^۱
نگاه دم به دمش سوی من به این غرض است
ز روی دل خجلم کو ز سخت جانی من
کدام وعده که کردی و آن نبود خلاف^۳
ز داغ عشق تو کس نیست بی نصیب^۵ که هست
سپهر منزلت! نردبان فضل ترا
تو آن گلی که^۶ درین باغ نخل همت تو
درین زمانه عنایات بی نهایت توست
اگر قبول عنایت نیابم از تو، رواست
ره ثنا نشود چون به سعی میلی طی
سزد که قافله‌های دعا ز ملک دلم
امید هست که تا در قلمرو هستی
هر آنچه می‌شود از دفتر بقا^۷ خارج
هزار سال^۸ بقا گر ترا بود باقی^۹

[در مدح ابراهیم میرزا]

(خ)
شبی در سیاهی چو روز مصایب
گشوده چو اهل مصایب ذوایب^{۱۱}
شکن بر شکن همچو زنجیر سودا
گره بر گره همچو ابروی حاجب

۱. ب: که از زهر چشم او یابم. ۲. ایضا: ز سنگین دلان مهرگسل.

۳. خ: کردی که آن خلاف نبود. متن مطابق (ب). خ: بیت را ندارد.

۴. خ: بستی که آن.

۵. خ: ز داغ عشق کسی بی نصیب نیست، متن مطابق (ب). مصراع دوم در این نسخه مغلوط است.

۶. ب: شها نویی که. ۷. خ: فتنه بقا، سهو کاتب. اصلاح از خ د، ب.

۸. خ: ساله. ۹. خ: شود باقی، ب: بود به مثل، متن مطابق خ د.

۱۰. خ د، ب: بر آن. ۱۱. خ د: قصیده را ندارد.

دعا گمره شاهراه اجابت
نگون یوسف مه به چاه مشارق
بسه رفتن فلک در تردد، ولیکن
مگسو شب، سیه زالی نامهربانی
ز پایان او خلق نومید چسندان
درو تیرگی تا به حدی که غافل
مکدر در آن زنگبار کدورت
کسافت در آن آن قدر کافرینش
در اول قدم آبله کرده یکسر
درین شب رهی بود پیشم که گردون
فسروتر ز بخل و فزونتر ز همت
فرازش به جایی که در نیمه شب
چنان کوه گردون شکوهی که بودی
بسه بالای آن کوه^۳ اندیشه فرسا
نشیبش به حدی که قارون و کیوان
در آن صیدگه از دد و دام کورته
نفیر سرافیل در وی ز پستی
ز گرمای آن دوزخ بسی گناهان
ز بسی آبی چشمه چشم عاشق
بسه هر گام بی دستیری آتش
شدی آب چون آبله در نه پا
مگر از گدازندگی تشنگان را
درین ره که هر دم ز بی اعتدالی

بلا حاجب بسارگاه مطایب
گره قرص خور در گلوی مغارب
چو شخصی که در خواب^۱ گردیده هارب
که زاید^۲ ازو طفلی امید خایب
که صبح دوم را شمردند کاذب
نهادی قدم شخص در نار لاهب
چو آیینه زنگیان نجم ثاقب
ز لطف بدن چون پری بود غایب
ز دشواری راه، پای کواکب
در افراط و تفریط ازو بود کاسب
نشیب و فرازش به چندین مراتب
هویدا شدی صبح و شام از دو جانب
درو چشمه سار از نسجوم ثواقب
فستادی بسه راکب ظلال مراکب
نمودی به هم چون دو پیکر مقارب
کمند بلیات چرخ معاقب
چو افسانه از بهر خواب اراکب
سپند ثوابت شرروار ذایب
زبان بر لب افکنده مؤگان ساکب
شدی آبله داغ در پای ذاهب
بسه روی زمین میخ نعل مراکب
دمی آب پیدا شدی در مشارب
گرفتی سر راه ذاهب چو ناهب

۱. در متن: راه، و در حاشیه اصلاح شده.

۲. در اصل: زایند، ظاهراً سهوالقلم کاتب بود.

۳. در متن: عرش، و در حاشیه کوه.

قسضا را به من مرکبی بود همره
چنان صادق الاعتقادی که هر دم
شدی منحصر طاعت او به سجده
ز سستی فتادی به رو همچو سایه
ز چشمان او پرده عنکبوتی
قلم گر شدی فی المثل دست و پایش
مرا بود خرسنگ ره، تا زمانی
تعالی الله از صبح دولت که سرزد
ازو آفتاب سعادت فسروران
همش پنبه از بهر داغ کسدورت
همی کرد اشارت کلید بشارت
شکستم ازین مژده و برگشادم
که یارب به جذب کمند محبت
به نیاز بتی گز تقاضای خسروی
به خرسندی عاشق از ذوق وعده
به دیوانه‌ای کش همین است طاعت
بسه امیدواری که از انتظاری
که بیرونم آور ازین راه محنت
هنوزم ز لشکرگه دل نکرده
که آمد به گوشم خروش سروشی
ترا مژده کان روز آمد که بینی
سمی خلیل آنکه از فیض لطیفش
زند در دبستان عقلش چو طفلان
مه نو شود گر کلید عتابش (کذا)
به سان کمان در کمینگاه خلقتش
ز آسایش عهد او زخم خنجر

نه مرکب، که مجموعه‌ای از معایب
فتادی به صد حيله در پای صاحب
بُدی فی المثل گر ز شیخان نایب
برو گر شدی نور خورشید راکب
نمایان چو از غار، بیت عناکب
بماندی ز هسمراهی دست کاتب
که از درگه صبح برخاست حاجب
چو از خطاطر پیر، تدبیر صایب
چو نور صبح از جبین اطایب
همش مرهم از بهر زخم نوایب
که این است گنجور گنج مطالب
چو گل دست حاجت به درگاه واجب
که مطلوب ازان شد طلبکار طالب
نهان تابع و آشکار است عاتب
چو شب زنده‌دار از دم صبح کاذب
که آزاد باشد ز قید مذاهب
به دشواری اش جان برآید ز قالب
مرا و ارهان زین کمند مصایب
سپاه دعا عزم درگاه واهب
که ای مبتلای بلا از دو جانب
رخ آفتاب کسواکب مواکب
چکد آب حیوان ز نیش عقارب
دم از ساده لوحی سپهر ملاعب
رود در حجاب سیاهی چو حاجب
نیفتد گره در کمند حوایب
ز پهلوی مضروب خستند به ضارب

کمندش دهد جذبه‌ای گر به شبم
ز تأثیر زنجیر حفظش، نماید
تواند به دست خرد برگرفتن
تویی آنکه در مذهب شخص قدرت
نیچند به هم در زوایای طبیعت
زرای تو شاید که چون اختر آید
شود مو بسر اندام، دام عقوبت
کند باز جود تو هید جهانی
ز اغصان به جای ثمر شعله ریزد
توان گفتن آینه دانش، چو گردد
فکندی چنان پرده عیب‌پوشی
اگر دستگیری ز قدر تو بیند
بستابد اگر آفتاب سخایت
گرانی در آید به گوش مخاطب
ز انسجام و اکرام پی در پی تو
خوش آن دم که در مجلس این غزل را
درین خردسالی نباشد مناسب
دمی بی‌رقیبان نه‌ای، وز محبت
تو کم‌لطفی و من درین غم که دشمن
شود تا نزاع من و غیر افزون
دلش جمع گردیده گویا ز مرگم^۳
مرا می‌کشد غیرت^۵ اینکه با من
ز بسیداد او عاقبت داد خود را

شود مهر را جانب خویش جاذب
گره چون سلاسل به زلف کواعب
[...]^۱ اوایل ز روی عواقب
بود سجده مکروه و معراج واجب
چو اوتار خورشید، تار عناکب
مطر در نظر از ضمیر سحاب
چو خورشید محشر شوی گر معاتب
که چون مهر در هم نیارد مخالف
اگر بنگری سوی گلزار، غاصب^۲
شراب ضمیر ترا مهر شراب
که امساک پوشد لباس مواهب
زند پنجه برمه پلنگ محارب
شود موج دریا، سراب سباسب
اگر از وقار تو گوید مخاطب
مواکب فرامش کند از مواجب
دهد قول مستطرب علو مراتب
که باشی به هر نامناسب مصاحب
نخواهم ترا یک دم از دیده غایب
شود سر من آهسته‌آهسته غالب
نگاهش رعایت کند هر دو جانب
که امروز بر^۴ کشتنم نیست راغب
سخن گوید و بنگرد بر جوانب
برد بنده میلی به درگاه صاحب

۱. در اصل: نوای، که در اینجا افاده معنی نمی‌کند. ۲. ایضاً: غاصب.

۳. ایضاً: مرهم، اصلاح از آتشکده.

۴. ایضاً: در.

۵. ایضاً: حسرت، اصلاح از آتشکده.

تـنـم آشیان عـقـاب عـقـوبـت
مـرا شـاعـری کـار و بـیکـارم اُمّا^۱
چـه خـویش و اقـارب، کـه در بـغـض و کـینه
ازیشـان چـو از بـت پـرستـان شـهادت
ز نـقصـان ادراک و جـهـل مـرگـب
مـن از کـار خـود خـوار در پـیش ایشـان
ز بـی حـاصلیـهای ایـسن پـیشه، بـر مـن
از یـن فـارغ البـالی ام در تـسـعـجـب
کـز ان دوزخ نـاامـیدی فـتـادـم
نـثـار تـو کـردم دُر شـاهـواری
سـراسـر بـه دـیـبای المـفاظ دـلکـش
درو حـور بـیت از دو مـصـراع موزون
چـه بـیتی، کـه هـر کـس درآید نـبـینـد
بـه دـست و عـنان و بـه پـا و رـکـابـت
مـرا تـا بـه غـایت نـگـردیدـه در دـل
بـه دـیـوان انـدیشـه ام بـعد از یـن هـم
بـه ایـن شـغل بـادا دـعا گـوی، انـسـب
الا تـسـا شـب و رـوز، خـورشـید بـاشـد^۳
تـرا مـهر دـولت بـرآید ز شـرقی
دلم پـاسـبان مـستـاع مـستـاع
مـدار مـعاشـم بـه خـویش و اقـارب
بـه افـعی مـشـابه، بـه عـقـرب مـقـارب
دو مـصـراع موزون یـکی از غـرایب
چـو آئینـه قلب، مـعـیـوب و عـایب
چـو بـسـدنام اسـلام در دیر رـاهـب
زبان اقـسـارب چـو نیش عـقـارب
ز بـخت مـن الحـق نـمود از عـجـایب
بـه بـزم تـو، یـعـنی بـهشت مـآرب
بـه آویـزۀ گـوش گـردون^۲ مـنـاسب
چـو قـد شـواهد خـیالات صـایب
بـر اطـراف افـکنـده مـشـکـین ذوایب
چـو آئینـه چـسـین بـسر جـبین حـواجب
کـه غـیر از ثـنای تـو بـعد از مـناقب
چـه و صـف اعـاجـم، چـه مـدح اعـارب
جـنـاب تـرا بـاد نـایاب، نـایب
کـه آن هـم بـود مـنـصبی از مـناصب
در آفـاق گـه شـارق و گـاه غـارب
کـه او را نـبـاشـد زوال [از] مـغـارب

[در مدح حضرت علی علیه السلام]

(خ)

مـرا بـه سـینه چـو شـمعی سـت جـلـوه گـر آتـش
بـه رـاه بـادیـه ای آتـشـم بـه سـر بـارد
ز آب دـیـسـده فـزـون اسـت در جـگر آتـش^۴
کـه پـای چـون بـنـهم بـگذرد ز سـر آتـش

۱. در اصل: بی کار ما، تصحیح قیاسی.

۲. در اصل: گوش و گردن، اصلاح به فرینه معنی.

۳. ابضاً: ... روز و خورشید باشند.

۴. خ: د: قصیده را ندارد.

ستاره سوخته پروانه‌ای ست مرغ دلم
 فسرده گو مزن آتش پرست را طعنه
 هوای عشق ربودش مگر، که چون خورشید
 چو طفل جنبید و لب در سخن بجنباند
 شب از دلم غم او پا نمی‌نهد بیرون
 ز وعده تو دل از راه رفت و نقصان کرد
 بود چو شیشه می خلعت محبت را
 در انتظار تو فرش رهند سوختگان
 کشی ز سینه من گر خدنگهای جفا
 به زینهار زیان همچو مار کرده برون
 شسه نجف، اسدالله، ساقی کوثر
 شهی که شاید اگر چون ملک شود عریان
 وزد به حشر اگر باد لطف او، شاید
 اگر کند نظر از روی اعتبار، سزد
 شرار نعل سمندش به او گر آمیزد
 ایبا شهی که عتاب تو گر اشاره کند
 به آب لطف تو گر دیده شست و شو یابد
 سموم قهر تو گر در چمن گذار کند
 چو شانه دور کند با زیانه تاب از موی
 ز برق تیغ تو اندیشه گر کند، شاید
 وگر کبوتر عزم تو بگذرد بروی
 خیال آتش قسرت اگر کند، شاید
 به باغ حفظ تو شاید که همچو پرتو گل
 به دور خلق تو گلهای آتشین گردد
 چو گنج قارون شاید که در رود به زمین
 شود مصور اگر خشم تو، زیانه زند

که از غلوی هوس می‌کشد به بر آتش
 که داده سوخته را لذت دگر آتش
 به رقص آمده از خویش بی خبر آتش؟
 مگر کند سبق عشق را ز بر آتش؟
 به زیر پا بودش گرچه تا سحر آتش
 چو گمراهی که به شب رو نهاد بر آتش
 ز سحر حسن تو رو آب و آستر آتش
 مرو که ریخته بر هر سر گذر آتش
 به صد زبان دهد از سوز دل خبر آتش
 ز بیم رمح شهنشاہ دادگر آتش
 که گردد از نم لطفش چو باده تر آتش
 به دور معدلتش از لبای شر آتش
 که منفعل شود از خویش در سقر آتش
 که همچو مشک شود دود و همچو زر آتش
 شود به صاعقه من بعد همسفر آتش
 ز برق حادثه افتد به بحر و بر آتش
 نیاورد پس ازین تاب در نظر آتش
 به جای برگ خزان ریزد از شجر آتش
 دمی که حفظ تو آرد گذار بر آتش
 که اتصال نیابد به یکدگر آتش
 چو آفتاب برآرد ز شعله پر آتش
 که همچو بیضه فتد در دل گهر آتش
 به روی خویش دهد آب را گذر آتش
 نهند اهل جنون را اگر به سر آتش
 اگر شود ز وقار تو بهره‌ور آتش
 به جای بال ز تمثال جانور آتش

به یاد خلق تو شاید که آب خضر چکد
 برو اگر گذرد آفتاب همت تو
 شها بر آتش من ریز آب مرحمتی
 سه ماه شد که به سوز دلی گرفتارم
 تسنم ز تساب تب غم به خویشتن پیچد
 لبم پر آبله گردیده همچو شمع، مگر
 شود پر آبله انگشت حکمتش ز شرار
 رسیده بر لب بام آفتاب زندگی‌ام
 چو خاک، تشنه لب آب رحمت، تا کی
 دگر خموش شوم، کز زبان‌درازی خویش
 کنم دعای تو ورد زبان که دست دعا
 الا به باغ جهان تا کند کلیم‌آسا
 ز بهر خاک‌نشین تو بر دمد ریحان

اگر زند به رگ دود بیشتر آتش
 دگر عجب که تصرف کند به زر آتش
 که در تنم تب مرگ است و در جگر آتش
 کز آتش دل من گفته الحذر آتش
 چو تسار موی که در وی کند اثر آتش
 مرا به خوان اجل گشته ماحضر آتش؟
 نهد به نبض من خسته دل اگر آتش
 چنانکه شعله زد از روزنم مگر آتش^۱
 دهد ز شعله مرا نامه (؟) خطر آتش؟
 چو مهر دست ندامت زند به سر آتش
 زند چو خنجر عدل تو آب بر آتش
 دهان غنچه سیراب را ضرر آتش
 اگر قدم بنهد چون خلیل در آتش

[در مدح نورنگ]

(خ)

ای شراب خوشدلی از جام دوران یافته
 زان ترا نورنگ نام از عالم بالا رسید
 آن تویی کز نو بهار خلق و ابر جود تو
 وان تویی کز عطف دامن تو خیاط ازل
 با خیال فسحت جاهت که عالم عالم است
 گشته از روی تو مجلس گلشن و دل از نشاط

کام دل بی منت گیتی ز یزدان یافته^۲
 کز تو باغ دهر از نو، رنگ احسان یافته
 بحر عنبر در کنار و گل به دامن یافته
 مرقبای آفرینش را گریبان یافته
 مور در دل وسعت ملک سلیمان یافته
 عندلیب باغ معنی را غزل‌خوان یافته^۳

۱. احتمال می‌رود دو مصراع، مربوط به دو بیت جداگانه بوده‌اند.

۲. برخی از ابیات قصیده در اصل ترتیب معقولی ندارند. جای بعضی از آنها را - با توضیح در حاشیه - تغییر دادم. خ: قصیده را ندارد.

۳. این بیت و چهار بیت پس از آن، پایان بخش قصیده‌اند.

دل پس از عمری که جا در بزم جانان یافته
وصل آن غیر اثنا با دست رشک الماس ریخت
دل میان آتش و آب است از بیم و امید
جان به عزم رحلت و من شاد ازین معنی که دل
کشتگان تیغ جانان را ز انفس مسیح
بس که از کیفیت چشم تو سرمستند خلق
گوش کی بر منع شیخ پاکدامان می نهد
مبتلای صد بلا میلی به جرم دوستی
ای فلک قدری که بر درگاه عالی جاه تو
صرصر قهرت اگر افکنده بر گردون گذار
آسمان بنموده ماه نو که اندر خدمت
بارها از دهشت پیکان زهرآلود تو
کودک صلب بدانندیش از نهیب تیغ تو
هر کجا خورشید رایت گشته تابان، روزگار
آسمان خورشید را در صیدگاه قهر تو
میزبانی کرده تا روز قیامت خلق را
بس که توفیق است در عهد تو مردم را رفیق
تیرمار مرگ کز زخمش خلاصی کس ندید
روزگار افلاک را در رستخیز قهر تو
آسمان از رشک آن دست و دل گوهر نشان
آنکه کان را جُسته از بهر نثار بزم تو
یوسف رایت چو در مرآت مهر افکند عکس
بحر اندر عهد احسان تو می زد لاف جود
از تغافلهای او خود را پشیمان یافته
بر جراحنها که دل از تیغ هجران یافته
کز عتاب آشکارش لطف پنهان یافته
درد چندین سباله را امید درمان یافته
دیده دل زنگ^۱ بر آینه جان یافته
توبه کردن می پرست از باده آسان یافته
آنکه ذوق مستی و چاک گریبان یافته
خویش را چون بندگان حضرت خان یافته
تاج سرداران شکست از چوب دربان یافته^۲
چون بنات النعش پروین را پریشان یافته
گردنش فرسودگی از طسوق فرمان یافته
آسمان خورشید را در ذره پنهان یافته
از عدم ناآمده^۳، خود را پشیمان یافته
مهر را بی نورتر از چشم حیران یافته
همچو صید زخم دار افتان و خیزان یافته
هر که را یک بار احسان تو مهمان یافته
بت پرست از سجده بت، بوی ایمان یافته
ظاهرا از نوک پیکان تو دندان یافته
کشتی سرگشته اندر موج توفان یافته
آب در چشم یم و خون در دل کان یافته
لعل را از خرّ می چون غنچه خندان یافته
خضر عقل اندر سیاهی آب حیوان یافته
زین گناه از ابر نیسان تیرباران یافته

۱. در اصل: رنگ.

۲. این بیت و دو بیت بعدی در اصل ابیات ۲۴ تا ۲۶ فصیده‌اند.

۳. در اصل: تا آمده، نصحیح قیاسی.

هرکه از اوج کمال کسود سرگیتی نگاه
 مهر را از برق خرمن سوز قهرت^۱ با شعاع
 از هجوم خاکبوسان در رخت چون ماه نر
 وه چه یکرانی که هرکه جسته از جا یک دو گام
 تر نگشته از سبکروحی و چالاکی سمش
 بارها ز آهسته رفتاری به میدان سپهر
 ای پی آرایش دیسوان قُدرت آسمان
 بس که عالی شد اساس کاخ رنگ آمیز تر
 همتت با آنکه داده عالمی در هر سؤال
 بسی تکلف آن تسویی کامروز در بازار دهر
 هرچه جز مدح تو بر اوراق خاطر بسته نقش
 گرچه نتوان برد نام نظم من، اما خوشم
 نیستم لایق به احسان تو، اما دور نیست
 شرمسارم کز تو با این طبع ناقص، دیده ام
 تا دهد باد بهاری خاک را آب حیات
 خصمت از باد بهاری دیده آسیب سموم
 با زمین خورشید را چون سایه یکسان یافته
 آسمان همچون سواد چشم و مژگان یافته
 کاسه سرها شکست از نعل یکران یافته
 پیک و هم آن را برون زین هفت میدان یافته
 گر نسیم آسا به روی آب جولان یافته
 گوی مه در دست و پایش زخم چوگان یافته
 لاجوردی صفحه ای از نقره افشان یافته^۲
 چرخ رنگ لاجورد از طاق ایوان یافته^۳
 انفعال از سایلان هنگام احسان یافته
 نظم از طبع سخن سنج تو میزان یافته^۴
 عقل آن را مستحق خط بطلان یافته
 کاین همایون نامه از نام تو عنوان یافته
 ذره ای صد فیض از خورشید تابان یافته
 آن عنایتها که خاقانی ز خاقان یافته
 تا شود جان از سموم و زهر نقصان یافته
 نیکخواه از زهر نفع آب حیوان یافته

[در مدح نورنگ خان]

(خ، ب)

آن گل که رفت و داغ جدایی به جان نهاد
 دنبالش آب دیده سر اندر جهان نهاد
 ظاهر به مردمان مکن ای اشک پرده در
 راز نهان که با تو دلم در میان نهاد
 در ابتدای عشق که هنگام مهر بود
 صد داغ بر دلم ز پی امتحان نهاد

۱. در اصل: مهرت، سهر کاتب. ۲. در اصل بیت دهم است.

۳. در اصل: این بیت و بیت بعدی ابیات ۳۹ و ۴۰ هستند.

۴. ابضاً: این بیت و ابیات پس از آن، بیت ۱۱ تا ۱۷ هستند.

خال رخس که داغ دلم راست پرده سوز
دارد سراب وعده او تشنه لب بسی
در زلف او دل از سبکی بی قرار بود
هر زخم ناوکی که ازان غمزه داشتم
فرسوده استخوان تنم را نشانه کرد^۱
در خود ندید^۲ چون دل بیچاره تاب هجر
اندیشه رخ تو که آسایش دل است
کیفیت غم تو که جان را مفرح است
هنگام مرگ، وعده پرسیدن توام
خضر غم تو شد به عدم رهنمون مرا
تا بر زبان نیاورم آزار دل ازو
سرگشته در تو ز پا خویش را فکند
کرد از نخست غرقه به خون چون زبان شمع^۳
دوران که سوخت رشته جان مرا چو شمع
نورنگ خان، یگانه در درج آفتاب
صیدافکنی که از تن فرسوده عدو
دست سخای او که مبادا نیازمند
چشم ستاره، گاه عطای تو می پرید^۴
نسر فلک ز بیم سر از بیضه بر نزد^۵
آهو ز عدل او سر راحت به خواب ناز
ای آنکه در زمان تو گردید استوار^۶
در کشوری که عدل تو پا در میانه مساند
پشت فلک ز قامت بخت تو راست شد

آینه در برابر داغ نهان نهاد
لب تشنه مُرد آنکه چو من دل بر آن نهاد
بر پای او ز سلسله بند گران نهاد
مژگان او فربه ز نوک سنان نهاد
هر ناوک بلا که قضا در گمان نهاد
ناچار تن به جور تو نامهربان نهاد
در روی زرد، خاصیت زعفران نهاد
در خون دل نشاط می ارغوان نهاد
از انتظار سلسله بر پای جان نهاد
آسان رهی به پیش من ناتوان نهاد
اول به عشوه بند مرا بر زبان نهاد
تا سر به این بهانه بر آن^۳ آستان نهاد
دوران نواله ای که مرا در دهان نهاد
گردن به تیغ داور گیتی ستان نهاد
کو را به آفتاب، خرد تو امان نهاد
پیش همای ناوک خویش استخوان نهاد
داغ نیاز بر دل دریا و کان نهاد
بر طرف دیده، برگ که از کهکشان نهاد
بر چرخ، باز قهر تو چون آشیان نهاد
در خوابگاه گرسنه شیر زبان نهاد
در عدل هر اساس که نوشیروان نهاد
هر فتنه ای که بود، قدم بر کران نهاد
چون پیر بود، دست به دوش جوان نهاد

۱. ب: ساخت.

۲. فقط ب: برین.

۳. فقط ب: میبزند، اصلاح شد.

۴. خ: ... زمان تو نااستوار شد، اصلاح از خ د، ب.

۵. خ: ندیده.

۶. خ: دهان شمع.

۷. ایضا: سرا بیضه برنرند.

ای آنکه همت تو به دامن نثار کرد
در عرصه نفاذ، به تقدیر کردگار
شب‌دیز کبریای تو از قدر [.....]^۱
دریا دلا به ذات کریمی که از کرم
از چشم اعتبار فتادش گهر چو اشک
افساک را ز کبر زمین سر نمی‌نهد
در روزگسار دولت پاینده تو، دل
در گلشن حیات حسود تو می‌توان
بر آسمان نه شکل هلال است شامگه
شاهین خمیده کفه میزان چرخ را
قهر تو بهر امن و امان سوختن چو برق
کس جز ملک ز دور به حرمت نظر نکرد^۲
قدر ترا بنای مکان از علوشان
حفظ تو نیز کرد درین کار اهتمام
تا عقل پی برد که تقاضای روزگار
خوش باش چون بهار که باغ حیات خصم
جاوید زی که مدت عمر تو شد مدید^۳

خورشید هر ذخیره که در جیب کان نهاد
فرمان نفاذ تو عنان بر عنان نهاد
جایی که سگه بر درم اختران نهاد
در جسم خاک، جوهر جان رایگان نهاد
هرکس نظر بر آن کف گوهر فشان نهاد
تا سر به پای بومی نورنگ خان نهاد
شمع سحر به زندگی جاودان نهاد
بر نخل تازه، از آب روان نهاد
کش نام ماه نو، خرد خرده دان نهاد
بر وی ز بس که حلم تو بار گران نهاد
آتش به خان و مان زمین و زمان نهاد
جایی که میزبان نوال نو خوان نهاد
بنای وهم بر زیر لامکان نهاد
بر لامکان و گرنه بنا چون توان نهاد؟
طرح بهار و رسم خزان در جهان نهاد
از سرگریز حادّه رو در خزان نهاد
چندان که سر به دامن آخر زمان نهاد

[در مدح نورنگ خان]

(خ، ب)

در گلو بینم گر از تیغ شهادت شربتی
همچو مرغ نیم بسمل در میان خاک و خون
چون به این آسودگی در عمر خود کم بوده‌اند
گاه قتل از حسد بگرفت دشمن دست دوست
یک دم از عمر به تلخی رفته یابم لذتی
نسیم جوانی دارم و از وی ندارم راحتی
کشندگان تسبیح او دارند هریک حسرتی
باز در حسد محنتم افکند و دارد منتی

۱. فقط ب: ماند، وجه صحیح را در نیافتم. کلمه‌ای نظیر: پا گذاشت، مناسب مقام است.

۲. ب: نگه نکرد.

۳. خ، ب: پدید، سهو کاتبان.

خویش را هر لحظه بینم در محبت گرمتر
کس ندارد جرئت پابوس او از بیم جان
از شکایت در عتاب آوردمش، بینم کنون
دارم از دست ستمهایش دل آزرده‌ای
از وفا عمری که سر بر آستانش داشتم
این زمان کز کوی او محروم گشتم، هر زمان
با کدامین دل روم سویش، همان گیرم که باز
چون ز بیداد تو می‌نالم، مرا معذور دار
بهر یک دیدار دیگر بود، نه از بیم جان
استماع ناله‌ی نی حال می‌بخشد، ولی
آنکه در بزم تو بر وصلم حسد بردی کجاست
خسته‌ام دیدی و بر ریشم نبستی مرهمی
آن ستمها کز تو دیدم کی ز دل بیرون رود
مهر کیوان منزلت، نورنگ دریادل که چرخ
آن قدر قدرت که با سر پنجه انصاف او^۳
وان ولی نعمت که بر خوان سخایش حرص را
هر کجا انعام عامش گسترده خوان عطا
بس که در ایام او دست تطاول کوتاه است
از ستم در دور عدلش وحش و طیر آسوده‌اند
در زمان همتش گشتند چون گوهر عزیز
عام شد انعام تا حدی که حیرت می‌کنند^۴
در گلوی دشمنان^۵، کار دم خنجر کند
بس که در عهدش^۶ دد و دامند ایمن از گزند

با وجود آنکه هر دم پیشم آید محنتی
دست می‌شویم ز جان و می‌نمایم جرئتی
من ازو شرمنده، او هم دارد از من خجلتی
کاش بهر شکوه در بزمش بیابم فرصتی
هر زمانم با سگسان کوی او بود الفتی
بر دلم از یاد هر الفت فزاید کلفتی^۱
با رقیبش دیدم و در دل گره شد حسرتی
گر سگ کوی ترا از ناله دادم زحمتی
وقت کشتن خواستم گر از تو یک دم مهلتی
دارد آواز نی تیر تو دیگر حالتی
تا بگیرد از من و محرومی من عبرتی
زحمت^۲ دادی و بر حالم نکردی رحمتی
گر نبینم روی خورشید همایون طلعتی
با علو آستان او ندارد رفعتی
حلقه بازوی گردون را نباشد قدرتی
هیچ در خاطر نماند آرزوی نعمتی
می‌برد در خورد استعداد، هر کس قسمتی
زلف خوبان را به دل بردن نباشد رغبتی
همچو بخت عاشقان هریک به خواب غفلتی
پیش ازین می‌بود اگر اهل طمع را ذلتی
در وجود آید گر از طبع خسیسان خستنی
گر در آب تیغ او مضمر شود خاصیتی
در کمند، آهوی وحشی را نباشد وحشتی

۱. خ: بر دلم یاد هر الفت می‌فزاید...، اصلاح از (خ د، ب).

۲. فقط ب: زحمتی، تصحیح قیاسی. ۲. خ: که تا... اوست، اصلاح از (ب).

۴. خ: می‌کند. ۵. فقط ب: گلوی تشنگان، به قرینه معنی اصلاح شد.

۶. خ: در عهدت.

ای که در دور تو بر دلهای معزون، از نشاط
هیچ کس را نگسلد تیغ اجل تار حیات
حاصل دریا و کان باشد ترا یکروزه خرج
شد چنان دلها به عهدت از گزند ایمن که مار
داورا! بر حسب فرمان از خراسان سوی هند
از در اریاب دولت پا کشیدم، چون زدم
رو به هر سویی نهادی^۱، در قدم بودم ترا
در خلا و در ملا، غایب نبودم لحظه‌ای
این زمان کز آستان با دل امیدوار
بی تکلف، بود امیدم که از^۲ درگاه تو
جز تو ممنون کسی دیگر نباشم در جهان
در به روی خلق بندم، پا به دامن در کشم
دم به دم در شرح اوصاف کنم اندیشه‌ای
در تصوّر کی گذر می‌کرد این معنی مرا
از تو احسانی که من می‌خواستم نسبت به خویش
تسیرگی از تیره بختیهای من کردی به من
چشم آن می‌داشتم کز فتح باب دست تو
چون ترا دیدم در همت به رویم بسته [ای]^۳
گوهری بودم، مرا از دست دادی رایگان
با وجود آنکه جای کلفت و آزار هست

گوشه بیت الحزن گردید بیت العشرتی
تا نه از تیغ جهانسوز تو گیرد رخصتی
بلکه آن یک روز هم^۱ برنگذرد بی عسرتی
گر شود هم خوابه، در خاطر نیفتد دهشتی
آمد، وین قصه در هر شهر دارد شهرتی
دست در دامن جاه چون تو صاحب دولتی
گر سزاوار تو از دستم نیامد خدمتی
وز دعا و از ثنا فارغ نبودم ساعتی
کرده‌ام عزم دیار خویش بعد از مدتی
گر پریشان آمدم، با خود برم جمعیتی
با تو در^۴ جمعیتم کس را نباشد شرکتی
با دل آسوده بنشینم به کنج عزلتی
هر زمان در وصف اخلاقت نمایم فکرتی
کز تو آخر کار من این رنگ یابد صورتی
با لقایی^۵ کرده‌ای نسبت به هر بی‌نسبتی
همچو آن آینه کز زنگی پذیرد ظلمتی
زین درم سوی در دیگر نیفتد حاجتی
همتی ورزیدم و رفتم ازین در، همتی!
گرچه گوهر این زمان پیش تو دارد عزتی
نی به خاطر دارم آزاری، نه در دل کلفتی^۶

۱. خ: بلکه از یکروزه هم.

۲. فقط ب: ... سو تا نهادی، تصحیح قیاسی.

۳. ب: که بر.

۴. ایضاً: باز در.

۵. فقط ب: اگر تحریفی روی نداده باشد، منظور لقایی استرآبادی است. رک. تعلیقات.

۶. در هر سه مأخذ، به جای بسته (= بسته‌ای) «بسته» است و همزه از قلم کاتبان افتاده. در نسخه (ب) برای اصلاح وزن، به خطی دیگر، در آخر کلمه «شده» افزوده و آن را به صورت «بسته شد» در آورده‌اند.

۷. فقط ب: دارم آزاری و در دل...، متن تصحیح قیاسی است.

گر صد این مقدار هم بینم در احسانت فتور^۱ کسی ازان در اعتقادم راه یابد فترتی؟
 یارب اندر عمر خود هرگز نباشم باحضور از تو هرگز بر زبانم بگذرد گر غیبتی
 همچو شام این ماجرا دارد کدورت، وقت شد کز دعا، چون صبح، میلی بر فرازی رایتی
 تا غریبانی که دور افتاده‌اند از خان و مان جمله را سوی وطن باشد خیال رجعتی
 مرجع اقبال و دولت باد تا روز قیام آستان بارگاه چون تو عالی حضرتی
 دشمن جاه تو دشمنکام تا هنگام مرگ از وطن آواره هریک در بالای غربتی

[در مدح اکبرشاه]

(خ، ع، ب)

آن‌چنان گرم شد از تابِ هوا، آبِ روان که پر از آبله، مانند صدف شد سرطان
 همچو دود دلِ عشاق، شرربار شود آبسُر ام‌روز اگر آبِ سرد از عَمّان
 گلی رخسارِ بستان را عرق‌آلود^۲ ببین کاتش از تابِ حرارت^۳ شده در آبِ نهان^۴
 چون سپند سرِ آتش، به زمینِ فطرهٔ آب گر رسد، برجهد از جا و درآید به فغان
 بس که آهن بگدازد زتفِ آتشِ مهر کشتگان را به جگر آبله گردد پیکان
 ابر را رفعِ رطوبت شده وز جای بخار آتشِ مهر برانگیخته دود از عَمّان
 حالی نوح شدی واقعهٔ ابراهیم گر درین حال گرفتار شدی در توفان
 بسته از برگ خزان کاهربا بر بازو باغِ لب‌تشنه که دارد ز حرارتِ یرقان
 پای در آب نهاده‌ست ز گرما و هنوز بدر افتاده زبان مژهٔ اشک‌فشان
 چون دلِ خون شده کز دیدهٔ نمناک رود لعلِ بگداخته در چشمهٔ کوه است روان
 گر به او باد رساند خبر از تابِ هوا کی نهد پای برون ز آتشی سوزنده، دخان
 آب بر آتشِ دل نیست میسر^۵ بجز این

۱. فقط ب: در اصل «قصوره» بوده و در حاشیه اصلاح شده است.

۲. ع: عرق‌آلوده.

۳. ع: بیم حرارت.

۴. خ: عیان، سهو کاتب.

۵. ب: نیست فروزان (۹).

۶. ع: کدار، ب: گذارد، به قرینهٔ معنی اصلاح شد. کاروان هند (به نقل از نسخهٔ دیگر عرفات): گذاری. خ:

بیت را ندارد.

لعل از بس که ز تابندگی پنجه مهر
سنگ شد داغ چنان ز آتش خورشید، که تیغ
سایه بید چو مجمر شده از تاب هوا
دل فولاد چنان نرم شد از گرمی مهر
می برد مرغ هوا رشک به مرغان کباب
شد نسیم سحری گرم به حدی که مگر
باد گرمی ست که گر مژده یوسف آرد
نفس از بسیم فروزندی آتش مهر
مهر در آینه آب نینداخته عکس
باد ازان همچو ستمدیده کند خاک به سر
مهر آتش فکند در سر انگشت چو شمع
دوزخ آید به طلبکاری آتش هر دم
زین عقوبت که فزون است ز دوزخ، ترسم
جای آن است که چون شمع زبان در گیرد
بیم آن است که مانند ملایک از ذکر
مهر برفی زده در خرمن عالم، که دهد
سعد اکبر، فلک جاه و جلال اکبر شاه
آن سلیمان زمان کز هوس نعمت او
عدل او^۱ تا شده در ملک، رعیت پرور
بس که عدلش ز جهان بار تحمل برداشت
ای که قدر تو به خورشید فرو نارد سر
کبریای تو ز وسعت چو محیط فلک است
فی المثل نعل سمند تو گر آینه شود
دست فرمان ترا هست کنون آن قدرت
بخت با تخت تو نازنده چو ملک از انصاف

گشته بی آب، چو افشوده اناری شده کان
همچو سیماب فرو می چکد از روی فسان
همچو اخگر، اثر مهر، فروزنده از آن
که خم اندر زره دیده شود نوک منان
بس که از آتش خورشید، هوا شد سوزان
نفس سوختگان می گذرد بر بستان
پیر کنعان نگشاید در بیت الاحزان!
بر نیاید ز دل و نام نهندش خفان
کآتش افتاده ز تأثیر هوا در سرطان
که درین روز، پناهی شودش سایه آن
گر شود همچو مه نو هدف تیر بنان
گر به همسایگی او رود این تابستان
خلق را شوق سفر گرم کند در عصیان
ز آتش مهر حدیثی گذرد گر به زبان
که ز گرما همه چون مرغ گشودند دهان
یاد از صاعقه قهر شاهنشاه زمان
که به مهر است جهانبخش و به کین ملکستان
در رحم همچو صدف طفل برآرد دندان
گرگ را می رسد اسناد خیانت به شبان!
بر زمین حمای هوا آمده چون کوه گران
وی که چتر تو بر افلاک فشاند دامن
کز کنار است بوی، بلکه تمام است میان
همچو خورشید در او سعد نماید کیوان
کس زند بر دهن توسن ایام عنان
ملک از انصاف تو آسوده چو درد از درمان

اجل از تیغ تو منعم چو سمندر ز آتش
چرخ گردیده مطیع تو و از پنجه مهر
چه عجب ابرصفت گرز تو ریزد گوهر
در رحم گر به خلاف تو زند طفل نفس^۲
از وقار تو جهان گر شود آرام‌پذیر
ور فستد پرتو رای تو به میدان ضمیر
عرصة معركة رزم تو خوش گردابی ست^۳
ای خوش آن معركة رزم که سربازانت
تیغ خونبار چنان گلشن کین را دهد آب
تیر از چابکی شست به دشمن خود را
مرگ بنشینند در منظره چشم زره
تسیخ در دست دلیران تو جان فرساید
آب آن تیغ سبکروح، دزد زهره تاب
گلبن مرگ ازان آب کند سرمیزی
تو هم از قلب سپه گرم عنان چون خورشید
وه چه یکران جهانگرد، که می‌پندارد
برق سیری که چو از رهگذری می‌گذرد
چابک گرم عنانی که چو گلگون سرشک
همچو همت نزند گام در آن عرصه به کام
فرق مشکل که ز بر هم زدن چشم کند
بروی^۴ آفرودخته چون برق [و] خروشنده^۵ چورعد

امل از جود تو خرم چو گیا از باران^۱
دست بگشوده که با رای تو بسند پیمان
چون شوی در عرق از شرم به گاه احسان
شیر خونابه شود حامله را در پستان
دیده‌وش جا نکند^۲ مرغ به دل در طیران (?)
بسنماید ز سم توسن اندیشه نشان
که درو خصم دهد جان و نیفتد به کران
چون نی نیزه به خونریز ببندند میان
که شود از نم خون غنچه پیکان خندان
برساند چو خمدنگ نظر از دیده نهان
فستنه برخیزد از گوشه ابروی کمان
گرچه ز آمد شد پیکان، شده باشد سوهان
باد آن گرز گران‌سر، شکند رنگ توان
گلشن عمر ازان باد نهد رو به خزان
برکشی تیغ و به میدان بجهانی یکران
برق را سلسله درپا^۳، چو شود گرم عنان
می‌دود بر اثرش، نی ز قفا^۴، پیک گمان
بر سر موی تواند که نماید جولان
بس که او را به نظر، تنگ نماید میدان
گر شود از ظلمات شب هجران گذران
که کنی حمله برین، گاه زنی^۵ نعره بر آن

۱. ب:.. تو بارد چو محاب نهسان (۱).
۲. ایضاً: در رحم طفل زند گر به خلاف تو نفس.
۳. ب: جا از قلم افتاده و نکند بدون نقطه کتابت شده است. ع: بیت را ندارد.
۴. ب: میدانی ست.
۵. ع: برپا.
۶. خ: نی ز قفا، خ د: بی... ب: پی رقما نیک گمان. ع: بیت را ندارد.
۷. فقط ب: شاید به جای «بروی» کلمه‌ای دیگر بوده است.
۸. در اصل: خروشیده.
۹. ایضاً: زدی.

از کمین حمله چو^۱ بر لشکر بدخواه آری
واندر آن معرکه، فیل تو که از گرمروی^۲
تن او سد سکندر نه، ولی پا در گل
مسیات دایره گسوش و خم خسر طومش
آن چنان خانه برانداز که چون قصر حباب
گر شدی پیکر او روز نخستین، موجود
آسمانی ست، و ر از بنده نداری باور
از دل سنگ، دو سرچشمه خون بگشاید^۳
هر تنی را که به فرمان تو سازد پامال
در شکاری که کنی قصید شکاراندازی
ماند از حیرت آن دست و کمان تا دم حشر
تازیان در تک و دو بر سر جان پای نهند
هر شکاری که ز تیغ تو بگرداند روی
هر طرف چیتته ای از بندگشایی، که شود
چیتته برق شتابی که به همراهی او
در نخستین قدم، از تیر چنان در گذرد
رگ جان گیرتر از پنجه خونریز اجل
چون پلنگ ارکند آهنگ به گردون^۴، مشکل
کرده در صید شکاری دهن آلوده به خون
مایل طرفه غزالی^{۱۱} شده و بر ساعد

صیدگاهی شود آن عرصه و در جنگ یلان
در بیابان بلا، پشته ریگی ست روان
سر او گنبد گردان نه، ولی سرگردان
تیغ کین را [ست] سر و گوی زمین را چوگان
خانه دل شود از خیل خیالش ویران
بهر تمکین نشدی میخ زمین، کوه گران
فیلان را بنگر بر سر او چون کیوان
از سر خشم چو بر کوه فشارد دندان^۴
در وی از بیم، عجب گردم حشر آید جان
کمترین صید زبون تو بود شیر زیان
دیده صید تو چون زخم شکاری، حیران
صید از بس که بر اطراف دود جان افشان
باز سوی تو کمند آوردش موی کشان
مرگ را سلسله جنبان و بلا را توفان^۵
فی المثل تیر جهد گر ز کمینگاه کمان،
که به هنگام نگه، تیر نظر از مژگان
خون دل خوارتر از غمزه خونخوار^۶ بتان
که^۸ به مه، دست تطاول نرساند^۹ آسان
چون نگاری که دهان^{۱۰} ساخته گلگون از پان
داغ نو^{۱۲} ساخته ظاهر ز تمنای نهان

۱. ایضاً فقط ب: ز کمین حمله که.

۳. ع: دو صد چشمه ...

۵. خ: این بیت و هشت بیت بعدی را که در (ع) و (ب) آمده است، ندارد.

۶. ع، ب: خونریزه نصحبیح قیاسی.

۸. ب: گر.

۱۰. ب: دهن.

۱۲. ایضاً: داغ او.

۲. ع: که می پنداری، ب: که از نرم روی.

۴. خ: دامان، سهوالقلم کاتب.

۷. ع: آهنگ نگردد، اصلاح از (ب).

۹. ع، ب: برساند، به فرینه معنی اصلاح شد.

۱۱. ایضاً: غزالان (!).

یا نه داغ است، که هنگامِ هم‌آغوشیها
نی غلط، مردمک دیدهٔ صاحب‌نظر است^۱
یا بر آتش ز پی دفع گزند است سپند
در چنان روز، عجب گر ز وحوش و ز طیور
پهن خوانی نهی از کشته، ولی نگذاری
مجلس خاص تو گنجی ست که مانند کلید
به صفایی که درو بی مدد گفت و شنود
به هوایی که ازان بی اثر آب و زمین
بس که از بادهٔ صحبت شده پر کیفیت
مطربان با دل پر شوق در آن طرفه چمن^۵
بزم چون منظرهٔ چشم و نو چون مردم چشم
موی شبرنگ بتان در شکن چیره^۶ آل
با چنین بزم، حق خلد برین بر طرف است
گر ازین بزم، به فردوس برد باد خبر^۷
ور به این بزم رسد، تا ابد از شرم دگر
داورا! دادگرا! رخصت اگر می‌دهی ام
عقده‌ای^۸ هست مرا غنچه صفت در دل تنگ
مسنم آن دُر گرانمایه که پامال سپهر
بخت بد داد مرا نشو و نما در چمنی
دُرچ دل بوده مرا گرچه^۹ پر از گوهر نظم
چون یقین بود که بی عقده گشایی نکند
در طلب پای ز سر کرده و نعلین از چشم

آهوی چین شده از نافه برو مشک‌فشان
شده از گرمی می خوردن^۲ دایم یرقان
یا بر اخگر همه جا مانده نشان از باران
هیچ جاندار سلامت برد از چنگ تو^۳ جان
آن قدر زنده، که باشند بر آن خوان مهمان
فتح بابی ست ز هر چنین جبین دربان
راز پنهان شده چون صورت آبینه عیان
گر فشانی ز شرر تخم، بروید ریحان^۴
بساد ازو مست برون آمده افتان خیزان
همجو بلبل مسترثم به هزاران دستان
دلبران گرد تو آراسته صف چون مژگان
زده از کفر شبیخون به سپاه ایمان
گر ز خجالت شده باشد ز نظرها پنهان
از خدا نعمت دنیا طلبند اهلِ جنان
بر گنهکار در خلد نبندد رضوان
شمه‌ای می‌کنم از حال دل خویش بیان
که اگر شرح نمایم، گره افند به زبان
کرده چون قطرهٔ نیسان به زمینم یکسان
که گل و سبزه همان بود و خس و خار همان
چون صدف داشته‌ام مهر خموشی به دهان
آب این چشمه چو سیلاب بهاری طغیان
رو نهادم ز خراسان به سوی هندستان

۱. ع: صاحب‌نظران، اصلاح از (ب).

۲. ع: دست تو.

۳. فقط ب: طرف چمن.

۴. ع: برد باد به فردوس....

۵. ع: دل گرچه مرا بود.

۶. ب: که شد از گرمی خون خوردن (ا).

۷. خ: مرجان، غلط کاتب.

۸. ع، ب: چهره، اصلاح شد.

۹. ب: عقده‌ها، متن مطابق (ب). خ: بیت را ندارد.

چشم دارم که شود همچو زلیخا امروز
 بیژن طالع من سر بدر آرد از چاه
 غرضم ز آمدن این همه ره، تربیت است
 گر تو از^۲ حلقه بگوشان خودم خوانی، من
 این مرا فایده در هر دو جهان می بخشد
 از من این بود که خود را برسانم به درت
 تا ز برج سرطان مهر چو طالع گردد
 خصم را ز آینه خنجر عالمسوزت
 عافیت خواه ترا، زهر فنا روح فزا

دولت پیر من از فیض جمال تو جوان
 یوسف بخت من آزاد شود از زندان
 نه که بهر بحر و اخذ آمده ام چون دگران^۱
 بکشم حلقه اوصاف تو در گوش جهان
 وان ترا^۳ اگر ندهد سود، ندارد نقصان
 کرم از ترست دگر، خواه بخوان، خواه بران
 آسمان چون دل عشاق شود آتشدان
 بگسلد رشته هستی، چو ز مهتاب، کتان
 دشمن جاه ترا، آب بقا عمرستان

[در مدح ابراهیم میرزا]

(خ، ب)

عشق چنین بی نصیب، حسن چنین^۴ بی وفا
 غسینچه او تنگخو، عشوه او پرفریب^۵
 مسابه نسومیدی ام، باعث محرومی ام
 می رمد آن مرغ رام، پیش من از مدعی
 سوز دل بدگمان، نا زند آتش به جان
 بعد هزار اضطراب، چون به رهش^۶ می روم
 جانب او نا کسی، ننگرد از بیم جان
 من که ز کشتن چنین گشته ام آسوده دل
 کشته جهانی ور از بسبب گنهی دم زند
 باز^۷ به تقریب شرم، می فکند سر به بیش

دل که و آرام چه، وصل کجا من کجا؟
 غمزه او جنگجو، وعده او بی وفا
 گه ز غلوی غرور^۸، گه ز هجوم حیا
 تا نکسم اهتمام، در طلب مدعا
 کرده به بیگانگان، صد نگه آشنا
 می گذرد با رقیب، تا نروم از قفا
 غمزه او گو بریز، خون مرا بر ملا
 از طرف فائل است، دعوی روز جزا
 خوبی او می کند، مدعیان را گسرا
 بس که به زنجیر زلف، بسته دل مبتلا

۱. این بیت و دو بیت بعدی از (ع) افزوده شد.

۲. ایضاً: برا.

۳. خ: پرستیز.

۴. خ: ز برش، اصلاح از (ب).

۵. فقط ع: در.

۶. ب: چنان.

۷. ب: غلو...

۸. فقط ب: کلمه بدون نقطه است.

طعنۀ مردم بسی، می شنود بهر من
 می رمی ای تیر یار در دلم از راه دور
 ای که به زنجیر زلف، حسن جهانگیر تو
 حال دل پر ملال، می کنی از من سؤال
 هیچکسی چون مرا، گر بکشی بی گناه
 ناوک بیداد تو، بس که فند کارگر
 چون به تکلف نهی گوش به درد دلم
 میل کشش گر کنی، شوق دم نیغ تو
 حسن ترا همچو شمع، آتش و آب است جمع
 آنکه ز بس گسترد، خوان خلیل اللهی
 عافیت شهر ازو، همچو دل از خرّ می
 دولت او چون نسیم، گر گذرد بر جحیم
 گر ز کمندش فتد، سایه پرین صیدگاه
 پرنو اگر افکند مهرِ عتابش، سزد
 ذکر سراپرده اش، باد گر آرد به گوش
 [هشتمه]^۲ اگر خامه را، بر ورق دفترش
 همت او پرنوی گر فکند بر جهان
 مطرب اگر ناگهان، یادِ عتابش کند
 کرده نهیبش گذار، چون به سوی کارزار
 ای که جهان را اگر، فخر تو خواهد سراب
 مهر ضمیر ترا، گر گذر افتد به دل
 گر نظر کبریا، سوی نجوم افکنی
 چون به زبان بگذارد، وصف^۴ دم نیغ تو
 طبع تو چون می نهد، قاعده راسنی

گرچه نگوید ز شرم، یافته ام از ادا
 غیر درین خانه نیست، در بگشا و درآ
 آهوی سر در کمند ساخته خورشید را
 تا نکشی انفعال، بگذر ازین مساجرا
 کس نتواند ز شرم، دم زدن^۱ از خونبها
 صبد ترا کمتر است، لذت زخم جفا
 بس که شوم مضطرب، فوت شود مدعا
 شاید اگر جان دهد، مرده صدساله را
 شد سبب این، مگر معدلت میرزا؟
 کرده برایش نزول، اسم خلیل از سما
 تسریت دهر ازو، همچو مس از کیمیا
 بر سر آتش شود دود جو ظلّ هما
 باد شود در کشش، چون نفس ازدها
 گر بدمد از زمین، شعله به جای گیا
 در حرّم اسنماع، راه نسیابد صدا
 گشته مثال نهال، قایل نشو و نما
 باز رهد بزرگ کاده، از کشش کهربا
 سر زند از نی چو شمع، شعله به جای نوا
 گشته چو برگ چنار^۳، پنجه زورآزما
 سر نزنند بعد ازین، خوی ز جبین حیا
 نیست عجب گر ز آه، آینه یابد جلا
 صورت افلاک را، آینه گردد سها
 بگنند از یکدگر، سلاک حروف هجا
 طوق جنون، می شود پیر خرد را عصا

۱. ب: دم زند.

۲. فقط ب: کرده، اصلاح به قرینه معنی.

۳. فقط ب: برگ حنا، تصحیح فیاسی.

۴. ب: حرف.

گر گذرد سوی بحر، صاعقه قهر تو
 یک دم اگر در زمین، رای تو باشد دفین
 سر به گریبان آب، چون گهر آرد حباب
 طرح تواند فکند، حفظ تو از موج آب
 چون به کلید سخا، گنج گشایی کنی
 جذبه قدر تو برد، خضر^۱ فرومانده را
 باشد اگر فی المثل، جود تو روزی رسان
 از چمن لطیف تو، برگ برو گر نهند^۲
 بر سر میدان کین، تیغ برآر و ببین
 دیده اگر پرتوی یافته از رای تو
 گر در اندیشه را، فتح تو گردد کلید
 قهر تو همچون سموم، گر گذرد بر جهان
 تنگ شود بر زمین، پیرهن آسمان
 ای که به دامن تو مت دست امیدم قوی
 من به زبان آوری شهره و در حیرتم
 باده عشرت به جام، صحبت ساقی به کام^۳
 جام می خوشگوار، لعل می آلود بار
 مطرب غم داده است، تارِ نغم را به چنگ^۴
 در گذر آرزو، چشم امید مسرا
 اختر بختم که بود، یوسف چاه و بال
 از چه تراوش کند، خون ز سر انگشت مهر؟
 من که چنین گشته‌ام، در قدمت سربلند
 روز قیامت ز خاک، سر به چه رو بروکنم

شعله به موج افکند، زودتر از بوریا
 خاک دهد بعد ازین، خاصیت توتیا
 حلم تو گر چون سحاب، سایه کند بر هوا
 در ره مسرغابیان، دامگسسه ابنتلا
 لای اقامت زند، در دل خوبان وفا
 از سر چاه فنا، بسر در دار بقا^۵
 معده آتش کند از خس و خوارامتلا
 می بچکد چون حباب، آب ز رنگ حنا^۶
 از دل سمنگین خصم، جذبه آهن ربا
 ز آینه آفتاب، دیده خیال سها
 باز شود شخص را، عقده ز بند قبا
 شاید اگر همچو دود در نظر آید ضیا
 سوی زمین افکنی، گر نظر کبریا
 وی که به دوران توست پای مرادم روا
 نسا به کدامین زبان، شکر تو آرم به جا
 طایر مقصود رام، وحشی وصل آشنا
 رنج نغم را علاج، درد دلم را دوا
 طفل ستم کرده است، مرغ دلم را رها
 داده غبار ستم، فایده توتیا
 چون علم فتح تو، گشته کنون عرش سا
 گر نه به بختم^۷ گرفت، پنجه زورآزما
 رو به کجا آورم، گر ز تو گردم^۸ جدا
 گر نکنم این زمان، پیش تو جان را فدا

۱. ب: خصم.

۲. فقط ب: نهد.

۳. ب: ساقی دوران به کام.

۴. ب: ز بختم.

۵. ایضاً: از ته چاه ستم، بر سر دار فنا.

۶. ایضاً: ضیا، هر دو مورد به قرینه معنی اصلاح شد.

۷. خ: باز... بختک، سهو کاتب.

۸. ایضاً: مانم.

نیست عجب گر کنم، عمر به مدح تو صرف
 نا شده‌ای مشتری، گوهرِ نظم مرا
 چون ز خواص و عوام، بر همه کس ظاهر است
 دست مسدار از دلم، تا نرود دل ز دست
 وقتِ عسنایت مبین مرتبهٔ پست من
 از تو مرا چشمِ آن هست که با من کنی
 میلی ازین در گذر^۱، تا ز سرِ اعتقاد
 تا که به لوح جهان، عقل نیابد نشان
 دولتِ پاینده و^۲ عقلِ سلیم تو باد

غیر تو امروز کیست، قابل مدح و ثنا
 همچو صدف گشته پُر، گوش جهان زین صدا
 با چو تو شاهنشهی، بندگی این گدا
 پای مکش از سرم، تا که نیفتم ز پا
 تو همه محض کرم، من همه عینِ خطا
 همّتِ عالی تو آنچه کند اقتضا
 لوح دعا را کنم ساده ز حرف ریا
 از رقصِ انبیا، بی قلمِ ابتدا^۳
 آخرِ بی ابتدا، اولِ بی انتها

[در مدح سلطان حسین میرزا]

(خ، ب)

خوش آنکه جان به خاکِ در دلستان^۴ دهد
 دوران کمین‌نشین اجل را به گاهِ صید
 باید گریست بر دل زاری که از اجل
 صد قطره خون دل چکدش از سرِ زبان
 گرم است بس که عشق تو در جانستانی‌ام
 جانم به بسوسه کام نمی‌گیرد از لب
 صد عقده در دل است، ولی بیمِ خوی تو
 یارب کسی کش این همه ناز و کرشمه داد
 آزرده‌ام ز درد تو چندان، که بر تنم
 پیش تو چون به شکر توانم زبان گشود^۵؟

بر آستان نهد سرِ تسلیم و جان دهد
 از زلف او کسمند و ز ابرو کمان دهد
 بستاند و به غمزهٔ نامهربان دهد
 پیکان او چو شرحِ دل خونچکان دهد
 مشکل که جان هم آر بستاند، امان دهد
 گر پای بوی شاه، مرا کام جان دهد^۶
 دل را کجا اجازتِ آه و فغان دهد
 صبری و طاقتی به من ناتوان دهد
 هر مو نشانی از مژهٔ خونفشان دهد
 آزارِ دل^۷، همین، گله‌ام بر زبان دهد

۱. خ: در کند، سهو کاتب.

۲. ب: تا قلم...، خ: دا: مانند متن است.

۳. خ، خ: دا: ه از کتابت ساقط است.

۴. ب: به خاک در آن آستان (ا).

۵. خ: این بیت و ۱۵ بیت دیگر از مواضع مختلف را ندارد. ترتیب اکثر ابیات نیز در دو مأخذ، متفاوت است.

۶. ب: گشاد.

۷. ب: کار دل، و ظاهراً کآزارِ دل، بوده است.

دزدیده، دل کند همه شب طوف کوی او
 دزدی ندیده شحنة ایام کز فغان
 تا نام در سستیزه گری برنیارود
 تا خانه بهر خیل خیالش^۱ کند تهی
 چشمت ز قید زلف خلاصم کند به قتل
 هرگز کسی ندیده که صیاد، صید را
 از هر کناره دیده و دل بر تو عاشقند
 ناید دگر به هم چو رکاب از فرج، لبی
 سلطان حسین، شاه جهاندار کامگار
 شاید که بهر عرصه میدان او، سپهر
 اهل زمانه از فرج روزگار او
 آن شاه عیب پوش که (سواى) عشق را
 پیر خرد به ره نتواند نهاد پای
 ایزد که در سراچه دلهاى تنگ عیش
 در حیرتم که شوکت او را چگونه جای
 در عرصه نبرد که آواز طبل جنگ
 در دست اهل فتنه سر رمح خونچکان
 در خرمن زمین فتد آتش ز برق تیغ
 پیکان ز بس که سر بدر آرد ز هر طرف
 گه دست او نهال سنان بارور کند
 بس کاسه های سرکه سبک همچو ماه نور
 گه پیکری که رابض ایام هر شبش
 صرصر تکی که بسته کند خرویش را خیال
 فرمانبری که سر ز اطاعت نمی کشد

وز ناله زحمت سگ آن آستان دهد
 شب تا به روز، دردسر پاسبان دهد
 زهر سستیزه در قدح امتحان دهد
 شب، رخت خواب، دیده به آب روان دهد
 وانگه به من جهان عدم را نشان دهد
 بگشاید از کمند و سر اندر جهان دهد
 بیهوده عقل^۲ زحمتم اندر میان دهد
 کش دست، پای بویس شه کامران دهد
 کز تیغ بی قرار، قرار جهان دهد
 از مهر، گوی وز مه نو، صولجان دهد
 گر خون خوردند، خاصیت زعفران دهد
 از خون دیده، پرده راز نهان دهد
 اول اگر نه دست به آن نوجوان دهد
 گنجایش تصور گون و مکان دهد
 در تنگنای مختصر آسمان دهد
 آوازه بسلا به زمین و زمان دهد
 یاد از زبان اژدر آتشفشان دهد
 چندان که گرد معرکه یاد از دخان دهد
 در تن به صد مضایقه راه ستان دهد
 گه شست او همای خدنگ استخوان دهد
 یکران او شکست به نعل گران دهد
 در آنخورد سپهر، گه از کهکشان دهد
 راکب اگر به پیک نسیمش عنان دهد
 اندیشه گر عنانش به دست گمان دهد

۱. ب: خیالت.

۲. خ، ب: عشق، تصحیح به فرینه معنی. خ، د: بیت را ندارد.

خاطر ز باز یافتنش جمع می شود
ای آنکه در چراگه عدل تو همچو سگ
شاید که پشتگرمی عدل تو صعوه را
نسبت به آفتابِ عتاب تو خلق را
گر تیغ را دهند ز بحر کف تو آب
در دیده و دل آنکه خیال کف تو دید
بسیند ز آب دیده [و] یابد ز خون دل
گر خلق را ز همت خود قسمتی دهی
خورشید را ضمیمه تو داغ حبش نهد
خصم ترا که بهر سیاست گرفته خون
ایمن مگر ز تیغ تو در آب نیست عکس؟
شاهها! منم که کلک بدایع نگار من
در مکتب خیال، دلم طفل عقل^۴ را
شد سالها که روزیه روزم هوای سیر
که رهنمون شود ز خراسان سوی عراق
اکنون [که] از عراق و خراسان دلم گرفت
خواهم که^۵ عندلیب خوش الحان طبع من
دارم هوس که خامه شیرین زبان من
همت ز من دریغ مفرما که عنقریب
وقت است کز دعای تو میلی به تازگی
تا آن زمان که خسرو اقلیم گن فکان
باشی تو در جهان و جهان آفرین ترا

عمری که می رود اگر او را ضمان^۱ دهد
هر لحظه گرگ بوسه به پای شبان دهد
چون مرغ روح در دل باز^۲ آشیان دهد
خورشید حشر، منفعت سایبان دهد
چون آب خضر، زندگی جاودان دهد
از جود، نقد سود^۳ به دست زیان دهد
لعلی که گوهر صدف بحر و کان دهد
از خصم جان اگر طلبی، رایگان دهد
گلبرگ را نهیب تو رنگ خزان دهد
تا پای تیغ، دست اجل کی امان دهد
کآبش ز موج، جوشن و برگستان دهد
ز آسن نظم، زینت ابن خاندان دهد
آموزگاری خرد خورده دان دهد
مانند آفتاب، سر اندر جهان دهد
که از عراق، سوی خراسان نشان دهد
بختم نشان به جانب هندوستان دهد
شرمندگی به طوطی شکر زیان دهد
شیرینی به نیشکر هندوان دهد
آیم به بندگی، اجلم گر امان دهد
طوطی خامه را شکر اندر دهان دهد
ز آیین عدل، رونق ملک جهان دهد
ملک هزار خسرو صاحبقران دهد

۱. ب: زمان.

۲. ایضاً: مار.

۳. ایضاً: گردید نقد... (۱).

۴. فقط ب: طفل اشک، به قرینه معنی اصلاح شد.

۵. ایضاً فقط ب: خواهم جو، اصلاح شد.

[در مدح بهروز محمد]

(خ، ب)

که روز هجر بذل شد به روزگار وصال
 نهفته عشق همی باخت در حریم خیال^۲
 ز آب زندگی اکنون شده ست مالا مال
 فتاده بود چو یوسف به تنگنای وصال
 کنون قوافلِ عیش آیدم به استقبال
 چو مور داشت سرم را زمان زمان پامال
 که میزبان سلیمان شوم به استقلال
 کمال داشت زوال و زوال داشت کمال
 کنون زوالِ کمال^۴ است در کمالِ زوال
 پس از هزار غم اکنون که دیده ام خوشحال
 به خواب بینم و آن را ملالت است ملال^۵
 چو ماهی که بود تشنه زلالِ وصال^۶
 در انتظارِ مرادی که رو نمود الحال
 به ساقِ عرش فکندم^۸ ز دودِ دل خلخال
 به شکرِ آنکه دل از ناله گشت فارغبال
 بخوان یکی غزل عاشقانه، ای قوال
 نگه کند به قفا، تا شتابم^{۱۱} از دنبال
 جواب من ندهد، گر کنم هزار سؤال
 که داشت میلی سخن گفتن و نیافت مجال

زبان چگونه کند شکرِ ایزد متعال
 بسدید دیده جمالی که عمرها^۱ با او
 لبالب ار چه ز خون بود ساغر جانم
 اگر چه اخترِ بختم ز چشم زخمِ زمان
 اگر چه داشت به دل، کاروان غم منزل
 و گر چه خیلِ غم از ترکناز پی در پی
 کنون ز دست برآید مرا ز نعمت و جاه^۳
 گر از نگرانی بخت و زبونی طالع
 به یمنِ بختِ همایون و طالع میمون
 ز بدگمانیِ بختی که داشتم، خود را
 گمان برم که مگر این فراغِ خاطر را
 چنانکه شب همه شب با هزار سوز و گداز
 ز اشتیاقِ وصالی که دست داد اکنون^۷
 به طاقِ چرخ رساندم ز برقِ آه خلل
 به ذوقِ^۹ آنکه لب از خنده گشت شیرین کام
 بده یکی قدح دوستکامی^{۱۰} ای ساقی
 دمی که بگذرد از پیشم آن رمیده غزال
 به این غرض که کند پیش غیرِ منفعل
 ز من گذشت و شد این حسرتم گره در دل

۲. خ: وصال، سهو کاتب.

۱. ب: سالها.

۳. خ، خ: هزار نعمت...، به قرینه معنی اصلاح شد.

۵. مصراع در هر سه مأخذ چنین است.

۴. فقط ب: کمال زوال، تصحیح قیاسی.

۷. ب: داد امروز.

۶. ب: چنانکه ماهی لب تشنه در فراقِ زلال

۹. ب: ز ذوق.

۸. خ، خ: رساندم.

۱۱. خ: تا نبایم، خ: تا پاسبانم (!) سهو کاتبان.

۱۰. خ: دوستگانی.

ز هـمـنشینی یاران تهی کند پهلو
رسیدی از تو ستم پیشه، داد برگردون^۱
به مرگ، روز وصال تو می رسم صد بار
ز تار زلف تو، دل تیره چون درون قلم
کشید سر ز دلم بر سپهر، شعله آه
چراغ انجمن آخر الزمان، بهروز
بلند اختر و مه طلعت و ستاره حشم
اگر به باغ زمان^۲، مهر قدر او تابد
وگر به کشت زمین، ابر دست او بارد
ز اشتیاق زمین بوس او^۳، به موعِدِ حمل
دمی که در قلم آید حروف دولت تو
چنان ز عدل تو کوتاه گشت^۴ دست ستم
در آن مصاف که مانند قطره سیماب
محیط چرخ نهان گردد از غبار سپاه
تو بر نشینی بر توسن جهانگردی
رونده همچو شهاب^۵ و پرنده همچو عقاب
اگر ز سرعت او بهره ای برد شب هجر
به این^۶ بهانه که خار از قدم کشد^۷ بیرون
چو آفتاب کنی حمله ای، گروه گروه
پلارک تو بود آن محاب کز رو دین
چنان به ستم ستور از عدو برآری گرد
فتد ز فرق سران، خودها شکاف شکاف

که از ملال دل ما، دلش گرفت ملال
ز حیرت تو نبود اگر زیانها لال^۲
قیاس کن شب هجر مرا ز روز وصال^۳
ز پیچ و تاب، درو ریشه های آه چو نال
چو ماه رایت خورشید آسمان جلال
گل شکفته باغ سعادت و اقبال
خجسته بخت و مبارک پی و همایون فال
دگر به خاک نیفتد ز شاخسار ظلال
دهد چو خوشه پروین به جای دانه لال
نمی کشند در ارحام، انتظار اطفال
به روی صفحه ببالد قلم چو تازه نهال
که جذب نم نکند، آب نارسیده سفال
ز بسیم در کوره آسمان فتد زلزال
بسیط ارض زره پوشد از نشان نعال
که از تصور آن، مرغ دل برآرد بال
برنده همچو نصیب و رسنده چون آجال
چو روز وصل، شود متصف به استعجال
ز هم رهش به دنبال مانده پیک خیال
رسند همچو کواکب، مواکب^{۱۰} از دنبال
فرو نشانده^{۱۱} به آب هدی، غبار ضلال
که احتیاج نباشد^{۱۲} به دفن، بعد قتال
شود به دست یلان، نیزه ها خلال خلال

۱. ب: داد خلق به عرش.

۳. ایضاً: به روز...

۵. ایضاً: تو.

۷. ایضاً: جهنده همچو غزال.

۹. ایضاً: کند.

۱۱. ایضاً: نشاند.

۲. ایضاً: ... تو زیانها اگر نبود لال.

۴. ب: جهان.

۶. ایضاً: گشته.

۸. ب: بدین.

۱۰. فقط ب: تراکب، تصحیح قیاسی.

۱۲. خ، خ: نگرود.

ز بس مجادله با هم کنند، بگریزد^۱
 قیامتی شود و دم به دم فرو آید
 دهند شیرشکاران به دست باد، عنان
 اگر وقار تو تسکین روزگار دهد
 زهی ز عدل تو، بیدادگر چنان مشفق
 ز دست و شست تو افتد اگر در آینه عکس
 شود گزنده چو دندان مار^۲، نوک قلم
 مگر شکسته سفال سگِ خودم خواندی؟
 گر از فصاحتِ نطق تو بهره مند شوند^۳
 بزرگوار جنابا! قریب نه ماه است
 چه گویمت که چو طفل شکم درین نه ماه
 شدی چو مرده صدساله خون من بر باد
 درین غم که مبادا دلت ملال کشد
 تو نیز یک دو سه روزی چو حضرت یوسف
 نتیجه یافتی از کردگار، آخر کار
 [چو] کودکی منم اکنون که زاده از مادر
 برون چگونه توان آمدن ز عهده شکر
 به اینکه دادرش خویش دیده‌ای، میلی
 امید هست که تا شاهدان ز ساده‌دلان
 عرویس فتح^۴ نبیند دم تجلی حسن

ز پا، توان گریز و ز دست، تاب جدال
 هزار ناوکِ پَران چو نامه اعمال
 زنند فیل سواران به طبل، چوب دوال
 سزد که سلب تحوّل کند ز باد شمال
 که شیر، پشت غزالان بخارد از چنگال
 سزد که همچو پری، پر [بر] آورد تمثال
 ز ناوک تو اگر فی‌المثل کشند مثال
 که باز مانده ز بس خرّمی، دهان هلال
 زبان برگ درختان چنین نماند لال
 که دور بودم ازین آستان عرش مثال
 چه مابه^۵ خون جگر خورده‌ام به کنج و بال
 اگر گذشتی ماهی دگر^۵ برین منوال
 اگر به شرح در آرم که چون گذشت احوال
 که در محاصره بودی به تنگنای ملال
 عزیز مصر حکومت شدی به استقلال
 ز نو گرفته حیاتی که می نمود محال
 ادای شکر کنم گر به صدق صدها سال
 زبان گشا به دعا و ازین زیاده منال
 برند دل به فسون و فریب و غنج و دلال
 بجز در آینه ماه رایت تو جمال

۱. فقط ب: بگریزند، اصلاح شد.

۲. ایضاً: شود، تصحیح قیاسی.

۳. فقط ب: ماه دگر، تصحیح قیاسی.

۴. فقط ب: خار.

۵. ایضاً: چو مابه.

۶. ب: عرویس صبح.

[در مدح بهروز محمّد]

(خ، ب)

وی سلسله جنبان خم زلف تو ستم را
 سرمایه آسوده دلی کرده ^۲الم را
 در پرده برد برهن از شرم، صنم را
 بستند در زهد و شکستند قسم را
 بر هم زده بسیار چنین خیل و حشم را
 کشتن ز مروّت نبود صید حرم را
 خوش باش که دریافته ام لذّت غم را
 از ما نگرفته ست کسی ملک عدم را
 بر سنگ زد از بدگهری ساغر جم را
 درد دل بسیار و شکیبایی کسم را
 غم یک سر مو نیست سلیمان دُوم را
 صد خار شکسته ست به دل باغ ارم را
 طرف دراو، خواه عرب، خواه عجم را
 شاگرد صفت پیش نهد لوح و قلم را
 از گرسنگی سیر ندیده ست شکم را
 هرچند تصوّر کنند الوان نعم را
 چون برگ خزان زرد کند رنگ بقم را
 بینند پر از آبله عجز، قدم را
 بالفرض اگر حکم کنی خیل خدم را
 در پرده نهان ساخته ابکار نغم را
 بیند شنوا بر سر گل، گوش اصم را
 گر نسام تو بر سگه نگارند درم را
 عقد گهرناب کنی نال قلم را
 گویا که.....رقم را

ای قسافله سالار، غمت راه عدم را
 افسونگر عشق تو ^۱ندانم به چه حکمت
 هرگه گذری از در بتخانه خرامان
 بر صومعه بگذشتی و صد عابد و زاهد
 دل غزه به تقوی و صلاح است، ولی عشق
 بر من که سگ کوی توام، تیز مکن تیغ
 ای دل مکش از بهر خوشی منت شادی
 گر شهر وجود است به ما دلشدگان تنگ
 بسد خواه که در بند شکست دل ما شد
 نالیدن ازو نیست نکو، لیک چه سازم
 افغان که چو مورم کند از حادثه پامال
 بهروز که از رشک بساط طرب او
 آن کعبه حاجات که شد واجب و لازم
 در مکتب دانایی او عقل نخستین
 در مجلس او، حرص گداپیشه که هرگز
 چون اهل جنان، پیش خود آماده ببیند
 ای آنکه درین باغ، سموم غضب تو
 در پیروی قدر تو، افلاک ز انجم
 از هم بگشایند سرپرده افلاک
 در پرده سرای فلک از نهی تو یسایند
 گر مزده لطف تو صبا در چمن آرد
 پا بر سر افلاک چو انجم نهد از قدر
 دست تو شود گاه رقم چون گهرافشان
 سر [بر] نزنند سهو و خطا از قلم تو

عدل تو^۱ کزان کار جهان راست چوتیر است
 با صیقل شمشیر تو، روشنگر انصاف
 پنهان به درون از شرر رشک کف توست
 از جود تو بیم است که در ذکر تشهد
 گر هست بلند از کرم آوازه هر نام
 بر روی زمین گر فکند لطف تو سایه
 در باغ نه آن برگ چنار است، که بسته
 خصم تو که تلخ است برو شربت هستی
 زین گونه که خلق تو مسیح دل خلق است
 چون مهر به یک دم همه آفاق بگیری
 آن روز که در معرکه رزم ز رفعت
 از گسرد شمشیر رخسار سواران سپاهت
 امروز تویی پشت و پناه همه امت^۲
 اندر گله خلق، چو یوسف چو شبانی(?)
 میلی به همین ختم نمای [و] به دعا کوش
 چندان که فلک را به زمین است تفوق
 باشند ترا خلق دعاگویی و ملایک

بیرون برد از قوس مه یکشبه خم را
 از آینه ظلم برد زنگ ظلم را
 از گوهر سیراب، هزار آبله یم را
 آری بدل لا به زبان، حرف نعم را
 از نام تو آوازه بلند است کرم را
 هرگز نکشد هیچ گیا منت نم را
 انصاف تو بر چوب ادب، دست ستم را
 از آب بقا یافته خاصیت سم را
 حاجت به اطبا پس ازین نیست سقم را
 چون صبح دوم گر بکشی تیغ دو دم را
 آیین خسورشید کسنی مساه علم را
 بدخواه به سر خاک کند بخت دژم را
 امید فراوان به تو اصناف امم را^۳
 بیند چنین در گله از گرگ، غنم را^۴
 یعنی ز مطالب به زبان آر، اهم را^۵
 چندان که تقدّم به حدوث است قدم را
 در عرش به آمین بگمارند هم را

[ممدوح شناخته نیست]

(خ)

غمکده چشم را، دیده گریان شکست سست بناخانه ام، از نم توفان شکست^۶

۱. خ: عقل تو.

۲. فقط ب: امروز در پشت پناه همه انیست، به قرینه وزن و معنی اصلاح شد.

۳. ایضاً: اوصاف امم... ۴. فقط ب.

۵. ایضاً: اهم.

۶. این قصیده و فصایدی که پس از آن می آید، ناتمام است. گویا مؤلف به نقل ابیات منتخب اکتفا کرده. در فصاید قبلی نیز وضع کم و بیش چنین بوده است.

در دمِ افسغان مرا، خوی تو آمد به یاد
سینهٔ آزرده‌ام، بس که ز افغان پُر است
شد به ره آرزو، پای سلامت فگار
آنکه به باغ کرم، کی به دل خصم هم
ژاله‌فشان ابر، زد با کف تو لافِ جود
کوه و قارش فکند سایه چو بر آسمان
ابر و قسار ترا، سایه چو لنگر فکند
کاسته گردد چو بدر، بی سر و پا چون سپهر

در دل آزرده‌ام، تاوکی افسغان شکست
نخلِ خدنگ ترا، غنچهٔ پیکان شکست
بس که ز سنگ بتان، شیشهٔ ایمان شکست
خار تمنّا ازان گلبن احسان شکست
برق زدش بر دهان، کش همه دندان شکست
گشت دو تا پشت قوس، کفهٔ میزان شکست
دُرّج گهر چون حباب، در دل عیان شکست
هر که به خوانت نمک خورد و نمکدان شکست

[در مدح حضرت امام رضا علیه السلام]

(خ)

خوش آنکه جان شده قربان چشم غمزه‌زنش
زهی سعادت قربانی که عید وصال
شهیّد آرزویت را پسی مبارکباد
به صد شتاب پی قتلّم آید و ترسم
ز کار این دل پر آرزو عجب دارم
چو عکس غنچه در آب حیات بنماید
ز آفتاب، فروغ رخس گذشته، مگر
علی موسی جعفر، مزبّر قلب شکاف
ایا به پنجهٔ مشکل‌گشا عدو بندی
چو شمع قدر تو فانوس در خیال آرد
چکید خون به زمین از سر هر انگشتش
نکرده بحر زره در بر از دوا بر موج
فلک به بادیه دُرهای شب چراغ گذاشت

لباس عیدی او گشته لاله گون کفنش
بر آستان تو در خاک و خون فتاده تنش
کسی به بر نکشد روز عید جز کفنش
که ذوق این گشدم پیشتر ز آمدنش
که هیچ تجربه حاصل نشد ز حال منش
دل شکسفته او از لطافت بدنش
سپاده است به خاک در ابوالحسنش؟
که برق برده خجالت ز تیغ صف شکنش
که صید بود به یک تار موی اهرمنش
سزد که گردد والای چرخ، پیرهنش
به زور پنجه چو خورشید ساخت ممتحنش
که حلقه‌های کمند تو گشته دام تنش
چو پاس عدل تو شد در زمانه مؤتمنش

[در مدح ابراهیم میرزا]

(خ)

دلت نـا آشنا بسا آشنایی	زهی گرم از تو بازار جدایی
به دل داری خریدار آزمایی ^۱	نهان کردی متاع وصل، گویا
ز بعد آن همه دیر آشنایی	ازین بیگانگیها شرم بادت
به سالایش قبابی کبریایی ^۲	سسپهر قدر، ابراهیم، کآمد
بر افتاده ست رسم بی وفایی	به دور ^۳ دولت جاویدش از دهر
زنسد سرپنجه زور آزمایی	خرد با عشق در دوران عدلش
کند در گلشن قدرت گیایی	تو آن سروی که نخل سبز گردون
برآرد لعل، رنگ کهربایی	عتاب آلوده گر بینی سوی کسوه
برد از روی زنگی بی صفایی	اگر آیینه یابد عکس رایت
ز شسوق خسدمت، بی کدخدایی	چو عیسی نقش بندد در رحم طفل
شتابی بسا دلبران فسدایی	خوشا رزمی که سوی قلب دشمن
درد صد جا چو زنگ از پر صدایی	بلند آوازه کسوست آسمان را
چو مرغان غزالان دلربایی	بیاموزد اجل نوک سنان را
اگر یابد به صد بی دست و پای	به یک جا، مدعی چون شاه شطرنج
نسیابد در قدم، تاب روایی	چو شخصی کو گریزان است در خواب

[در مدح بهروز محمد]

(ب)

درآ در بوستان ساقی و بگشا غنچه سان شیشه که زنگ از غنچه دل می برد در بوستان شیشه
به قصد جان مخمورم غمی از هر کنار آید معاذالله چه سازم گر نیاید در میان شیشه

۱. در اصل: خرید از مایی، سهو القلم کاتب بوده. خ د، مطابق اصلاح بنده است.

۲. بیت قبلی که متضمن حسن تخلص بوده، از قلم افتاده است.

۳. در اصل: بدر، سهو کاتب. خ د، مانند متن است.

دل اهل محبت را عجب گر نشکند چشمش
ز جسم لاغرم^۱ خونا به دل آشکارا شد
مگر در بزم می گوید حدیث آن لب شیرین
چو سر بر آستان بینی دلم را، پا مزن بروی^۲
گره شد در گلویش بس که از لعل تو خون دل
زند چون با دل اهل محبت لاف یکرنگی
دمادم با پیرویان چو لب بر لب نهاد ساغر
به بزم غم چنین کز دیده هر دم جوی خون ریزد
دل ارباب معنی را می آمد عالم عرفان
از آن گردن فراز آمد، که طوق بستگی دارد
می خمخانه هفت آسمان، بهروز در یاد
سخنی طبعی که هرگز ساقی بزم سخا گردد
مزد چون غنچه گرصد پاره گردد از تئک ظرفی^۳
به محشر عفو او گر جانب دُردی کشان افتد
درونها بس که سرور است از کینیت عدلش
دگر^۴ از سنگ غم در بزم شادی کی شکست افتد؟
چو یاد دست و شست ناوک اندازش کند، گردد
زهی افکنده^۵ با خورشید و مه طرح قدح نوشی
اگر گنجایش یک جرعه ماند از می جاهت
نظر افکند گویا بر بساط کبریا تو
به جای باده، خواهی گر فرو ریزد شرار از وی
اگر یک ره گلو از باده لطف تو تر سازد
وگر از شعله قهر تو حرفی بر زبان آرد

که پرزور است می، بی باک ساقی، ناتوان شیشه
کجا هرگز تواند داشتن می را نهان شیشه
که با صد تلخکامی، می شود شیرین زبان شیشه
که در پا می رود، چون بشکند در آستان^۶ شیشه
به دشواری برآرد از دل پر خون فغان شیشه
مزد گر همچو گیل آتش زند در خانمان شیشه
ز دورادور آرد آب حسرت در دهان شیشه
به اندک فرصتی قالب نهی سازد ز جان شیشه
که هست آن طرفه عالم را^۷ محیط بیکران شیشه
ز بهر خدمت کیخسرو گیتی ستان^۸ شیشه
که از بزم همایون فیض او شد کامران شیشه
شود از فیض دست جود او، می لعل و کان شیشه
شراب کبریا بش را شود گر آسمان شیشه
کند در پای میزان، پله طاعت، گران شیشه
خورد خون و دهد بیرون، شراب ارغوان شیشه
که می را شد به دور عدل او دارالامان شیشه
ز خون آلوده پیکان پُر، چو نار از ناردان شیشه
در آن مجلس که بر سرپنجه دارد ز اختران شیشه
به هفتم آسمان، هرگز نگنجد در جهان شیشه
که دارد از حقارت خنده بر گون و مکان شیشه
زند حفظ نواش بر سنگ، بهر امتحان شیشه
بماند همچو آب زندگانی جاودان شیشه
نمود با شمع در آتش زبانی هم زبان شیشه

۲. ایضاً: مزن بیرون.

۴. ایضاً: حال را.

۱. در اصل: ر چشم لاغر.

۳. ایضاً: آسمان.

۵. ایضاً: کی ستان.

۶. در اصل: غنچه که صد پاره گردد ز اشک او حرفی، به قرینه معنی اصلاح شد.

۸. ایضاً: افکند.

۷. ایضاً: وگر.

ز تساب آتش فهر نو گر نگداخت^۱ بنیادش
 به بزم می که چون مهر آستین همت افشانی
 به مجلس پای تا سرگوش گردد همچو گل ساغر
 شود در بزم هر دم بهره مند از دستبوس تو
 چو بیند با لب در همد می گستاخ ساغر را
 فلک در بزم رندان از حسد افکنده گر سنگی^۲
 ز صد سنگ ستم^۳ آسیب بر وی ره نمی یابد
 به دل گر بگذرانند باد ناوکه های خونریز
 ز جسام می^۴ اگر آتش فرورد ساقی دوران
 و گر نهی تو خواهد تا بریزد آبروی می
 جهاندارا! ز بس^۵ در رونق اسلام می کوشی
 سحر خیزی و طاعت ز اهتمام^۶ عام شد چندان
 چو جام آرزو بیند شکست از سنگ^۷ [استغنا]^۸
 به جرم آنکه می نوشیده روزی باده گنگون
 چها برگرد دل گردیدم از اندیشه تا کردم^۹
 نیامد^{۱۰} بر زبان تا در ردیف نظم، میلی را
 الهی تا بود کام دل میخوارگان ساقی
 به بزم شیشه ای هر لحظه آرد ساقی دوران
 چرا دارد به جای سفز، خون در استخوان شیشه
 شود چون دیده ابر بهاری^{۱۱} زرفشان شیشه
 چو در وصف کمالات تو بگشاید زبان شیشه
 ازان سر می نهد بر پای ساغر هر زمان شیشه
 کند مافی الضمیر خود به او خاطر نشان شیشه
 ز عدلت گشته بر اندام می برگستوان شیشه
 شد از حفظ تو چون رو بین تن صاحبقران شیشه
 شود از ترکی می خوردن، درخت ارغوان شیشه^{۱۲}
 تواند ساختن حفظ تو از آب روان شیشه
 شود صد پاره از مهتاب ساغر چون کتان شیشه
 کنون چون بیضه عنقا است در هندوستان شیشه
 که هنگام صبر می شود تسبیح خوان شیشه
 درون آید اگر بالفرض در بزم گمان شیشه
 ز دهشت می نماید زرد چون برگ خزان^{۱۳} شیشه
 ردیف این کلام دلکش معجز بیان شیشه
 نشد مذکور این بزم ملایک آستان^{۱۴} شیشه
 الا تا هست مقصود شمار آلودگان شیشه
 که ریزد باده در جام مه و خورشید ازان شیشه^{۱۵}

۱. در اصل: بکداخت.

۲. ایضاً: گر افکند سنگی، به قرینه معنی اصلاح شد

۳. در اصل: سنگم ستم.

۴. ایضاً: ترک می خون درخت...، به قرینه معنی اصلاح شد. مع هذا در صحت آن شک دارم.

۵. در اصل: به جای می.

۶. ایضاً: ز اهتمام.

۷. در اصل کلمه ای بوده است که با الف آغاز می شده ولی در عکس نیفتاده است.

۸. ایضاً: رنگ خزان.

۹. ایضاً: گردیدم و از اندیشه ها کردم، به قرینه معنی اصلاح شد.

۱۰. ایضاً: نیاید.

۱۱. ایضاً: ملایک اشیان.

۱۲. ایضاً: که ریزد باده در جام خورشید انوران شیشه، با توجه به معنی اصلاح شد.

[در مدح نورنگ خان]

(ب)

به طرف مه چو ملاسل ز مشک ناب انداخت
 گزند تا نرسد بر گلش ز تاب نگاه
 چنان ز یک نگسه گرم او شدم بی تاب
 شوم هلاک سوال محبت آمیزش
 هجوم آن صف مژگان شهربرهمزن
 فریب وعده او تشنگان هجران را
 در آتشم ز غم ساقی شبانه که شور
 ز هوش می بردم هر زمان خیال شبی
 نسیم صبح ز بوی توام به هوش آورد
 کسی که شد دم قتل از توام شفاعت خواه
 فتاد در دلم آتش ز نسیم جرعه^۳، مگر
 ز بیم نهی جهاندار بود، ورنه چرا
 به عذر سرکشی آن زلف خیره سر خود را
 سپهر مرتبه نورنگ صاحب اورنگ
 هزبر صف شکنی، صفدر^۴ قوی فکنی
 بسی شتاب نمود آفتاب تا خود را
 ز حفظ او که بنای ثبات دهر بروست
 دمی که نایره قهر او زیبانه کشید
 ز چنگ زهره گسست آفتاب، زرین تار
 چنان به بزم ضمیرش نمود شعله شمع
 بدان رسیده^۷ هواداری اش که بر سر آب
 هزار سلسله در پای آفتاب انداخت
 چو غنچه بر گل رو، پرده حجاب انداخت
 که بر من از مژه صد ناوک عتاب انداخت
 که هر زمان گره [از] شرم در جواب انداخت
 به شهر بند دل از فتنه انقلاب انداخت
 به ناگه از هوس آب در سراب^۱ انداخت
 ز خنده نمکین^۲ در دل کباب انداخت
 که مست بود و نظر بر من خراب انداخت
 به من چه داشت که بازم در اضطراب انداخت؟
 ز یک بلا برهاند و به صد عذاب انداخت
 لب تو عکس در آینه شراب انداخت؟
 لب ز خنده نمک در شراب ناب انداخت؟
 به پای حضرت نواب کامیاب انداخت
 که رمح او، خله در جان آفتاب انداخت
 که مهر را دم کین در گلو طناب انداخت
 چو سایه در قدم آن فلک جناب^۵ انداخت
 حباب طرح عمارت به روی آب انداخت
 چو مو به رشته خورشید پیچ و تاب انداخت
 چو ضبط او به جهان طرح احتساب انداخت
 که آفتاب، ضیا بر پر غراب انداخت^۶
 به عهد وی بتوان^۸ خیمه [از] حجاب انداخت

۱. در اصل: شراب.

۲. در اصل: بیم جرعه.

۳. در اصل: ملک جناب.

۴. در اصل: رسید.

۵. ابضاً: نمکی.

۶. ابضاً: صفدری.

۷. ابضاً: ... ضیا پرده غراب...، تصحیح قیاسی.

۸. ابضاً: به عهد بوی توان.

زنهی عدل تو^۱، خود را کمند زلفِ بتان
 ز بهر صید زبون، نامه امان گردید
 عقاب را، چو مگس، عنکبوت بتواند
 به جرمِ نم که ز یم برد، شحنة عدلت
 ز بازخواهی عدل تو^۵ کرد اندیشه
 اگر عدوی تو چون اهرمن به گردون رفت
 مخالفت که ز قانون قدم نهاد بسروز
 ز خواب، بخت عدو چشم ناگشوده هنوز
 هدایت تسو خیالاتِ خام طبعان را
 سمند قدر تو چون بر فراخت سر، خود را
 کند چو دیده خیال کف تو، نتواند
 ز پاسبان حفظ تو کافاق در حمایت اوست
 به جای سبزه و گل، جان و دل دمید از خاک
 به روزگار جوان بختی تو پیران را
 تسراگزید که شه بیتِ نظم امکائی
 سپهر منزلت! چشم زخمِ ایام
 ضرور کرد جدایی، وگرنه طرح فراق
 سگ تسوام، به من ارپاسبان خاطر تو
 بجز دعا چه توان، چون نمی توان زین در
 شبنیده تا شود از سدره کاهلِ جنت را^{۱۳}
 درخت عمر تو سر سبز باد چون طوبی

به پشت پای^۲ اسپران به صد شتاب انداخت
 همای^۳ عدل تو هر جا پر از عقاب انداخت
 به یاد حفظ تو در دام انقلاب^۴ انداخت
 ز برق، سلسله در گردن سحاب انداخت
 که برگرفت گل آب و بدل گلاب انداخت
 بسرو فلک ز ملک^۶ ناوک شهاب انداخت
 به زیر ضرب تو^۷ صد پوست چون سیاب^۸ انداخت (کذا)
 ز بیم تیغ تو خود را دگر به خواب انداخت
 ز تنگنای خطا در ره صواب انداخت
 فلک به پای تو چون حلقه رکاب انداخت
 [اشما] اشک ز مرگان که بی حساب انداخت^۹
 به روی ماه توان از کتان^{۱۰} نقاب انداخت
 سحاب لطف تو چون سایه بر تراب انداخت
 فرح به مغفله [در] موسم شیباب انداخت
 چوزین کتاب، خرد طرح انتخاب انداخت
 جدا^{۱۱} اگر دو سه روزی ازان جناب انداخت
 به اختیار کی از انگبین دُباب انداخت^{۱۲}؟
 به اعتماد و فاء، سنگِ احتساب انداخت،
 گذر به سوی دگر کس به هیچ باب انداخت
 به فرق سایه به اندازه ثواب انداخت
 که ظل عدل به احوال شیخ و شاب انداخت

۱. در اصل: زهی ز عدل تو، اصلاح به قرینه معنی. ۲. ایضاً: پشت و...
۳. ایضاً: هوای، اصلاح شد.
۴. ایضاً: ز بازخواهی...
۵. در اصل: حرب تو.
۶. در اصل:... ر اشک ز مژه کان در حساب...، اصلاح به قرینه معنی.
۷. ایضاً: در کتان.
۸. ایضاً: حوسباب.
۹. ایضاً: انگبین و ناب...
۱۰. ایضاً: ار سدر... خست را، اصلاح شد.
۱۱. ایضاً: دُباب.
۱۲. ایضاً: انگبین و ناب...

[در مدح نورنگ خان]

(ب)

کسدام است آن حقیقه سیم پر زر
 به طبیب و به نکبت چو گلهای بستان^۲
 به روی و به مو همچو نسرين و سنبیل
 چو پیچد به نسرين او شاخ سنبیل
 تنش رخنه رخنه چو زنبور خانه
 دل روشن از رخنه های تن او
 ز هر روزنش لمعه ای هست^۴ لامع
 برآید پری وار از راه روزن
 ز هر روزنش دود چون سر برآرد
 توان کرد تشبیه با خارپشتش
 به ژولیده مویان سرگرم ماند
 چو دود دلش سر کشد، عالمی را
 ز زلف نگاری ست با داغ سودا^۷
 شود رهبر آتش، ولی عشق هر دم
 چه سان آتش عشق پوشیده دارد
 چو بر فرق او دود دل کله بندد
 صدف گویم، اما صدف را که دیده
 دواتی ست چون دوده پرنافه چین^۹
 به هم لیک هرگز مرکب نبوده

که چون بیضه ماند به نشکفته عبهر^۱
 به زیب و به زینت چو بتهای آذر^۳
 یکی دلگشا، دیگری روح پرور
 ز مرآت، مرئی شود نقش جوهر
 دلش پاره پاره چو بار صنبور
 چو پروین نمودار از چرخ اخضر
 چو گلچهره ای گشته ناظر ز منظر^۵
 درون هرچه آید در [آن] منظر از در
 پی چشم بدبین کند راست، نشتر
 که خار است^۶ در چشم بدبین سراسر
 ز اطراف آن، دود چون بر زند سر
 معطر کند همچو مسوی پیمبر
 که از درد شد^۸ دود آتش معنبر
 کسند رهنمایی به آیین دیگر
 که بر آتشش دود آد است رهبر
 نماید کلف بر رخ ماه انور
 پر از لعل ناب و پر از مشک اذفر؟
 که گردد دماغ از مدادش معطر
 سیاهی و شنگرف در هیچ معبر

۱. در اصل: نه بشکفته، اصلاح شد.

۲. ایضاً: چو گلبن ز بستان، به قرینه مصراع بعد تصحیح شد.

۳. ایضاً: آذر.

۴. در اصل: لمعه نیست.

۵. ایضاً: که کل چهره کلشد ناظر و منظر، اصلاح به قرینه معنی.

۶. ایضاً: مازاع سودا.

۷. ایضاً: که خارایست.

۸. در اصل: دواتیست... پرنافه...

۹. ایضاً: چو از روز شد، تصحیح قیاسی.

همانا دل اهل سوداست پر خون
و یا گلستان خلیل است [و] در وی
و یا نوخطی را^۲ ز سیب ز نسجدان
گاهی در نظرها درآید چو زاغی
گاهی هست چون بی پر و بال مرغی
گاهی هست چون سر جدا کرده ماری^۳
گاهی تیره از دود دل می نماید
چه^۴ با این علامات و آثار باشد
جهاندار نورنگ کز عدل او یافت
سبحانی که از جذبه همت او
دمد^۵ چون گل و سبزه لعل و زمرد
فرو بر سرش افسر مهر آید
چو توفان کند دود باد نهییش^۶
عجب نیست در آفتاب عتابش
زهی تیغ تیز تو مرگ مجسم
ز شوق دعای تو کودک چو سوسن
شود خطبه هر که ز نام تو نامی
ترا هست با خلق احسان، سپاهی
ز نایسان گوهر نشان عطایت
ولی بسهر در یوزه^۹ در باغ عدلت
خسیال از فسروغ ضمیر تو در دل

به جای سویدا درو دود عنبر^۱
به اعجاز سنبل برآید ز اخگر
برآمد خط سبز چون سبزه تر
که از دود عودش شده عنبرین، پر
که همواره آتش خورد چون سمندر
که آن را بود دانه یاقوت احمر
چو خورشید کز ابر باشد مگرد
بجز مجمر مجلس افروز داور؟
کهن باغ دوران ز نو، رنگ دیگر
برون چون حباب آید از آب، گوهر
شود گر گفش بر زمین سایه گستر
اگر سر فرو آید او را به افسر
شود دفتر نه فلک جمله آذر
که خارا گدازد، چو در آب، شکر
زهی ذات پاک تو روح مظهر^۷
برآید زیبان آور از بطن مادر
دگر باره نامی شود چو پ مسنبر
که با آن کنی ملک دل را مسخر
بود پر گهر^۸ گرچه هم بحر و هم بر
چو دست چنار است دست ستمگر
نماید چو تمثال [ز] آئینه مظهر

۱. در اصل: دود و ...

۲. ایضاً: ... مرخطی را.

۳. ایضاً: تازی.

۴. در اصل: چو.

۵. ایضاً: دهد.

۶. در اصل: دود یاد ...

۷. ایضاً: مظهر، اصلاح به قرینه معنی.

۸. در اصل: برگهر.

۹. کلمه «در یوزه» در شعر گویندگان این عصر، چندان کاربردی نداشته و ظاهراً سلیقه کاتب دخیل بوده است. اصلاح شد.

که بی اختیار اکثر مشرکان را^۱
صف لشکر خصم در پایداری^۲
فرو ریزد از هم به سیلابِ تیغت
سمند تو چون برقی نیشان خوی افشان
چه سان بادپایی، که چون برقی لامع^۳
در آتش درون چون سمندر شتابان
بسه تندی دمام عنان در ریاید
شمش آهنین نعل را آب سازد
معاذالله از فیل گه پیکر تو
چو ریگ روان، کسوه بر جا نماند^۴
چو اشجار نورسته از جا برآرد
چو دیوار نم دیده از پا در آرد
زمین همچو کشتی نمی یافت تسکین^۵
جهان داورا چون منی را چه یارا
تو از بحر بیش و من از قطره‌ای کم
همین سرفرازی مرا بس، که باشم
الا تا به معجر^۶ نهند اهل دولت
گه چشم زخم بساط جلالت

رود بر زبان^۷ ذکر الله اکبر^۸
شود فی‌المثل گر که^۹ دیوار خیبر
چو بنیاد خیبر ز بازوی حیدر
خرامان چو برق و خروشان چوتندر
به یک گام طی می‌کند هفت کشور
به دریا درون همچو ماهی شناور
برو بسر نشیند اگر باد صرصر
چو^{۱۰} آبی که در سنگ اندازد آذر
که گاهی صف‌آرا بود، گاه صف‌در
گر آید^{۱۱} به او فی‌المثل در برابر
چو خرطوم پیچد به صدساله عرعر
چو دندان فشارد به سد سکندر
اگر پیکر او نمی بود لنگر
که باشم ترا مدح‌خوان یا ثناگر
تو از مهر افزون، من از ذره کمتر
چو میلی، کمند ترا صید لاغر
سپند و بود نفع او دفع هر شر^{۱۲}
کواکب سپند، آسمان باد معجر

۱. در اصل: اکثر میرکان را، متن تصحیح قیاسی است، ولی احتمالاً به جای «اکثر» کلمه‌ای دیگر بوده است.
۲. در اصل: هر زمان.
۳. ایضاً: الله و...
۴. ایضاً: نامداری، تصحیح قیاسی.
۵. ایضاً: گرچه. نادرست نیست، ولی از غلط‌نویسی کاتب نیز نباید غافل بود.
۶. در اصل: چنان... که از برق...، اصلاح به قرینه معنی.
۷. ایضاً: چه.
۸. ایضاً: نماید.
۹. ایضاً: آمد.
۱۰. تمکین نیز تواند بود.
۱۱. در اصل: بمعشر.
۱۲. ایضاً: هر هر.

[ممدوح شناخته نیست*]

(ب)

ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته [هرچه کرده آرزو]^۱ از لطف یزدان یافته
وی ز رشک رونق ملکیت، سلیمان از خدا از تصرّع کردن مست پشیمان یافته (کذا)
ملت از رایت خطاب خطبه عالی ساخته^۲ دولت از نامت دهان سگه خندان یافته
هرچه دعوی کرده از رتبت امیرالمؤمنین روزگار از پایه تخت تو برهان یافته
اختران را شوکت بر سمت فرمان تو کرد (کذا) آسمان را حشمت^۳ در تحت فرمان یافته
بارها از شرم رایت آسمان خورشید را زبیر سیلاب عرق^۴ در موج توفان یافته
پیش چوگان مرادت، گوی گردون را قضا بسی تصرف سالها چو گوی چوگان یافته
کرده مسوزون حبل و عقد آفرینش را قدر ناز عدل شاملت معیار [و] میزان یافته
منهیان ربع مسکون ز آبروی عدل تو فتنه را پنجاه ساله^۵ نان در انبان یافته
بارها [.....] تسر چرخ را در پناه^۷ شسیر شادروان ایوان یافته
حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج رنج بد سگالت [را] حریف آب دندان یافته^۸
زلف وارث سر ز تن سپرده^۹ جلاد اجل بر دل هرک از خلافت خال عصبان یافته
از مصافت قایل تکبیر^{۱۰}، حیران مانده باز وز^{۱۱} [....] نسامه تقدیر، عنوان یافته
هم ز بیم طعنه^{۱۲} تیغ تو، جاسوس ظفر (کذا) مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته
جرم خاک از بس که چون خصمت خاسته (کذا) ابلق اقسام را افتان و خیزان یافته
زان اثرها کز سنانت یاد [دارد] روزگار یک نشان از معجز موسی عمران یافته
سالها میدان^{۱۴} رزم از مسیزبان نبغ تو وحش و طیر و دام و دد را^{۱۵} [....] مهمان یافته
هرکجا طوطی بران لعل است خاک بندم (کذا) از دهسای رایت از بساد ظفر، جان یافته^{۱۶}

*. این قصیده بسیار مغلوط است و تصحیح برخی از ابیات آن ناممکن.

۱. در اصل: هرچه خسته خر نظر (?) به قرینه معنی اصلاح شد.

۲. در اصل: ملت اریان جناب خطبه....

۳. در اصل: حسعت.

۴. ایضاً: عرق.

۵. ایضاً: آحاد و اشایت.

۶. ایضاً: آب و دندان....

۷. ایضاً: تکر.

۸. ایضاً: تفاوت.

۹. در اصل: سالها چون، تصحیح قیاسی.

۱۰. در اصل: یاد طفرخان یافته.

۱۱. کلمه ای هموزن همچون افتاده دارد.

آسمان از سمت رزمت چون به مغرب آمده
وزگشادات، دور گیتی^۱ چون به خود پرداخته
از^۲ بسخار خون خصمانت هوای مکره
بس به مدتها ز خاک^۳ رزمگاهت مایلان
خسروا! من بنده در اثنای این خدمت که هست
قصداً آن کردم که ذوالقرنین ثانی گویمت
چون بگویم هرچه ذوالقرنین ملک و مال^۴ داشت
گوش کی برگفت و گوی خرقه پوشان می کند
دل میان^۵ آتش و آب است از^۶ بیم [و] امید
وصل غر آشنا بسادمت اسک (کذا)
زندگان لعل جانان را ز انفاس مسیح^۷
یوسف رایت چو در مرآت [دل] افکنده عکس
جان به عزم رحلت و من شاد زین معنی که تن^۸
آنکه کان را جسته از بهر نثار بزم تو
بس که در ایام تو^۹ تشریف توفیق است عام
تا توان گفتن همین باحریر (کذا)
بادت^{۱۰} اندر خسروی سبار از فوج چشم^{۱۱} (کذا)
هرچه پنهان قضا، حزم تو کرده آشکار^{۱۲}

چهره چون قوس قزح [از] اشک الوان یافته
دیده چون رخسار مه پر زخم پیکان یافته
بی مزاج^{۱۳} انجم استعداد باران یافته
رُستنی^{۱۴} را صورت و ترکیب مرجان یافته
گوش^{۱۵} هوش از گوهرش سرمایه کان یافته
عقل گفت ای خاطرت آسیب و نقصان یافته
هر غلامی از تو در هر مکرمت آن یافته
آنکه ذوق مستی و چاک گریبان یافته
کز عتاب آشکارا^{۱۶}، لطف پنهان یافته
بر جراحتهای دل از تیغ^{۱۷} هجران یافته
دیده دل زنگ بر آبینه جان یافته
مصر عقل اندر سیاهی آب حیوان یافته
درد چندین ساله را آمد درمان^{۱۸} یافته
لعل را از خرّمی چون غنچه خندان یافته
بت پرست از سجده بت^{۱۹}، بوی ایمان یافته
کای ز کیوان پاسبان، از ماه دربان^{۲۰} یافته
ای مه منجوق فرقت^{۲۱} قدر کیوان^{۲۲} یافته
هرچه دشوار قدر، عزم تو آسان یافته

۱. در اصل: در کشادت روز گیتی.
۲. ایضاً: در.
۳. ایضاً: بی فراح.
۴. ایضاً: رستمی.
۵. ایضاً: ملک و ملک.
۶. ایضاً: کز.
۷. ایضاً: تیغ.
۸. در اصل: من ساده زین... من. تصحیح قباسی.
۹. ایضاً: او.
۱۰. ایضاً: کیوان از پاسبان از ماه درکان...
۱۱. چشم، بدون شک «چشم» بوده.
۱۲. شاید: قرب کیوان.
۱۳. در اصل: جرم تو پنهان داشته، به قرینه معنی اصلاح شد.
۱۴. ایضاً: در.
۱۵. ایضاً: بمدتها، خاک.
۱۶. در اصل: گوش و...
۱۷. ایضاً: دل در میان.
۱۸. ایضاً: کم عنایت...
۱۹. ایضاً: جانرا از انفاس...
۲۰. ایضاً: میدان درمان.
۲۱. ایضاً: بت پرستی از سجدهات.
۲۲. ایضاً: یاد.
۲۳. ایضاً: منجوق و قربت.

[در مدح صدر دیوان نجف]

(ب)

لله الحمد که دارم به کف از بحر شرف عقل حادی عشر، استاد زمان صدرالدین^۱
در بنی فاطمه، ذات تو مهر^۲ شرف است
ذات پاک تو کند پیروی^۳ خلق از خلق
می کند زهره اگر بی تو به خورشید قران
قلزم مسوج زن دست گهر بخش ترا
از گرانی تو [چو] دُر، در ته دریای وجود
[...]^۷ کلک تو فردوس کرم را رضوان
افسر سین سیادت که بود بر سر تو
بسر سر [.....]^۹ پیر فلک می لرزد
در لطافت ز بشر همچو ملک مستثنی
خاک پای تو کسی را که شود سرمه چشم
ور^{۱۱} نسیم نفست همدمی خلق کند
آنچه او را به کف گنج برانداز افتد
گر سوی کوه، نگاه غضب آلود کنی
گل که از پرده دری محرم راز تو نشد
صبحدم مهر فروزان ز افق نیست که هست
دست رس لاف قدر تو تمنای تو دارد (کذا)
دُر یکتایی، کان را دو جهان است صدف
صدر دیوان نجف، [هم] خلف شاه نجف
چون در اعضای نبی، مهر نبوت اشرف
ورنه کی رفته پی ریگ روان دُر نجف^۴
می زند همچو جلاجل ز اسف کف بر کف
ابر با این همه^۵ همت، نتواند سر کف (کذا)
بر سر آب^۶، نجوم از سبکی مانده چو کف
پیر رای تو سلیمان خرد را آصف
باشد از بسمله و آیه یاسین^۸، مصحف (؟)
چون کهنسال پدر بر سر فرزند خلف
چو [ن] در اجزای بدن، دیده بینا الطف
چشم^{۱۰} جان را دهد از فیض نظر همچو کشف (؟)
هیچ کس را چو مسیحا نشود عمر تلف
صرف سازد به شبانی که نداند مصرف
همچو خون جگر از لعل برون آید تف
کرد آلوده خون^{۱۲}، چهره به ناخن ز اسف
بنیه سبزه نهی کاخ ترا بر رفرف (کذا)
زین جهت پای نهد بر سر کویش رفرف

۱. در اصل: عقل استاد حادی عربیه صدرالدین، تصحیح قیاسی.

۲. در اصل: تو که مهر.

۳. ایضاً: نیروی.

۴. ایضاً: درکی رفته پی ریکروان درد....

۵. ایضاً: ابربانن همه.

۶. ایضاً: آب و.

۷. ایضاً: کلمه ای شبیه به قانع.

۸. ایضاً: آیه سین.

۹. ایضاً: مهر ترا (؟).

۱۰. ایضاً: چشمه.

۱۱. ایضاً: در.

۱۲. در اصل: آلوده چون.

نیست ممکن که ز بدگویی اریاب حسد به کمال تو زوالی رسد ای مهر شرف
 بر فلک، ماهِ جهانتاب چه آفت بیند سگ دیوانه به مهتاب کند [گر] عیب عیب
 ای که بر چرخ کنی^۱ گر نظر از روی عتاب افتد از تاب به رخساره خورشید کلف
 علم در نسبت دانایی تو^۲، لایعلم فهم در جنب^۳ شناسایی تو^۴، لایعرف
 تا در افعال بود فرق میان بد و نیک تا در اقوال شود تابع^۵ اقوی، اضعف
 ناقصی کو نه صحیح است، مضاعف خوانند^۶ معطل العین نسبیش مثال اجوف^۷
 هر زمان مدح تو میلی گذرانند بی خواست^۸ همچو طوطی سخنگو که بخواند مصحف

[در مدح قطب الدین محمد خان]

(ب)

روز عیدم یار اگر قریبان^۹ کند یوسف جان را که در قید تن است
 یوسف جان را که در قید تن است عیدی ام این بس که قریبان سازدم
 آتش دیرینه را تسکین دهد کو سبکروچی که قریانی صفت^{۱۲}
 روی بر خاک در دلبر نهد کعبه را داخل شود بی رنج راه
 عید قریبان است و اکنون هر که هست بسندی آزاد از^{۱۰} زندان کند
 زین لباس عاریت عریان کند تسا خلاصم از غم دوران کند
 درد چندین ساله^{۱۱} را درمان کند صرف راه دوست، نقد جان کند
 جان نثار مقدم جانان کند مشکلی بر خویشتن^{۱۳} آسان کند
 بهر خود فکر سر و سامان کند

۱. در اصل: آنکه بر چرخ کند، به قرینه ابیات قبل و بعد اصلاح شد.

۲. در اصل: او. ۳. ایضاً: جیب.

۴. ایضاً: او. ضمناً جای این بیت را که در اصل قبل از مقطع بود، تغییر دادم.

۵. در اصل: مانع، تصحیح قیاسی.

۶. ایضاً: ناقص کو نه صحیح هست مضاعف خوانند، اصلاح شد.

۷. ایضاً: معطل العین به بینش مثال اجوف. تصحیح قیاسی.

۸. ایضاً: میخواست. ۹. در اصل: فرمان.

۱۰. ایضاً: آزاد را. ۱۱. ایضاً: ناله.

۱۲. ایضاً: کر... قریبان صفت. ۱۳. ایضاً: کر خویشتن.

پارما رو در ره طساعت نسهد
 زهره اکنون ساکنان عرش را
 خنجر الماس، بهرام از نیام
 بر سر منبر خطیب آسمان
 چون بپردازد ز توحید خدای
 بعد ذکر کردگار [و] شهریار
 آنکه از اندیشه دست و دلش^۱
 بحر مخفی در صدف سازد گهر
 وز^۲ همین اندیشه نقد مهر را
 بر جبهان گر آورد یک ترکاز
 دستبرد صولجان مسهر او
 مهجه^۳ رایات فتح آیات او
 با وجود قدرت خون ریختن
 ای که از عدل تو نتواند شریر^۴
 کافرم گر تیغ مرگان بستان
 آورد گر زور، سیل قهر نو^۵
 نسنگ باشد تو من جاه ترا
 در دل کان، مژده پابوس تو
 از تو ماه چارده کسب کمال
 می کند دایم کف احسان تو
 چون سپه را دل دهی^۶ در کارزار
 خار خار بغض، بدخواه ترا
 چون تواند کرد انکار تو خصم؟

باغبان آرایش بستان کنند
 از خسروش چنگ در افغان کند
 برکشد تا بره را قریان کند
 ذکر نام نامی یزدان کند
 عرض القاب شه دوران کنند
 وصف قطب الدین محمد خان کند
 کز^۷ سخا تاراج بحر و کان کند
 لعل و در [در] سنگ، کان پنهان کند
 صبح پنهان در تبه دامان کند
 آسمان را با زمین یکسان کند
 چرخ را چون گوی سرگردان کند
 دیده خورشید را حیران کند
 خصم را شرمنده احسان کند
 در ضمیر^۸ اندیشه عصیان کند
 می تواند رخنه در ایمان کنند
 خانه افلاک را ویران کند
 افسرینش را اگر میدان کند
 لعل را چون غنچه خندان کند
 گر کند، چون مهر کی نقصان کند؟
 آنچه فیض ابر [در] نیسان کند
 زال، کسار رستم دستان کند
 غنچه دل در درون پیکان کند
 چون به گل خورشید را پنهان کند؟

۱. در اصل: اندیشه دست دولتش.
 ۲. در اصل: در.
 ۳. ایضا: ای که از عدلت که نتواند دلیر، به قرینه معنی اصلاح شد.
 ۴. ایضا: در خمیر.
 ۵. ایضا: دهد.
 ۶. ایضا: کر.
 ۷. ایضا: مهجه.
 ۸. ایضا: قهر او.

کی تواند میلی نادان کند
در خور آنی که صد چندان کند
زین سعادت شکر بی پایان کند
بر سر خوان بلا مهمان کند
دشمنانت را اجل قربان کند
گر کند ایام، سیر از جان کند
هرچه فرمای و گویی، آن کند

داورا! وصف دل دانای تو
گر کند صد سال وصف ذات تو
خوانی اش گر از دعاگویان خویش
تا قضا قربانیان^۱ را روز عید
دوستانت را بسود هر روز عید
سسیر، کافر نعمت خزان ترا
امر و نهیت را قضا^۲ باشد مطیع

[ممدوح شناخته نیست]

(ب)

از زخم تیغ، لا شود از ضرب گرز، دال^۳
گیرند تیغها ز اجل رخصت قتال
فرزند ارجمند تو، ماه^۴ خجسته فال
زین آرزو [است گر] مه نو گشته چون خلال^۵
چون شیشه شکسته نمی یابد اتصال
در خاطرش محبت اصحاب [و] مهر^۶ آل
نس نشیند آفتاب مگر در صف نعال
گویا ز یمن مدح تو گردد زبان لال

بر صفحه زمین، الف قد پُر دلان
روز و غا^۴ که در کف از سرگذشتگان
نو آفتاب^۵ و جای تو بر اوج آسمان
خواهد که خدمت از بن دندان کند ترا
هر دل که از تطاول زلف تو سر کشد^۸
بعد از نبی^۹، چو نقش نگین جا گرفته است
در مجلسی که صدر نشین است قدر تو
شاید که در مشیمه ارحام^{۱۱}، طفل را

۲. ایضاً: از قضا.

۱. در اصل: فرمانیان.

۳. چون برگ قبلی از نسخه ساقط نیست، احتمال دارد کاتب ابیات آغاز قصیده را در چند برگگی که بعدها از

نسخه افتاده است، نوشته بوده.

۴. در اصل: دعا.

۵. ایضاً: نو آسمان، تصحیح قیاسی.

۶. ایضاً: مهر، به قرینه معنی اصلاح شد.

۷. ایضاً: زین آرزوی مه نو....

۸. ایضاً: نو میکشد، تصحیح قیاسی.

۹. کلمه سیاه شده و تنها «ی» باقی مانده است.

۱۰. یک کلمه ناخوانا، شبیه به میر. اصلاح به قرینه معنی.

۱۱. در اصل: از جام.

چون حمله آوری و کنی عزمِ رزمِ جزم
گر از نهیب، بانگ به شیر ژیان کنی
گر چرخ را اراده بر هم زدن^۲ کنی
از پاس عدل او نتواند که سرزده
گسر بگذرد سپاه سلیمان ز ملک او
آنجا ز خصم، تابِ نشستن چه احتمال^۱
بگریزد آن چنان که ز شیر ژیان شغال
یابد زهم چو قطره سیماب انفصال^۳
بسر آستان خانه دل، پا نسهد خیال
از پاس عدل او نشود مسور پایمال^۴

۱. در اصل: تاب و نشستن چو احتمال.

۲. در اصل: برهم ز دل.

۳. ایضاً: انفصال.

۴. ایضاً: هیچ پایمال، به قرینه معنی اصلاح شد. چنانکه دیده می شود، ترتیب و ربط منطقی ابیات در بعضی مواضع برهم خورده است. جز آن، نسخه افتادگی دارد و دنباله قصیده در دست نیست.

ترکیب بند - ترجیع بند

[در رثای سلطان حسن، پسر خان احمد گیلانی]^۱

(خ)

افلاک، رنگ حلقه ماتم گرفته است	باز این خرابه را سپه غم گرفته است
کز گریه آسمان و زمین نم گرفته است	زان خسرومن زمانه نسوزد ز برقی آه
آینه زنگ ز آه دمام گرفته است	عالم سیاه گشته، همانا که صبح را
تنگ است چون دلی که ز عالم گرفته است	بر بی‌دلان، سراچه عالم درین بلا
کش با دو دست حلقه ماتم گرفته است	چندان نگین ملک ازین غصه کنده روی
گویا که قسمتی ز محروم گرفته است	هرگز ملال ماه صفر این قدر نبود

زیر و زیر زمانه اگر نه ازین عزا است
در زیر خاک، خسرو روی زمین چراست؟

عالم سیاه از افسردود آه شد	دردا که شمع خسانه دولت تباه شد
روز هزار سوخته کوکب سیاه شد	شد مهر چاشتگاه چو شمع سحر تباه
رفت از میان ز بس که خجل زین گناه شد	این است خلق را سبب زندگی [که] مرگ
هر جا افتاد، بار دل و خاک راه شد	ظلّ همای کز سر شهزاده پا کشید

۱. عنوان اصلی: فی‌المرثیه، خ د: این ترکیب‌بند را ندارد.

وقت جهانگشایی او بود، از غرور مانند آفتاب جدا از سپاه شد
او از هزار تفرقه آسود و سود کرد^۱ اما درین معامله، نقصان شاه شد
زین پس به داد کسی که رسد، چون به روزگار^۲ بیداد دیده، دادرسی و دادخواه شد

آتش به عالمی زد و آسود جان او
بس دور بود این ز دل مهربان او

خلقی جنازه با دل غمناک می‌برند آب حیات را به سوی خاک می‌برند
یا آنکه^۳ تنگ بود جهان از شکوه او او را مسیح‌وار بر افلاک می‌برند
نی‌نی پی علاج به مأوای دیگرش از بیم این هوای خطرناک می‌برند
آلودگی نیافته از گرد معصیت آورده‌اند پاک [و] همان پاک می‌برند
آن تازیان برق عنان را کشان‌کشان چون آهوان بسته به فتراک می‌برند

جانها ز بیخودی سر پا بر بدن زنند
سر بر سر جنازه سلطان حسن زنند

فکری برای درد دل زار او کنید زانجا قیامی مردن دشوار او کنید
بر گوشه جنازه او افکنید چشم نظاره گلی سر دستار او کنید
در پای آن جنازه که مستانه می‌رود یاد شمایل [و] قد و رفتار او کنید
در خاک یافت با دل پر آرزو^۴ قرار اندیشه تحمل بسیار او کنید
از دل هنوز بر نتواند گرفت دست آسید و چاره دل افکار او کنید
او را به جان خرید و ازو بهره‌ای ندید اندیشه زیان خریدار او کنید

آه از دم وداع که در اضطراب بود
با شاه کامیاب، دلش در خطاب بود

۱. در اصل: او در... آسوده سود کرد. تصحیح قیاسی.

۲. ایضاً: با آنکه.

۳. در اصل: چون تو....

۴. ایضاً: با دل صد آرزو.

آخر ز ما گذشتی و ما را گذاشتی
پیمانانه‌نویش زهر بلا را گذاشتی
طغیان تندباد فنا را گذاشتی
با برگ کاه، کاهریا را گذاشتی
تو داشتی و راه خدا را گذاشتی
چون ماجرای روز جزا را گذاشتی؟

کای عمر برگزشته، وفا را گذاشتی
رفتی که جرعه‌خوار می عافیت شوی
با من که در فراق تو بودم چراغ صبح
رفتی و جذبه اجلم سوی خود کشید
با من خدا عذاب فراق تو را نداشت
امروز دست من ز عنان تو کوتاه است

ای آنکه چون تو دادرسی در جهان نبود
بیداد این چنین ز تو کس را گمان نبود

کان قوتم نماند که آیم به خواب تو
ترسم شود وسیله چشم پرآب تو
چون بشنوی، شود سبب اضطراب تو
از خاک تا به روز حساب از حجاب تو
بر باد همچو گرد نشد در رکاب تو؟
آباد عالمی ز تو و من خراب تو

معذور دار اگر نیم اندر رکاب تو
جان می‌دهم به سختی ازین غم که مردنم
ترسم ز حسرت دل خود گر خبر دهم
بیرون نخواهم آمدن ای آب زندگی
کاین جان که در عنان اجل می‌رود^۱، چرا
افغان ز بخت خانه برانداز من که هست

بود این حکایتش به زبان تا خموش شد
خاموشی که عالم ازو پر خروش شد

از بحر، غیر قطره آبی چه کم شود
نخلی اگر بریده به تیغ ستم شود
از بار میوه باشد اگر نخل خم شود
این ماجرا عجب که سبب ساز غم شود

اما ز گوه‌ری که به درج عدم شود
بسیار باشد ایسنکه فزاید هوای باغ
در باغ، سرفراز ز آزادگی ست سرو^۲
ایسام مهربان و شهنشا نوجوان

۱. در اصل: میزید، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲. در اصل: در باغ سرفراز ازو کیست همچو سرو، متن به قرینه معنی اصلاح شد.

یارب کہ سهل بگذرد این ماجرای صعب
چندان کہ خصم را سبب صد الم شود
صبری دهد خدای درین غصہ شاه را
کز خوشدلی بہ کین ستم متہم شود
افزون شود ز مردن فرزند، دولتش
چندان کہ مرگ شہرہ بہ یمن قدم شود

یارب فتورِ عافیتِ سرمدی مباد
یعنی زوالِ دولتِ خان احمدی مباد

در ہجو جہانگیر گیلانی کہ امیرالامراء خان احمد میرزا بود، گفتہ *

(خ)

زہی علم شدہ در عالم ستمکاری
چو مارِ دم زدہ مشتاقِ مردم آزاری
ز گردگار بہ دست تو روز حشر آید
بہ جای نامہ اعمال، خطِ بیزاری
مناز اگر دو سہ روزی بلند پایہ شدی
کہ پایہ تو بود مایہ نگونساری
غرور در تو فرستادہ چوبِ فیلقہ ای^۱
کہ سر بہ سجدہ ایزد فرو نمی آری
سر ترا ز سرِ دار تا نسیاویزند
عجب اگر نہی از سرِ خیالِ جبّاری

ازین کہ پشت بہ دشمن دہد چہ آزارش
سپاہی کہ تر باشی سپاہسالارش

خوش آن زمان کہ سرآید ترا نقارہ و بوق
بہ زیر چوبِ رسانیِ نفیرِ بر عیوق
کنند عزیمتِ درگاہِ خالقِ آن ساعت
ہزار قسافلہ شکر از دل مـخلوق
کنی شکوفہ ہر آبی کہ خوردہ ای چو درخت
کنون اگرچہ ز جُلابِ می زنی آروق^۲
چنان بہ یکدگرت سخت بعد از آن^۳ بندند
کہ در تن تو رسنہا نہان شود چو عروق

*. عنوان خ د: در ہجو میرجہانگیر گیلانی گفتہ این ترکیب را.

۱. خ: فیلقہ، اصلاح از خ د.

۲. خ د: بیت را ندارد.

۳. خ: بعد ازین.

ز دست سرزنش خلق، سر بدر نکنی چو لاک‌پشت ترا چون^۱ کنند در صندوق

لباس خوب تو صندوقِ ازیدی باشد
به جای گردِ گریبانت^۲، اوحدی باشد

ایا چو زالِ کهنسالِ دهرِ پر نیرنگ به ریو و رنگ چو روبه، دو رنگ همچو پلنگ
گهی پیام و^۳ گهی نامه می‌فرستادی که خیز و جانب گیلان کن از عراق آهنگ
ز شومِ طمعِ خام، آمدم آخر به مجلس تو، چه مجلس؟ کلیسیای فرنگ
کشیدم آینه‌ای^۴ نحفه از صحیفهٔ نظم (کذا) که صفحهاش ز دم عیسوی گرفتی زنگ^۵
به بازگشتنم آهنگ شد پس از عمری که با تو بود مرا چنگِ اختلاط^۶، آهنگ
شب وداع به صد وعده‌ام ز ره بردی که تا صبح رضا ساختی مرا به درنگ
بهانه ساخته جنگ سپاه شاه، از شهر صبح ناشده جستی برون چو تیر خدنگ

تو کردی آن به من و با تو کردم اینها من
که با کسی نکنی آنچه کرده‌ای با من

نه از تو خلق تسلی و نه خدا خشنود تو خود بگر که مکافات این چه خواهد بود
به ریش زرد و بناگوش زرد و چهرهٔ زرد به سر نهی ز سرناز چون کلاه کبود،
تو خانه‌سوز نشانی دهی ز گوگردی که در گرفته سرش از جهان برآرد دود^۷
درین که هجو تو گفتم تو نیز می‌دانی که من محقّم و سرتا به پا گناه تو بود
وگرنه با همه حق نمک، نبایستی میان ما و تو اینجا رسید گفت و شنود
ز شست تیر برون رفته و ز دست عنان کنون ز کرده پشیمان شدن ندارد سود

۱. خ: گر کنند.

۲. خ: در حاشیه به گریبان اصلاح شده است و درست نمی‌نماید.

۳. خ: و ساقط است. ۴. هر دو مأخذ: آینه.

۵. خ: دو رنگ. ۶. ایضاً: جنگ و....

۷. ایضاً: این بیت و ابیات پنجم و هفتم را ندارد.

گریختن و ترا مبلغی کفایت شد تو زان معامله خشنود و من بدین خشنود
فلم به هجو توام نیزه‌ای ست تیز زبان زبان به قتل توام خنجری ست خون‌آلود

بسی مگیر ازین چند روزه عمر حساب
که هست مایه چندین هزار ساله عذاب

کجا به شومی رو نسبت است با بومت هزار بوم خراب است از رخ شومت
به ظلم، خرمن زر جمع کرده‌ای، غافل که برقی خرمن عمر است آهِ مظلومت^۱
ترا ز آتش غم در گداز می‌خواهم که همچو شمع کند رفته‌رفته معدومت
فکنده است ترا در جهنمی امساک که آب و نان به مذاق است زهر و زقومت

به ناکسی نبود هیچ‌کس برابر تو
ز سگ تو کمتر و کمتر ز سگ برادر تو

جماع داده و دیوانه خیز و پیر شروشین سگی تری نجس‌العین کور، میر حسین^۲
به چشم احول او نیست نقطه مردم بدین مگر بتوان گفت چشم او را عین
بیاضش اینکه ندارد چو عین یک نقطه سوادش اینکه ندانسته عین را از عین
درو ز کج‌نظری عکس نیزه گرافتند به سان حلقه نهد سر به هم سُنین و بُنین^۳
سزای کرده او در کنار او کردم که واجب آمده در دین، ادا به موعد دین
زهی به مرتبه‌ای کوردل که خصم تواند حسین ابن علی و علی ابن حسین

ز کعبتین دو چشم تر، ته نما^۴ دو یک است
بسه سنگ تفرقه‌اش لیک احتیاج تک است^۵

۲. خ: د: از این بند، فقط بیت ترکیب را دارد.

۴. خ: به نما، خ: د: به نما، تصحیح قیاسی.

۱. خ: د: بیت را ندارد.

۳. خ: بنین، اصلاح شد.

۵. هر دو نسخه: نکست.

تو همچو مردم چشمِ گریه منظرِ خویش
چنان کجی که نه‌ای راست با برادرِ خویش
ز وضعِ دخترِ دوشیزه می‌توانی کرد
قیاسِ عفتِ همشیره‌های دیگرِ خویش
ترا گمانِ بکارت بود ز خواهرِ خود
به جای دور مرو، پرس هم ز نوکرِ خویش^۱

همیشه تا دو نماید ترا یکی ناچار
برادر تو دو بیند ترا، تو او را چار

ترجیع فی‌الهیجو

(خ)

الحذر الحذر که دیگر بار
اُذر خسامه‌ام شد آتشبار
آن‌چنان کرده نیش دندان تیز
که ازو زینهار جوید مار
از پسی نیش جان آنکه زند
بهر دینار، خویش را بر نار
کیسه پر زر، دفینه پر گوهر
گنج را گشته مار و گل را خار
جیب او پر چو کیسه غنچه
کف او کفچه همچو دست چنار
چون شتر مرغ، لیک در پرواز
همچو اشتر، ولی گسسته مهار
لک‌لک ماده‌ای که بهر نشست^۲
احتیاجی نباشدش به منار

پسر سرفراز سلطان است
نام او میرزا علی خان است

زشت و بدتفس چون سگ مسلخ
چرب و چرکین چو گریه مطبخ
تُنک و مست همچو بال مگس^۳
خشک و کسجواج همچو پای ملخ
زنخ سرد زرد بسی مویش
شیشه شاشه‌ای که بندد یسخ

۲. خ: د: نشیب، سهو کاتب.

۱. خ: د: بیت را ندارد.

۳. خ: پای مگس، اصلاح از (خ: د).

سرسر نیسارد برون ز چاه زنج	ریش از بسیم دیدن رویش
بسندهایش علامت فرسخ	دست و پها چون ره دراز عدم
که در او وصله خراست چونخ	بدنی ^۱ همچو سوزن و... نی
که بکاوند آتش دوزخ	شاخ چوب دراز اگر خواهند

پسر سرفراز سلطان است
نام او میرزا علی خان است

همچو شبهای دی دراز و خُنک	همچو شاشه سبک، چو شیشه تُنک
رنگ زرد و طسبیعت نساژک	همچو قاروره‌ای ست آگنده
همچو یسابوی اوزبکی ^۲ لُک‌لُک	رود آن مساده استر بسدراه
همچو اروانه‌ای ست ^۳ کور زده چک	به دو زانسو دمی که بنشیند
خسر در گسل فتاده را چسبک	با گران‌خیزی اش توان گفتن
که شد از استخوان خر، لُک و پک ^۴	آنکه چون روده سگ تازی ست
...ن گشاد و درون سیاه و سبک	وانکه چون خامه‌ای ست سوخته دل

پسر سرفراز سلطان است
نام او میرزا علی خان است

کاسه لیبی به خوان نعمت...س	جرعه‌خواری به بزم همت...س
همچو...م کمر به خدمت...	بسته آن پیرحیز ^۵ خواجه سرا
مانده در زیر بار منت...	بهر روزی، چو خر شبانروزی
گرچه عالم گرفت نکبت...	...س گسرفتار شد به نکبت او
که بسزرگی کند به دولت...	بشکند خُسر، گردن مردی

۲. هر دو نسخه: ازبکی.
۴. خ: بدون نقطه تحریر شده.

۱. خ: بدن.
۳. ایضاً: اروانه...
۵. هر دو نسخه: پرخبر، اصلاح شد.

شرم آید ز روی...س که کنم با چنان روی کوسه، نسبت...
آنکسه از وی شد امتحان قلم چون رقم می‌زدند صورت...

پسر سرفراز سلطان است
نام او میرزا علی‌خان است

مادرش را پدر چو می... بید گوه می‌خورد و ژاژ می‌خایید
وصله نیم‌خیز در مستی گه به پس، گه به پیش می‌مایید
مسافر از بیم شسوه‌ران دگر ...ر می‌خورد و راه می‌پایید^۱
جای انزال، شاشه زور آورد ریخت در موضعی که می... بید
خورد آن قحبه سهلی، وز...^۲ طرفه ماهیتی فرو زاید
کیست آن ننگِ مرد و زن که ازو دامنِ عالمی بیالاید؟

پسر سرفراز سلطان است
نام او میرزا علی‌خان است

زند آن خر چو در شترغو^۳ چنگ جمع گردند عقرب و خرچنگ
روی زرد و دراز و باریکش کهنه تبغی که شد نهان در زنگ
قلم موی در دو انگشتش چون زبانی‌ست در دهان کلنگ
صورت^۴ نسامو جهی که کند رنگ آمیزی‌اش به صد نیرنگ،
جای آن است اگر به صورت او اهل معنی ریند رنگارنگ
کهنه چنگ سپهر را تار کز درازی فتاده از آهنگ
ناجوانسمره^۵ پسیرِ خستایی که زن و مرد راست از وی ننگ

پسر سرفراز سلطان است
نام او میرزا علی‌خان است

۱. مسهل و... نیز تواند بود.

۲. خ: صورتی.

۳. خ: بیت را ندارد.

۴. هر دو نسخه: شترغو.

بس که تریاک خورده آن ناپاک
... سر سختی ز دور چون بسیند
بر وی از حگه آن چنان پیچد
مردمان مار در کفن بسینند
بهر او قبر چون گنند، ز ننگ
ای خوش آن دم که بر سر خاکش

می خورد گوه و می رید تریاک^۱
کش بسود میل دیده ادراک،
که مگر بر درخت پیچد تاک
افکنندش چو با کفن در خاک
خاک خواهد زدن گریبان چاک
گویم این کهنه مرده بسوناک

پسر سرفراز سلطان است
نام او میرزا علی خان است

میخ می خواهمش به...ن تا بیخ
تا نگوید نصاب ناخوانده
روی زردش ز داغهای برص
قد او همچو سیخ آتش کاو
ای خوش آن دم که بر سر میدان
چون بگوید کسی علی خان رید
(۹۷۵)

چون^۲ کلنگی که می کشند به سیخ
سسیب تَفّاح و خریزه بطیخ
چون سفالی بر آهک و زرنیخ
سر چو سرگین فتاده بر سر سیخ
زند از رنج چوب قیلقه^۳ ریخ
اتفاقاً همان بود تاریخ^۴!

[بخشی از یک ترکیب یا ترجیع بند]

(ب)

چون در رحم اناث^۴، اطفال
از مویه چومو، ز ناله چون نال

جان یابد و از خوشی بنالد
بدخواه تو باد تا دم مرگ

۱. خ د: از این بند، تنها همین یک بیت را دارد. ۲. هر در نسخه: چو، تصحیح قیاسی.

۳. خ: قیلقه.

* قسمتهای قبلی این شعر - که به احتمال قوی، ترجیع بند بوده - از نسخه ب ساقط است.

۴. در اصل: انات.

تا هست شمارِ روز و مه، سال
 گاهی به هنان و گه ز دنیال
 عمر من زارِ مضطرب حال،

بادا مه و سال بر تو میمون
 من نیز ترا چو سایه باشم
 چون وقت رسد که بر سر آید

پیش آیم و دامن تو گیرم
 در پای تو افتم و بمیرم



ص ۳۹ غزل ۱/۲

مطلع را عیناً در غزلی از حکیم شقایب اصفهانی (ف ۱۰۳۷) نیز می‌بینیم (ص ۲۶۶ دیوان او) و بنده متحیرم که باید آن را از عالم توارد به شمار آورد یا نه. غزل مزبور را که شاید قبل از میلی سابقه نداشته است، چند شاعر تبع کرده‌اند. توضیحاً باید افزود که مصراع دوم مطلع، در غزل نثاری تبریزی هم که از شعرای مکتب وقوع به شمار می‌رود و تا سال ۹۹۶ زنده بوده، آمده است:

کرده گلگون، چشم پر خوابی که می‌سوزد مرا خورده شب جایی می‌تابی که می‌سوزد مرا
کاسه نوشیدن به غیر و جرعه پاشیدن به من می‌زند بر آتشم آبی که می‌سوزد مرا
(رک. مکتب وقوع، ج ۲: ۵۵۲)

حاجی محمدجان قدسی مشهدی گفته است:

داده عشقم باده‌تابی که می‌سوزد مرا خورده‌ام از جام خضر آبی که می‌سوزد مرا
و بالآخره این مطلع زیبا، به نقل سرخوش، از دلاورخان سیالکوتی نصرت مخلف

(ف ۱۱۳۹) است:

می کشم بی او می نابی که می سوزد مرا آتش افتد در چنین آبی که می سوزد مرا
(کلمات الشعر: ۱۱۴)

ص ۹۶ غزل ۱۵۵

استقبالی از یکی از غزلهای خوب امیرشاهی سبزواری است و به مناسبت، داستانی تاریخی را که با آن ارتباط می یابد، ذکر می کنم:
چون نصیرالدین محمد همایون، پادشاه گورکانی هند، از شیرشاه سوری شکست خورد و از شاه طهماسب تقاضای پناهندگی کرد و پذیرفته شد، در غرة ذی قعدة سال ۹۵۰ در باغ جهان آرای هرات فرود آمد «در مجلس اول، صابرقاق که در خوانندگی یگانه خراسان و عراق بود، در مقام سه گاه غزل امیرشاهی را خواند که ارکان وجود اهل وجد و حال در تزلزل آمد و الحق بسیار مناسب و به تأثیر خواند. مطلعش این است:

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد

همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

و چون به این بیت رسید که:

ز رنج و راحت گیتی، مرنجان دل، مشو خرم که آیین جهان، گاهی چنان، گاهی چنین باشد
حضرت جهانبانی را رقت شد و به غایت متأثر شدند و انعامها در دامن امید او ریختند»

(اکبرنامه، ج ۱: ۳۱۸-۳۱۹)

این خواننده خوش آواز خراسانی، با آن حسن انتخاب، هر انعامی که گرفته است، حلالش باد!

ص ۱۰۴ غزل ۱۷۲

ظاهراً میلی به استقبال غزل امیرشاهی سبزواری (ف ۸۵۷) رفته که این بیت از آن است

سیلی میان هر مژه ما را ز روی توست صد خار را برای گلی آب می دهند
بعدها حکیم شقایب اصفهانی مصراع دوم را که ضرب المثل مانند شده است، تصرف کرده و با پیش مصراعی که عدم تناسب آن به قول معروف «داد می زند» مطلع زیر را ساخته:

در باغ ما به لاله می ناب می دهند صد خار را برای گلی آب می دهند
ص ۱۲۳ غزل ۲۲۲

میلی در این غزل، ظاهراً به استقبال امیر خسرو رفته است:

به او بودم شبی، افسانه آن شب مگویدم وگر میرم، به تعظیم سگان او ممویدم
انسی و آصفی هم این غزل را تتبع کرده اند.

(رک. بدایع الوقایع، ج ۱: ۲۱۷)

ص ۱۳۱ غزل ۲۲۶

در استقبال از غزل اهلی شیرازی است که مطلعی زیبا و باحال دارد:

اکنون که تنها دیدمت، لطف ارنه، آزاری بکن

سنگی بزن، تلخی بگو، تیغی بکش، کاری بکن

(کلیات اهلی شیرازی: ۳۴۲)

ص ۱۴۰ غزل ۵/۲۶۹

...نشینده نکردی که بگویم نشینده = خودت را به نشیندن نزدی تا بتوانم بگویم که
نشینده است.

ص ۱۴۱ غزل ۲/۲۷۱

نعل با نعل نیوسته...

ظاهراً داغی از آهن که به شکل نعل می سوخته اند منظور است. بهار عجم در معنی

نعل بریدن بر سینه می نویسد: داغ بر تن سوختن، و این از عشق باشد.

پس معنی بیت چنین می شود که سرپای مرا داغهایی که به شکل نعل است

نپوشانده، بلکه اثر برجا مانده از زنجیرهایی است که عشق تو مرا با آنها مقید کرده.

و نیز « داغ سوختن در فرهنگ لغات

ص ۱۵۰ و ۱۵۱ غزلهای ۲۹۶ و ۲۹۷

فصیحی هروی، ملک الشعرای خراسان (ف، ۱۰۴۹) نیز در بحر متقارب ده رکنی اثرم

مقبوض مقصور (فعل فعل فعل فعل فعل) غزلی دارد با این مطلع:

نافه چو طره غالیه بار تو نیست عنبر سوده چو خط غبار تو نیست

(تذکره میخانه: ۵۷۹)

با توجه به سال فوت میلی، روشن است که غزل‌های او - در وزنی آن‌چنان ثقیل و مشکل - قبل از غزل فصیحی سروده شده بوده و شاعر اخیر در انتخاب این بحر، از وی تأثیر پذیرفته است.

ص ۲۰۵ بیت ۱۸

بیت به این اعتقاد عامه اشاره دارد که برای علاج پریدن چشم، پرگاهی بر پشت پلک می‌گذاشته‌اند.

ص ۲۰۸ بیت ۱۵

اگر «لقایی» تحریف کلمه‌ای دیگر نباشد، منظور میلی، لقایی استرآبادی است. در کاروان هند (ج ۲: ۱۲۰۹) به نقل از منتخب‌التواریخ آمده است که او «جامع اقسام فضایل بوده و در عهد جلال‌الدین اکبر به هند رفته و چندگاهی در جونپور با خان زمان علیقلی خان متخلص به سلطان... روزگار گذرانیده است»

اگر این شاعر، مداح نورنگ خان نیز بوده است، می‌توان بیت میلی را تعرضی به او دانست.

ص ۲۲۶ / بیت ۸ و ۲۵۲ / بیت ۱۲

چوبِ قیلقه (قِیْلَغَه)

در خلاصه‌الشعار (خ) کلمه قیلقه به ضررتی کتابت شده است که بیشتر به خیلقه شباهت دارد، ولی در فیلم این تذکره (خ د) به شکل صحیح، یعنی قیلقه آمده است. در دو بیت از اشعار میلی، این لغت به کار رفته است که برای یادآوری ذکر می‌شود:

غرور در تو فرستاده چوبِ قیلقه‌ای که سر به سجده ایزد فرو نمی‌آری



ای خوش آن دم که بر سر میدان زند از رنج چوبِ قیلقه ریخ

شریف تبریزی (ف ۹۵۶) در بیتی از ترکیب‌بندی که در هجو خواجه غیاث‌الدین علی کهره‌ای شیرازی از مستوفیان شاه طهماسب ساخته است، می‌گوید:

به چوبِ قِیْلَغَه^۱، شوقاق تا بگویندت بلندمرتبه مستوفی بسه استحقاق

۱. مجمع‌الخوام: ۱۴۵. این کلمه در بخش دوم مقاله «شریف تبریزی» از شادروان استاد احمد گلچین معانی در مجله دانشکده ادبیات تبریز (شماره اول از دوره شانزدهم، سال ۱۳۴۳ ص ۱۰) به صورت چوب تعلقه آمده و ظاهراً اشتباه کاتب عرفات برده است، چون ترکیب‌بند شریف از آن مأخذ نقل شده.

در سال ۱۳۷۸ که به همراه دوست شاهر و محقق، آقای ذبیح‌الله صاحبکار به تصحیح عرفات‌العاشقین اشتغال داشتم، کلمه مورد بحث را در قطعه‌ای از حاتم کاشی هم دیدم که چنین بود:

بزرگ است در شهر ما کوچکی که طول قدش هست چون عرضِ مو
بسه خساری توان کردنش قیلقه بسه تساری توانش کشید از گلو
پس شکل صحیح آن، قیلقه و یا چنانکه شادروان دکتر خیامپور در تذکره مجمع‌الخواص ضبط کرده و در حاشیه اعراب آن را به دست داده‌اند، قیلُفه است.

این لغت را در فرهنگها نیافتم و به احتمال قوی باید ترکی باشد. معنی آن نیز دانسته نیست. شاید چوبی محکم و قطور بوده است که در هنگام فلک کردن، با آن بر کف پای محکوم می‌کوفته‌اند، و یا احتمالاً بر خود «فلک» اطلاق می‌شده است.

ص ۲۴۷ / بیت ۲

ازیدی (صندوق...)

معنا و اعراب این کلمه را نمی‌دانم. شاید نوعی صندوق بوده که محکومان را برای شکنجه در آن می‌گذاشته‌اند. در بیت قبل هم اشاره شده است که چون مهجو را در «صندوق» کنند...

به نوشته لغت‌نامه، ازید از قرای دمشق است. آیا این نوع صندوق در آنجا ساخته می‌شده است و یا ارتباطی بین ازید و صندوق وجود ندارد.

ص ۲۴۷ / بیت ۲

اوحدی

این لغت را نیز چون «ازیدی» در فرهنگها نیافتم. احتمال دارد آلتی از قبیله دو شاخه بوده است که در گردن مجرمان می‌افکنده‌اند.

ص ۲۴۹ / بیت ترجیع

علی‌خان، پسر سرفراز سلطان

در مورد پسر دیگر این شخص، در (خلاصة التواریخ، ج ۲: ۶۸۹ - ۶۹۰) چنین آمده است: در سال ۹۸۶ خان احمد... «بنا بر آنکه امیر خسرو^۱ ولد سرفراز سلطان را که از جانب خود سپهسالار لشته شاه (= لشت‌نشا) نموده بود و مردم جمشیدخان او را از آنجا بیرون

۱. در متن: امیره خسرو، و در حاشیه: امیر... است.

کرده بمضی از مردم او را به قتل آورده بودند، لشکرگران جمع آورده متوجه کوچسفهان
که از الکای جمشیدخان است، شد...»
با توضیحاتی که میلی از علی خان به دست داده، به احتمال قوی این شخص نقّاش
بوده است.

فرهنگهای مورد مراجعه برای شرح لغات، کنایات، ... و نشانه‌های اختصاری آنها

آندراج	(آ)
برهان قاطع	(ب)
بهار عجم	(ب)
غیاث اللغات	(غ)
فرهنگ اشعار صائب	(ص)
فرهنگ معین	(م)
فرهنگی نفیسی	(ن)
لغت نامه دهخدا	(ل)

اهم لغات، کنایات، ترکیبات و تعبیرات...*

گول، ساده لوح - زیون (ل) ۲۳۴

آتش کاو

آلتی از آهن و جز آن، که آتش را
بدان آشورند (ل)، این وسیله
معمولاً در روستاهای خراسان
چوبی است و با آن آتش تئور را
می شورانند. ۲۵۲

آل

سرخ... و اعم است از آنکه لون
باشد، چنانکه رنگ آل، یا
صاحب لون، چنانکه جامه آل
(ب) ۹۲ / مقطع - ۲۱۳

آ

آب به آب رساندن

پیاپی آب دادن (ب)، قریب به
معنی نم به نم رساندن مصطلح در
روستاهای خراسان است که برای
بارندگیهای نزدیک به هم به کار
می رود، یعنی درحالی که هنوز
رطوبت قبلی زمین خشک نشده
است، بساتران و برفی دیگر
بیارد. ۷/۱۹۳

آب دندان

*. از معانی مختلف لغات و...، غالباً به همان معنایی که مفهوم مورد نظر را بهتر می رسانده، اکتفا شده است.

آونگ

(ل)، و چون به رنگهای دیگر نیز گفته شده، بهتر است آن را به معنی مطلق اسب بگیریم، به عنوان مثال:

آویخته، آویزان (ل) ۱۸۱

آهنگ بودن ساز

کوک بودن آن ۲۲۷

چه می گفتم و در چه پرداختم
کجا بودم، اشتهب کجا تاختم
(نظامی، به نقل از ل) ۱۸۲

۱

اطایب*

ابرش

اطائب و مطائب = بهترین و برگزیده هر چیزی و واحد ندارد (ل) ۱۹۸

اسبی که نقطه ها بر آن مخالف رنگ او باشند (غ)، و ظاهراً مطلق اسب ۱۸۲-۳/۲۲۹-۱/۷۴

اعاجم

ارائب

آنان که سخن فصیح نگویند (ل)، شاعر به معنای کنایی آن، یعنی ایرانیان نظر دارد. ۲۰۰

جمع آرائب: خرگوشها ۱۹۷

آروانه

نوعی از ماده شتر (ل)، به نقل از فرهنگ رشیدی)، در خراسان نیز بر شتر ماده اطلاق می شود. ۲۵۰

اعراب

جمع آعراب: فصیح تران (ل)، و شاعر به معنی اعراب به کار برده است. ۲۰۰

ازیدی ۲۲۷

افشان

تعلیقات

اشهب

آنچه بر کاغذ و جز آن، از طلا و نقره محلول کنند... (ب) ۲۰۴

اسب کبود، اسب سبزه، خینگ

*. کسی در حاشیه نسخه (خ) نوشته: جمع اطیب است و اطیب خوبان و نیکوان را گویند.

النگ

مرغزار... و بدین معنی ترکی
است (ب)، مرتع (ل) ۱۸۰

ز شرم توست که آزار می‌کشی صائب
تو نیز بر درِ عرفان زن و مکرم باش
۱۴۱ / مقطع

ب

به رنگی

مانند، مثل ۶۵ / مقطع - ۳/۷۸ -

۱۸۱ - ۱۹۱

بازخواهی

مؤاخذه کردن (ل) ۲۳۰

به روی کسی آوردن چیزی را

گفتاری راجع به رازهای پوشیده
کسی را صریح گفتن. به او گفتن و
فهمانیدن که من آن را می‌دانم.
خطا یا زشتی کسی را به او گفتن،
و غالباً در نفی استعمال کنند
(ل) ۴/۲۶۳

باقل

گنگ (ل) ۱۹۵

به خاطر کسی دادن چیزی را

آن را به یاد او آوردن ۲۹۷ / مقطع

بدراه

بدوضع، بدآیین (ل) ۳/۱۵۵

بوناک

بدبو، متعفن (م)، این لغت امروزه
نیز در خراسان بمصطلح است و
گاه به صورت دشنام به کار
می‌رود. ۲۵۲

بدفرا

قدرتمندی که زبردستان را به
بدی راهبر باشد ۳/۱۴۹

بُدو

به کسر اوّل و فتح دوم، اسب تند
(ب) ۱۵۸

بی‌قیمت

کالای بیش قیمت (ب)، گرانبها.
این لغت از اضداد است. ۱۹۲

بر درِ عرفان زدن

از حجاب و شرم بیرون آمدن
(ب) صائب می‌فرماید:

بیگانه آشنایی

زود با بیگانگان طرح آشنایی

ریختن	۱/۲۵۵	تک و دو	تکاپوی، تلاش (ل)	۲/۲۴
پان	پ	تک	نازک، لطیف (غ، آ)	۲۵۰
برگی است معروف در هند که با فوفل و کات و لوزه خورند و تمام سال سبز ماند (ب)، خوردن و جسوریدن پان، لبها را سرخ می کند.	۲۱۲	ج	جاگرم کردن کنایه از آرام و قرار گرفتن در جایی (ب)	۱/۲۲۷
پخته کاری	کار آمدی (ل)	جدار	در لغت معنای دیوار و دیواره دارد، ولی در این بیت به معنی رشته ای که دست یا پای اسب را بدان بندند به کار رفته است. ۱۸۲	
پنبه داغ	۱/۱۹۶	جَر و اخذ	به چا پلوسی و شیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن (ل، به نقل از بر)	۲۱۴
پیش خود بر پا خودسر [و] خودرای (ب)	۱/۱۷۱	ت	چشم سفید کنایه از چشم کور و نابینا	
تقریب	نزدیک گردانیدن، و فارسیان به معنی وجه و علت... استعمال نمایند (ب)	چ	۲/۶۶ - ۱/۲۴ - ۳/۶	

میان رکن و زمزم و مقام است و
 بعضی حجر را نیز افزوده‌اند... (ل)
 به نقل از متهی‌الارب (۱۷۵)
 حواجب
 جمع حاجب: ابروان

۱۹۸ - ۲۰۰

خ

خانه ویران‌ساز
 خانه برانداز
 خرسنگ
 سنگ بزرگ ناتراشیده و ناهموار
 (ل) به نقل از انجمن آرای
 ناصری (۱۸۰ - ۱۹۸)

خط بیزاری
 خط نفی و رد (ص)
 ۲۴۶

خله
 چیزی سر تیز که به جایی فرو
 برند چون جوالدوز و درفش و
 سوزن، و دردی که دفعه در پهلوی
 مفاصل به هم رسد، و زخم و
 جراحت (ب)
 ۲۲۹

خود را

(ب)
 چک زدن
 چمباتمه زدن، بر سر دو پای
 نشستن (ل)
 ۲۵۰
 چه بلا
 امثال این عبارت، در محل
 استعجاب و غرابت گویند (ب)
 ۳/۱۵۸

چپته
 مأخوذ از هندی، یوز شکاری (ن)
 ۲۱۲
 چیره
 به معنی دستار، هندی‌الاصل
 است (ب)
 ۲۱۳

ح

حالی شدن
 دریافتن، فهمیدن (ل)، و هم‌اکنون
 در خراسان مصطلح است. ۲۰۹
 حسد دادن
 به رشک انداختن
 ۳/۵۸
 حطیم
 کناره کعبه یا دیوار کعبه یا آنچه

= خودرایی: خودپسند، خودسر
(ب) ۱۸۳-۱/۱۷۱

خونریز

ریزنده خون (ب)، قاتل ۱/۷۷

خون گرفتن کسی را

کنایه از واجب القتل شدن، به
انتقام خون کسی گرفتار آمدن
(ب) ۶/۱۷۳

خون گرفته

اجل رسیده و اجل گرفته (ب)

۳/۸۳-۲/۳۵-۴/۴۶-۶۵/مقطع

۱۹۱-۳/۹۴

خوی کردن به...

خو گرفتن به...، عادت کردن
به... ۴/۲۰۳

خیرباد

کلمه‌ای است که در وقت رخصت
و وداع یکدیگر گویند، و با لفظ
کردن و گفتن مستعمل (ب)

۱/۱۲۹

د

داغی که با آهن تفته و نظایر آن،
برای مداوا بر سر دیوانگان
سوزند.

آخرالدواء الکی، مثل است.

۴/۱۴۸

داغ سوختن

شعار عاشقان است و نوعی عهد
و پیمان، مخفی نماند که اقسام
داغ بسیار است و از آن جمله
داغی است کسه از سسنگ
می سوزند، و داغی است که از
آهن می سوزند، و داغی است که
جوانان عاشق پیشه کاغذ کبود را فتیله
ساخته، به دست می سوزند، نوع
دیگر الف داغ است که به صورت
الف می سوزند (ب) ۲۱۲

داغ نهادن ۱/۳۰۴

وداع سوختن

در لباس

در پرده، پوشیده، به التباس (ص)

۵/۱۷۲

دست افکنان

حسالت کسی که دست در دست

دیگری دارد ۳/۱۰۲

داغ بر سر نهادن

دودباد	روبر آوردن داغ
اگر تعریفی در کلمه روی نداده باشد، ظاهراً به معنی دودی است که باد بر آن بوزد	به شدن داغ (ب)
۲۳۲	۳/۲۲۷
دُوم	زبان کشیدن بر کسی
« دُوم. این لفظ را چند شاعر دیگر نیز با همین اعراب در شعر آورده‌اند (رک. بهار عجم)	کنایه از زبان دراز کردن (ب)، این بیت میلی نیز جزو شواهد آمده است.
۱۹۳ - ۲۲۳	۱/۱۳۶
ذ	زورگر
	پهلوان (ب)، بهادر و دلیر (ن)
	۱/۱۳۲
ذایب	زهر چشم
گدازان، آب شده (ل)	غضبی که از نگاه تند محسوس شود (ب)
۱۹۷	۳/۲۴۷ - ۱/۱۳۶ - ۴/۸۳
ذباب	زهر خند
زنبور عسل (ل)	مقابل شکر خند (ب)
۲۳۰	۴/۸۳
ر	
رایض	س
رام کننده - مربی اسب (ل)	ساکب
۱۸۲	فرو ریزنده آب یا اشک (ل)
رخت	
کالا و مستاع (ب)، سامان و اسباب	۱۹۷
۲/۲۷۲	

شکوفه کردن	سباسب
قی کردن (ن) ۲۲۶	جمع سَبَسَب: صحراها، بیابانها
شگون	(غ) ۱۹۹
فال نیک، و به فال برداشتن و مبارک دانستن چیزها (بر)، فال میمون و مبارک (ن) ۵/۴۷	سُنین و بُنین
ط - غ	مصغر سنان و بنان که اوّل طرف سرتیز نیزه و ثانی بُن نیزه طرف زیرین آن است که بر زمین قائم کنند. باقر کاشی گفته:
طَرَف	من آنم که چون نیزه بازی کنم بروید سنین و بُنین از اجم (ب) ۲۴۸
فایده (ب)، و به همین بیت استشهاد شده است. ۵۶/۵۶	سوخته کوكب
عائب	کنايه از مُدبر و بدبخت (ب)، مرادف ستاره سوخته ۲۴۳
ملامت کننده (ن) ۱۹۸	ش
عاشق مهربان	شامه
مهربان با عاشق ۴/۹۰	بول ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱
عایب	شرمنده رنگ
عیب کننده (آ) ۲۰۰	ظ: شرمنده حال، خجل ۱/۱۷۶
غاضب	شکاری*
غضب کننده (ل) ۱۹۹	جانور شکار شده (ب)، صید
	۵/۲۴۷

۲۴۹	کج و کوله (ل)	غلو کردن	از حد در گذشتن، و فارسیان به تخفیف استعمال نمایند (ب)، هجوم آوردن (غ)
	کژنگی		۳/۱۶۴
	رنگی است اسب و استر را (ل)، به نقل از جهانگیری) و شاعر ظاهراً به معنی مطلق اسب به کار برده است.	ف - ق	
۱۸۰		فایده مند	
	کشش	سودمند	۶۲/مقطع
۲۱۵	عمل کشتن، کشتار (ل)	فتیله داغ	
	کشند	پنبه تافته و فتیله کرده که درون جراحتها گذارند، برای کشیدن چرک	۲/۲۲۷
۳/۸۳	کشنده و قاتل (ب)		
	کم زان که		
۵/۳۰۰	لااقل (م)		
	کواعب	فراموش وعده	
	دختران پستان برآمده، زنان	فراموش کننده وعده	۳/۶۶
۱۹۹	نارپستان (ل)	قاروره	
	گی	شیشه ای که... در آن بول پُر کنند (غ)	۲۵۰
	گذرا	قیقه	۲۵۲-۲۴۶
۵/۱۴۷	زودگذر	+ تعلیقات	
	گرد خوان	ک	
۳/۲۶	سفره گرد (ل)		
	گرد گریبان	کجواج	

م	پیراهنی که گریبان آن را گرد بریده باشند - پیراهن (م) ۲۴۷
مآرب	گفت
نیازها، حاجتها (ل) ۲۰۰	کلام، قول، گفتار (ل) ۴/۳۵
مخالب	گل چشم
جمع مخالب: چنگالهای درندگان و مرغان (ل) ۱۹۹	داغی سفید که در سیاهی چشم پدید آید (ب) ۶/۲۹
مُدخل	ل
بخیل (غ) ۱۹۵	لُک لُک رفتن
مشارب	در لغت نامه ذیل لُک آمده است: لُک رفتن و لُکه رفتن = قسمی از رفتن اسب و جز آن.
جمع مشربه: کوزه های آب (ن) ۱۹۷	در خراسان به این معنی، لُک لُکه رفتن و کردن مصطلح است، هم چنان که میلی به کار برده. ۲۵۰
معاتب	لُک و پُک
عتاب کننده (غ) ۱۹۹	هر چیز گنده و ناتراشیده (بر)، ولی در اینجا ظاهراً همان لُک و پُک رایج در خراسان، به معنی پاره و پوره مراد است. ۲۵۰
مواکب	
گروه های لشکریان (ل) ۱۹۸ - ۲۲۱	
ماهچه	
ماهچه، سر علمی... که به صورت ماه ساخته باشند، یعنی گرد و مدور و صیقل زده، از طلا و نقره و غیره (بر) ۲۳۸	

ن

نیم بسمل، ذبیح ناقص (أ)، نیم
کشته (ل) ۲/۱۴۳ - ۵/۱۰

نادیده کردن

نادیده انگاشتن، نادیده گرفتن
(ل) ۲/۲۶۹

والا

نوعی پارچه لطیف ابریشمی
(ل) ۲۲۵

ناکرده کار

بی تجربه (ب) ۱/۱۱۰

وصله

ناهب

به معنای نرّه (آلت تذکیر) که در
شعر به کار رفته، در فرهنگها
نیامده است. ۲۵۱ - ۲۵۰

خارتگر (ل) ۱۹۷

نسل بُر

براندازنده دودمان ۱۷۶

ه - ی

نشینده و نشنوده کردن

هنگامه بر شکستن

ناشنیده گرفتن ۵/۲۶۹

۵/۲۷۷

از هم پاشیدن معرکه و جمعیت

۲/۲۸۷

۳/۷۴

نویاوه کردن

هیچکس

مسرادف نویر کردن (ب)، و به

ناچیز، بی ارزش، نالایق (م)

همین بیت استشهاد شده است.

۱۶۵ / مقطع - ۱/۲۶۵ - ۲۱۵

۱/۱۲۹

یتیمانه

نیم کشت

عیارانہ، طراروار ۲۲۶ / مقطع

فهرست الفبایی غزلها

شماره غزل

۱۶	من کجا، آرزوی وصل دلارام کجا
۲۲	رخش توفان حسن و آفت دوران درو پیدا
۲۹	از زلف تو شکوه هاست ما را
۲۸	بین کز حيله سازيها ز ره چون مي برد ما را
۱۲	دمی که دل تپد، از غم امان دهد ما را
۲۴	خوشم کاتش زد امشب آه حسرت محفل ما را
۳۳	بیا ای قاصد از کویش، ز غم آزاد کن ما را
۲۳	خوش آنکه بپرسی دل دیوانه ما را
۱	به چشم مست ز هستی ربندهای ما را
۳	شب که به بزم خوشتن، دید من خراب را
۱۸	گر بیخودی مجال دهد اضطراب را
۱۵	کدام بت شده رهز دل چو سنگ ترا
۱۹	برده از راه، فریبده نگاه که ترا؟
۶	دلا بی طاقتی کم کن چو شیدا کرده ای خود را
۴	دل که زیاده می کند قاعده نیاز را

- ۲ کو فریب و عده‌ای جان بلا اندوز را
 ۹ رفت سوی خانه چون بنمود روی خویش را
 ۲۰ هزار شکوه، گر از یار بوده است مرا
 ۱۳ ساعد آن سیمبر سوزد مرا
 ۷ می‌دهد ساقی می‌نابی که می‌سوزد مرا
 ۳۵ در پا غمت چو صید زبون می‌گشود مرا
 ۱۰ من بی‌گناه و یار به کین می‌گشود مرا
 ۳۴ امید و عده‌های تو نو می‌کند مرا
 ۱۴ ز بس که سوخته داغ جدایی تو مرا
 ۳۱ شهید عشق تو بیند چو دود آه مرا
 ۱۷ به غضب تلخ مکن عیش من مسکین را
 ۲۵ منم و دل خرابی، به تو می‌سیارم او را
 ۵ سازد خموش تا من حسرت فزوده را
 ۸ عشق تو برد هوش من غم فزوده را
 ۲۷ ساقی به جلوه آر می‌همچو لاله را
 ۲۱ چشم مستی باز رهن شد دل دیوانه را
 ۲۶ دلا رسیده به جایی کمند ناله ما
 ۳۶ مشو با روی آتشناک، شبها شمع محفلها
 ۳۰ امروز چرا بر سر ره آمده تنها
 ۳۲ انگشت اگر زنی به لبم چون پیاله‌ها
 ۱۱ ای از کرشمه رخنه گر جان من بیا
 ۳۷ در ایام روزه، به از روز ما شب
 ۶۳ چون صبا راه به خاک من غمناک انداخت
 ۷۲ کجا نظر به من آن شوخ خشمگین انداخت
 ۵۲ خافل به من رسید و وفا را بهانه ساخت
 ۵۸ با غیر رسیدی و ز غیرت جگرم سوخت

- ۶۸ نه شب‌نم بر زمین از یاسمین ریخت
 ۸۵ به خون من چه گواهی دهی ز روی ارادت
 ۶۲ ای مرغِ دلم فاخته سرو بلندت
 ۵۹ دل به جان آمده از عشقِ نهان، یار کجاست
 ۷۷ چو دل فتاد ز پا، غمزه‌اش به کین برخاست
 ۸۷ حرفی که از کسی نشنیدی، پیام ماست
 ۵۴ وه که بر هر سر ره بی سر و پای دگر است
 ۸۰ حیاگر ز عاشق به غایت خوش است
 ۵۶ گشاید مهره دل زین بساط بر طرف است
 ۳۹ ز من جدایی آن گل‌عذار نزدیک است
 ۸۱ بر سر مژگان هجومِ اشکِ گلگون من است
 ۴۹ آنکه رشک بت چین است، این است
 ۵۱ کسی اگر سبب وصلِ یارِ من شده است
 ۷۴ گلگون قباي من که بر ابرش برآمده‌ست
 ۶۷ امشب که گوشه اجلم منزل آمده‌ست
 ۶۴ به دل امیدِ بهبودی نمانده‌ست
 ۴۷ تیر غمت که در دل صیدِ زبون شکست
 ۶۵ آن غمزه در صفِ مژه خشمگین نشست
 ۸۶ ز پا فتاده‌ام و سر بر آستانه اوست
 ۸۳ بگشا کمند زلف که دلِ دردمند توست
 ۸۲ ای دل اندر آتش غم، آه درد آلود چیست
 ۴۶ گر نیست فکرِ قتلِ منت، قهرِ بهر چیست
 ۶۹ گویم چو حال خود به تو، تغییرِ حال چیست
 ۴۴ جز خونِ دل، شرابِ ندانسته‌ام که چیست
 ۴۵ ناله‌ام را کاش شناسد که این فریادِ کیست
 ۴۱ ز من دمی که گذشتی، شتاب حاجت نیست

- ۵۳ میا به پرسش من، چون امید صحت نیست
 ۵۷ در کعبتین عشق تو نقش مراد نیست
 ۴۳ ناصح نصیحت تو به دل جایگیر نیست
 ۷۰ رقیب بهر چه پیدا به رهگذار تو نیست
 ۷۱ ترا با کس هوای همدمی نیست
 ۴۰ چنین که با تو مرا تابِ آشنایی نیست
 ۶۰ از حریم وصل، مهجورم نمی بایست داشت
 ۷۵ هر لحظه دلم شکوه ز بدخوی دگر داشت
 ۷۶ پروانه گر ز خلق نهان درد و داغ داشت
 ۷۹ در پهلوی اغیار به هر سو نظری داشت
 ۷۳ چمن کز گل و غنچه بویی نداشت
 ۵۰ جفای او من بی تاب را به جا نگذاشت
 ۶۶ آنکه کاری غیرِ آزارِ دلِ زاری نیافت
 ۵۵ بس که پیشست عاشق از جام حجاب از دست رفت
 ۸۴ گر یار به سوی دیگران رفت
 ۴۲ از منع غیر، دوش که خندان گذشت و رفت
 ۶۱ باز تیر مژه بر جان بلاکش زد و رفت
 ۴۸ شرمنده ام که روی دلی چون نمود و رفت
 ۳۸ دامان ناز برزد و تیغ جفا گرفت
 ۷۸ گذشت دورِ گل و یار سوی باغ نرفت
 ۱۵۴ دل چون ز پی سلامت افتاد
 ۱۵۷ داد ازان دم که با دلِ ناشاد
 ۱۱۰ ناکرده کار دلبر من، دل به کین نهاد
 ۱۵۹ دل چشم به راه یار نهاد
 ۱۷۸ شرح الم دوری، در خامه نمی گنجد
 ۸۸ نداری غم، دلم گر از تو ناخشنود می گردد

- ۱۰۹ لبت در خنده با من، وز نگاهت جنگ می‌بارد
- ۱۱۵ ز جراحت تو ذوقی، دل بی‌قرار دارد
- ۱۲۱ دل به جان شب همه شب ز آه و فغانم دارد
- ۱۲۵ چنان ز بیم رقیبان نظر به ره دارد
- ۱۶۳ بیمار غم از مردن، اندیشه بسی دارد
- ۱۶۴ هر طرف از تو دل سوخته داغی دارد
- ۱۴۱ باز دل چشم هوس در پی داغی دارد
- ۱۵۰ با آنکه ز مستی خبر از خویش ندارد
- ۹۶ ز بس که شوق مرا برقرار نگذارد
- ۹۹ بس که قاصد را بیازارد چو نام من برد
- ۱۷۳ خدنگ تو چون ره به خون می‌برد
- ۹۵ شب، خواب پی به حال خرابم نمی‌برد
- ۱۰۵ گر چنین خون دل از دیده دمام گذرد
- ۱۲۹ باز مرگان ترم نوباوه خوناب کرد
- ۱۱۶ هر دشمنی که بخت بد کرد
- ۱۲۸ بس که در دل کار، پیکان خدنگ یار کرد
- ۱۳۳ بی‌رحم من از من سفر خویش نهان کرد
- ۱۷۷ چندان شب غم، آه دل تنگ برآورد
- ۱۸۰ قاصدی کز تو به ما نامه نامی آورد
- ۹۴ چو مرا به بزم بیند، ز میان کنار گیرد
- ۱۶۸ سرره چشم او بر دل نگیرد
- ۱۱۴ جفا کشی که ز بزم تو خوار برخیزد
- ۱۰۰ تلخکام غم او، درد و دوا نشناسد
- ۱۱۲ آن جفاپیشه که آیین وفا نشناسد
- ۹۰ چو یار از من رمید، آرام جان من که خواهد شد؟
- ۱۲۶ زان زهر چشم، بس که دلم تلخکام شد

- ۱۰۸ مستی از لعل شراب آلود او معلوم شد
 ۹۳ رازم فسانه از نگه عاشقانه شد
 ۱۲۷ ز نیازمندی من، گرش احتراز باشد
 ۱۲۲ ز بس کان سست پیمان در حق من بدگمان باشد
 ۱۵۵ ...دگر تاب نشستن بر سر راهی چنین باشد
 ۱۸۴ دل من چو مرغِ بسمَل، دمی آرمیده باشد
 ۱۸۲ سرمستِ آرزو را، رسمِ ادب نباشد
 ۱۶۷ آن پری چون زلف در پا می کشد
 ۱۴۴ از نخل او امید نوا داشتم، نشد
 ۱۳۷ هر طرف از گردِ حی با آه و واویلی نشد
 ۱۵۸ گلِ خون بر سرِ خار مژه‌ام تیز آمد
 ۱۸۳ ره غلط کرده خیالش به دل ریش آمد
 ۱۵۳ بشارت باد رندان را که ایام فراغ آمد
 ۱۶۰ ز مجلس دوست رفت و دشمن آمد
 ۱۷۵ عنان چو از پی صید زیون بگرداند
 ۱۴۹ جان به حسرت دادم و آزارِ دل بر جا بماند
 ۱۶۲ آن چنان بدگمان که بود، نماند
 ۱۲۴ چون شدم بسمَل، به دستم دامن قاتل نماند
 ۱۳۰ آنها که عتاب از لب خندان تو یابند
 ۸۹ عشاق که ترک ره دلدار گرفتند
 ۱۵۲ تا فاش شود راز دلم، بی خبری چند
 ۱۰۳ نیم بسمَل شدم از غمزه خودکامی چند
 ۹۷ زان جفاپیشه، کسانی که خبر می آرند
 ۹۸ افغان که مرا هم‌نفسان وانگذارند
 ۱۳۱ کامی ز لب لعل تو دیدن نگذارند
 ۱۴۰ سخن آن مست کجا با من مدهوش کند

- ۱۱۸ چو هم‌رهی به من آن سرو خوشخرام کند
 ۹۱ کو بخت آنکه یار شکایت ز من کند
 ۱۳۴ دلم به غمزه آن شوخ دلربا چه کند
 ۱۰۶ دعای عمر به این صید مبتلا چه کند
 ۱۳۹ زلف پر چین پی صیدم چو پراکنده کند
 ۱۶۵ جان فدای تو بوالهوس نکند
 ۱۴۵ دل چون ز بی وفایی او یاد می کند
 ۱۰۲ خوبان در آزمودن ما صد جفا کنند
 ۱۷۱ حیف خوبان کاین چنین می خواره و هرجا روند
 ۱۷۴ بر یادِ قد او چو می تاب می دهند
 ۱۴۸ بار غم، سنگین دلان بر جان غم فرسا نهند
 ۱۶۱ سخنم را چو به بزم تو سری بگشایند
 ۱۱۷ آن نیست که دل به جا نشیند
 ۱۱۹ بس که خواهد به من آن عربده گر نشیند
 ۱۵۱ نشان من چو بتان از ستیز می جویند
 ۱۰۴ چند یارب غم دل در پی جان خواهد بود
 ۱۴۳ ندانم پیش قاصد، حرفِ خود کامم چه خواهد بود
 ۱۷۶ باز آمد وز عربده شرمنده رنگ بود
 ۱۱۳ دوش ازان شعله که در جان من سوخته بود
 ۱۰۱ شب شوقِ بزم او رگ جانم گرفته بود
 ۱۲۰ سرگران دوش گذشتن ز من زار چه بود
 ۱۱۱ چون دیدی ام، نظر به زمین دوختن چه بود
 ۹۲ دوش در بزم که لب‌هایت شراب آلوده بود؟
 ۱۴۲ اول عشق است، جای بی وفاییها نبود
 ۱۷۰ از بس که دایم بی گنه، آزرده ام از یارِ خود
 ۱۴۶ او درین نظاره کز تن جان محزون می رود

- ۱۳۵ بعد عمری که دمی یار من زار شود
 ۱۲۳ تا دمی دامان وصلش دست شوقم سر دهد
 ۱۰۷ بس که در خاطر قرار بی وفایی می دهد
 ۱۷۹ آن شهسوار هرگه، بر بادپا برآید
 ۱۳۸ چو سرو قد تو از می به پیچ و تاب درآید
 ۱۸۵ با هرکه ستم پیشه من در سخن آید
 ۱۵۶ کدام شاه چنین کینه خواه می آید
 ۱۴۷ از مستی شب، زلف تو بی تاب نماید
 ۱۶۶ دمی عاشق ندید او را، وگر دید
 ۱۸۱ صف شکن ترک مرا بر سر مرکب نگرید
 ۱۳۶ زلفت زبان طعنه به بخت نگون کشید
 ۱۳۲ پاره سازد غم تو رشته تدبیر امید
 ۱۶۹ در عشق ز جان و تن که گوید؟
 ۱۷۲ با او سخنی ز من که گوید؟
 ۱۹۰ به اجل، کار دل زار مرا وا مگذار
 ۱۸۶ از جا دلم به جلوه حیرت فزا مبر
 ۱۸۹ با آنکه هر زمان شوم از غصه زارتر
 ۱۸۸ گر بشنوم که سوی رقیبان روی دگر
 ۱۸۷ ای که داری هوس عشق، کم هسرت گیر
 ۱۹۳ بیا و تازه خدنگی برین خراب انداز
 ۱۹۴ صحرای دل ز آتش می شد حجاب سوز
 ۱۹۱ جان نداده ست برت عاشق بیمار هنوز
 ۱۹۵ جان رفت و سینه تیر غمت را نشان هنوز
 ۱۹۲ ای چشم تو همچو فتنه خونریز
 ۱۹۶ حاصل ما از نوید وصل، پیغام است و بس
 ۱۹۸ چون شمع درآ سرزده و بزم نشین باش

- ۲۰۳ از شکر خنده آن گل به من افتاد آتش
- ۲۰۰ چنان رفتم من بی اعتبار از خاطر شادش
- ۱۹۷ شوم از مدعی خوشدل، چو بینم از تو خشنودش
- ۱۹۹ درین غم که مبادا نگاهِ دم بدمش
- ۲۰۲ هر لحظه مرا ذوقِ محبت برد از هوش
- ۲۰۱ ای خوش آن صید که آسوده ز جان دادنِ خویش
- ۲۰۴ مُردم و جان به غم یار، نهانی مشتاق
- ۲۰۵ آتش به دل افروختن من شده نزدیک
- ۲۲۷ از بس که بزم مهر و وفا گرم کرده‌ام
- ۲۰۷ ز ضعف، دست به دیوار داده آمده‌ام
- ۲۳۱ ترا به کامِ رقیبان شنوده آمده‌ام
- ۲۲۹ باز آتشی به جان بلاکش فکنده‌ام
- ۲۲۵ امشب می وصال، پیایی کشیده‌ام
- ۲۲۰ دوش مستی را هم آغوش جنون می ساختم
- ۲۱۰ ز من در شکوه آن شوخ بلا بوده‌ست، دانستم
- ۲۱۳ رفتم کز التفات تو کامی نداشتم
- ۲۱۷ شب به مستی گله چندان ز عتابش کردم
- ۲۱۲ قربان نگه کردن پنهان تو کردم
- ۲۱۱ به وقت صلح چو در شکوه پیش یار شدم
- ۲۲۶ آگه از لذت غم تا من دیوانه شدم
- ۲۰۶ ز نومیدی وعده افسرده بودم
- ۲۲۱ آن رفت که وصلت به دعا می طلبیدم
- ۲۲۳ هلاک جان خود زان غمزه خونخوار فهمیدم
- ۲۲۴ گر از نوروز، نو شد ماتمم، خاطر مجویدم
- ۲۱۶ بس که هر لحظه فریبی به زیان دگرم
- ۲۲۸ از تو ای شمع، من سوخته خرم من سوزم

- ۲۳۳ ز بزمش با چنین خواری، نخواهم زود برخیزم
- ۲۱۹ ترسم گر از محبت خویشش خبر کنم
- ۲۲۲ چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم
- ۲۳۲ چند از کوی تو چون باد، نیاسوده روم
- ۲۱۸ از آستان او گله آلود می روم
- ۲۰۹ به خون چهره می شویم و می روم
- ۲۱۴ گرم آمدم سوی تو و افسرده می روم
- ۲۳۰ وفای وعده گمان از تو بی وفا داریم
- ۲۱۵ ز من غافل چو گردد از غرور حسن، بد خویم
- ۲۰۸ حرفی به تو از بیم سخنساز نگویم
- ۲۳۷ امروز بس که خواریم در چشم گلعداران
- ۲۴۷ چون هجوم آرد محبت، شاد توان زیستن
- ۲۳۹ نباشد چاره‌ای در آرزویش غیر جان دادن
- ۲۴۰ غمزه زنان بر جهانیان گذری کن
- ۲۴۶ ای مایه آزار دل، فکر دل زاری بکن
- ۲۳۵ به بزم دوش چنان بود همزیان با من
- ۲۳۸ درآید هر کجا در جلوه ناز آفتاب من
- ۲۴۳ جفای یار چنان برده اعتبار از من
- ۲۴۴ از آه سردم آخر، رنجید یار از من
- ۲۳۴ از خون پس از هلاک رقم کن به سنگ من
- ۲۴۲ بر خویش نهاد تهمت غمخوارگی من
- ۲۴۱ خیال آشنایی چون کند بیگانه خوی من
- ۲۳۶ ز اظهار نیازم بر فروزد، از عتاب است این
- ۲۴۵ به راه آرزو خاکم، طریق خاکساری بین
- ۲۵۴ نمی بیند به سویم چون روم تنها به راه او
- ۲۶۴ می نمایم خویش را وارسته از سودای او

- ۲۵۳ از بس که کرده‌ام گله هر جا ز خوی او
- ۲۵۹ از بیمِ خوی تند تو، گاه عتاب تو
- ۲۶۰ دل کیست، خرابِ صحبت تو
- ۲۵۲ دلم خوش است به نومیدیِ عنایت تو
- ۲۵۶ با آنکه آزموده ترا دردمند تو
- ۲۴۸ چنان شد همنشینم چشم مست فتنه‌بار تو
- ۲۵۰ تا کس نیاورد سخنی بر زبان ز تو
- ۲۵۷ با آنکه نیست آگهی‌ام در جهان ز تو
- ۲۶۲ ای عالمی در خاک و خون، از غمزه خونریز تو
- ۲۵۸ گریزم از تو دمِ خشمگین رسیدن تو
- ۲۵۱ تا نیاید به میان حرفِ نهان من و تو
- ۲۶۱ خوش آنکه رنجه گر شده باشم ز خوی تو
- ۲۶۳ همچو غبار اگر شوم، در ره آرزوی تو
- ۲۵۵ کنم چو یاد ز بیگانه آشنایی تو
- ۲۴۹ کو بخت کز بر آمدن کام دل ازو
- ۲۷۰ من بی‌خبر از خویش و دل از کار فتاده
- ۲۶۵ دلم ز بس که جفا دیده و وفا کرده
- ۲۷۲ به من که مستِ خرابم، شرابِ ناب مده
- ۲۷۱ کاروان رفته و تنها من بی‌دل مانده
- ۲۶۶ آنکه از پرسش یار است حجابِ آلوده
- ۲۶۷ زاهدان، به ز تو آن رندِ شراب‌آلوده
- ۲۶۹ نادیده مرا بخون کند آن نورِ دو دیده
- ۲۶۸ دل و دیده را نباشد، چه نهان چه آشکاره
- ۲۷۳ ای جان تلخکام، خراب از چه باده‌ای؟
- ۳۰۳ از فریب وعده‌ای بازم شکبیا کرده‌ای
- ۳۰۲ چنین به اهلِ وفا خشمگین چرا شده‌ای؟

- ۲۹۰ بس که از ما بهر غیر ای بی وفا رنجیده‌ای
- ۲۷۵ خواست گوید سخنی، دید زمانی در پی
- ۲۷۹ امشب دگر کجایی و دلجوی کیستی
- ۲۸۸ ای خوش آن کز انتظارم گر خبر می‌داشنی
- ۲۹۴ ز عشوه بس که مرا بی قرار خود کردی
- ۳۰۴ دی شدی مست می‌ناب و خرابم کردی
- ۳۰۱ رها ای شهبسوار از کف، عنان بارگی کردی
- ۲۸۳ هرگز نظری سوی من از ناز نکردی
- ۲۹۹ شب مژده وصال شنیدم، نیامدی
- ۲۹۳ می‌رسی قاصد و دل را به تپیدن داری
- ۳۰۵ همانا در میان با غیر، حرف قتل من داری
- ۲۷۴ دلت ای غیر، از رشک دلم شاد است پنداری
- ۲۸۰ دلا چنین مگر از منع یار می‌گذری
- ۲۸۱ گشود لب به حدیث ترحم آمیزی
- ۲۸۷ من و آرزوی بزمی که ز حال من بپرسی
- ۲۸۴ خوش آن صلحی که شرم آلوده از آزار من باشی
- ۲۷۸ دلا ز سرو قدان برگرفتن نظر اولی
- ۳۰۰ ای قاصد فرخنده، ز اغیار نهانی
- ۲۹۲ آراستی صف مژه، راه که می‌زنی؟
- ۲۷۶ خوش آنکه بیخودم از نشاء نیاز کنی
- ۲۸۲ قصدم به غمزه ستم‌انگیز می‌کنی
- ۲۷۷ ای غیر، خواهش دل آسوده می‌کنی
- ۲۸۹ بید از نگاه گرم، تبسم نمی‌کنی
- ۲۸۶ زود از بزم تو برخیزم چو یار من شوی
- ۲۹۶ زان مژه غیر خدنگ بلا ندهی
- ۲۹۷ دل به تو بستم و ترک جفا ندهی

- | | |
|-----|------------------------------------|
| ۲۸۵ | خلقی به سرِ ره که خرامان به در آیی |
| ۲۹۸ | دگر دل ربود از کفم دلربایی |
| ۲۹۵ | دلا بیا که بر آریم سر به شیدایی |
| ۲۹۱ | به بالین من در تب غم نیایی |

فهرست الفبایی رباعیها

شماره رباعی

۸	بی رنگ ز برفت رخ صبح طرب
۱۸	از رنج خمار، نرگست بیمار است
۹	پیکان نگار را دل ما هدف است
۳	ناکامی من همه ز خودکامی توست
۱۴	ابروی بلندت که گشند افتاده ست
۴	چون عزم سفر، رهی ازین در دارد
۱۳	آن غمزه چو رهزن شکیبایی شد
۱۵	خوبی تو و حسن غیر پرور باشد
۱۶	طفلی به نوم شکاف در سینه کند
۱۷	چون مهر زبان به طعن عشاق کشید
۶	امروز منم ز زندگی در آزار
۵	امشب منم آزرده دل و سینه فگار
۷	نوروز تو سعدباد و فرخ، بهروز!
۲	که سوخته آتش سودای توام
۱	شاه، منم آنکه کار خود ساخته ام

- ۲۰ در اوّل عشق، آمدش یادِ ستم
۱۱ اکنون که دلم به دستِ عشق است گرو
۱۹ ابرو نبود زینتِ آن روی چو ماه
۱۲ خواهم که مرا روزِ حساب ای ساقی
۱۰ خواهم ز تو خسروا، سمندِ بدوی



فهرست الفبایی قصاید

شماره صفحه

۲۱۴	عشق چنین بی نصیب، حسن چنین بی وفا
۲۲۳	ای قافله سالار، غمت راهِ عدم را
۱۹۶	شبِی در سیاهی چو روز مصایب
۲۲۹	به طرف مه چو سلاسل ز مشک ناب انداخت
۲۲۴	غمکده چشم را، دیده گریان شکست
۱۷۷	عید آمد و صلای می خوشگوار داد
۲۰۴	آن گل که رفت و داغ جدایی به جان نهاد
۱۸۲	نوبهار است و جهان حله خضرا دارد
۱۸۱	صیدافکن بلا چو هوای شکار کرد
۱۸۵	ای بخت، شب تیره غم را سحر آمد
۲۳۷	روزِ عیدم یار اگر قربان کند
۲۱۷	خوش آنکه جان به خاک در دلستان دهد
۱۹۰	عجب عجب که شب غم به صبحگاه رسید
۲۳۱	کدام است آن حقه سیم پُر زر
۲۰۰	مرا به سینه چو شمعی ست جلوه گر آتش

- ۲۲۵ خوش آنکه جان شده قربان چشم غمزه زنش
- ۲۳۶ لله الحمد که دارم به کف از بحر شرف
- ۱۷۹ رسید فتنه گر من به کینه تیز آهنگ
- ۲۲۰ زبان چگونه کند شکر ایزد متعال
- ۲۳۹ ... از زخم تیغ، لا شود، از ضربِ گرز، دال
- ۱۹۳ شبی چو حلقه گیسوی لعبتان چگل
- ۱۹۱ از کجا می رسی ای پیک صبا کز پی هم
- ۱۷۵ حسرتی نیست جز این در دلم از ناز و نعیم
- ۲۰۹ آن چنان گرم شد از تاب هوا، آب روان
- ۱۸۸ چنان حرارت خورشید، باز شد جانکاه،
- ۲۰۲ ای شراب خوشدلی از جام دوران یافته
- ۲۳۴ ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
- ۲۲۶ درآ در بوستان ساقی و بگشا غنچه سان شیشه
- ۲۰۶ در گلو بینم گر از تیغ شهادت شربتی
- ۱۷۳ به سینه تیری از آن غمزه خورده ام کاری
- ۲۲۶ زهی گرم از تو بازار جدایی

فهرست عامّ اعلام

ابراهیم میرزا ۲۳۶ / مقطع - ۱۷۳ - ۱۷۵
 ۱۹۲ - ۲۲۶

اسدالله (= حضرت علی (ع)) ۲۰۱

و نیز + علی (ع)

اکبر شاه ۲۱۰

اوزبکی ۲۵۰

بهرز محمد ۱۵۷ - ۱۸۳ - ۱۸۶ - ۲۲۱ -

۲۲۳ - ۲۲۷

جمال الدّین (شاه...) ۱۷ / مقطع

حسین بن علی (ع) ۲۴۸

خان احمد گیلانی ۱۷۹ - ۲۴۶

خراسان ۲۰۸ - ۲۱۳ - ۲۱۹

سرفراز سلطان ۲۴۹ (و بعد)

سلطان حسن (پسر خان احمد) ۲۴۴

سلطان حسین میرزا ۲۱۸

شاهین شاه ۲۲۴ / مقطع

عراق ۲۱۹ - ۲۴۷

علی (ع) ۱۸۱

و نیز + اسدالله

علی بن حسین (ع) ۲۴۸

علی بن موسی الرضا، علی موسی جعفر

(ع) ۱۸۸ - ۲۲۵

علی خان (میرزا...) ۲۴۹ (و بعد)

فرنگ ۲۴۷

قطب الدّین محمد خان ۲۳۸

گیلان ۲۴۷

لقایی [استرآبادی] ۲۰۸

میر حسین (برادر جهانگیر خان گیلانی)

۲۴۸

نورنگ خان ۱۹۰ - ۱۹۵ - ۲۰۲ - ۲۰۵ -

۲۲۸-۲۱۹-۲۱۳-

۲۲۹-۲۰۶

هند، و نیز هندستان و هندوستان ۲۰۸ هندو ۲۱۹

مآخذ و مراجع

۱. آتشکده: لطفعلی بیگ آذریگدلی. تصحیح حسن سادات ناصری. بخش ۱. تهران، ۱۳۳۶.
۲. اکبرنامه: شیخ ابوالفضل مبارک. به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد. ج ۱. تهران، ۱۳۷۲.
۳. بدایع الوقایع: زین الدین محمود واصفی. تصحیح الکساندر بلدروف. ج ۱. تهران، ۱۳۴۹.
۴. برهان قاطع: محمد حسین بن خلف تبریزی. به کوشش محمد معین. تهران، ۱۳۶۲.
۵. بهار عجم: رای تیک چند. لکهنو، ۱۳۱۲ ق.
۶. تاریخ ادبیات در ایران: ذبیح الله صفا. ج ۵. بخش ۲. تهران، ۱۳۶۴.
۷. تاریخ تذکره های فارسی: احمد گلچین معانی. تهران، ۱۳۴۸ - ۱۳۵۰.
۸. تاریخ عالم آرای عباسی: اسکندر بیگ ترکمان. تصحیح ایرج افشار. ج ۱. تهران، ۱۳۳۴.
۹. تذکره خیرالبیان: شاه حسین سیستانی. (بخش متأخرین، نسخه عکسی).
۱۰. تذکره ریاض العارفین: آفتاب رای لکهنوی. تصحیح حسام الدین راشدی، اسلام آباد، ۱۹۷۶ - ۱۹۸۲.
۱۱. تذکره مجمع الخواص: صادق کتابدار. تصحیح عبدالرسول خیامپور. تبریز، ۱۳۲۷.

۱۲. تذکره میخانه: عبدالنبی فخرالزمانی. تصحیح احمد گلچین معانی. تهران، ۱۳۶۲.
۱۳. جهانگیر نامه (توزک جهانگیری): تصحیح محمد هاشم. تهران، ۱۳۵۹.
۱۴. خلاصه الاشعار: تقی الدین کاشانی. عکس بخش مربوط به میلی و نیز فیلم نسخه‌ای دیگر از آن قسمت.
۱۵. خلاصه التواریخ: قاضی احمد قمی. تصحیح احسان اشراقی. تهران ۱۳۵۹ - ۱۳۶۳.
۱۶. دانش (مجله). چاپ اسلام آباد، شماره ۱۱. ۱۳۶۶.
۱۷. دانشکده ادبیات تبریز (مجله). ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳.
۱۸. دیوان حاجی محمد جان قدسی مشهدی. تصحیح محمد قهرمان. مشهد، ۱۳۷۵.
۱۹. دیوان حکیم شفایی اصفهانی. تصحیح لطفعلی بنان. تبریز، ۱۳۶۲.
۲۰. سفینه فرخ: محمود فرخ. چاپ ۱ و ۲. مشهد، ۱۳۳۰ و ۱۳۴۶.
۲۱. عرفات العاشقین و عرصات العارفين: تقی الدین اوحدی. عکس بخش مربوط به میلی.
۲۲. غیاث اللغات: غیاث الدین محمد رامپوری. تهران، ۱۳۶۳.
۲۳. فرهنگ آندراج: محمد پادشاه. زیر نظر محمد دبیرسیاقی. تهران، ۱۳۴۵.
۲۴. فرهنگ اشعار صائب: احمد گلچین معانی. تهران، ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵.
۲۵. فرهنگ فارسی: محمد معین. تهران، ۱۳۵۳ - ۱۳۵۸.
۲۶. فرهنگ نفیسی: ناظم الاطبّا. تهران، ۱۳۴۳.
۲۷. کاروان هند: احمد گلچین معانی. مشهد، ۱۳۶۹.
۲۸. کتاب باز. شماره هشتم. مشهد، ۱۳۷۲.
۲۹. کلمات الشعرا: سرخوش. لاهور، ۱۹۴۲.
۳۰. کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی. به کوشش حامد ریّانی. تهران، ۱۳۴۴.
۳۱. لغت نامه: علی اکبر دهخدا. تهران.
۳۲. مآثر رحیمی: عبدالباقی نهاوندی. ج ۳. کلمکته، ۱۹۳۴.
۳۳. مکتب وقوع در شعر فارسی: احمد گلچین معانی. چاپ ۲. مشهد، ۱۳۷۴.
۳۴. هفت اقلیم: امین احمد رازی. تصحیح محمد رضا طاهری. تهران، ۱۳۷۸.